بتوفیق نور بخش رضای مولوی و عون آفرین نفس عیسوی نسخهٔ نادره

رساله

اعجاز خسروی

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

رساله رابعه اعجاز خسروی

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الرابع فی البدایع من المعنویات تشتمل علی خمسة خطوط خط اول
در دیباچه این قسم و بیان کیفیاتی که ضروریست از تشبیهات و لطائف
بدیع که ملائم این قسم است و درین قسم حروف تفصیل خیر است خط دوم
در مفردات این قسم و انگیخت دران مشتمل بر سه حرف خط سوم در امثله
و مکتوبات سلاطین و ملوک مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات علم
و حکمت و فضل و ادب و مواعظ و نصایح مشتمل بر سه حرف خط پنجم در
در رقعات موجز مشتمل بر سه حرف خط اول در دیباچه این قسم و بیان

رساله رابعه اعجاز خسروی

کیفیاتی که در بیت از تشبیهات و لطائف بدیع که ملایم این قسم است
و درین قسم حروف تفصیل خیر است مصرع نسبت مختلف بهر جائی
در نظر ناظران باریک بین که به تیزی اندیشه در دل رموز موشگافند
بنده خسرو رموزی که در دل دارد سر موی باز میشگافد برانجمله که روزی
باد و بار وافر فضل که جان معانی در قالب خط و الفاظ ایشان بر مثال
روح الله در رحم مریم جا یافته است در یک خانه چون شده روح
در یک تن جمع آمده بودیم یکی بدان یادی پیدا که من هنگام انشراح
ساقی ام که تا شیر طبع از کلک خشک سنبل تر بنفشه معنبر رویانم و دوم
از ان روش می بینید که مشابهست من در احیاء قلوب با روح حیوانست
که دلها را از انفاس خویش چنان زنده میدارم که روح حیوانی اجساد
را و افسردگان از لطائف من بدانسان متحیر اند که جمادات از روح حیوانی
سیاهی گویند که معدن جواهر دل اوست و بی طبع چه داند که حیات
حاصل اوست و از جوهر زندگی خبر که دارد و دیوار که خرسنگ
در آب و گل اوست و چون آن دومی بشریت یکی شیشه که خود را
در کالبد روح طبعی ریخت و دوم از قوت طبیعت خود را از روح نباتی

چون کلیات منغلقه گویند چیزی مرت نمایند وچیزی زیاده کنند تا محرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهوتی است یعنی نیست تجلی صفات مر طایفه افراد را و لفظ هو اسم ذات است

رساله رابعه اعجاز خسروی

صورت کرد من که در قالب سخن جان مصورم ناچار خاک وجود خود را در میزان
سخن با روح ناطقه برابر سنجیده‌ام **نظم** چرا نبود خطابم روح ناطق
ز انجم واختر چه که سنگ اندر حدیث آید گرش من بگذرم بر سر چه حاصل
آن حجره خلوت ازین سه روح انسانی گیر گشته بود واین سه عالم صغیر از
طینت خاکی وروح علوی خویش آسمان و زمین را یکجا کرده و بحث
علویات نقب در خزانه عقول ونفوس می افگندیم وگاه بناوک فکر
مشتری و زهره را چون نقطهاے رمل باهم مے دوختیم عطارد از
دست ما چنان سرگردان گشته که تیر در دست تیرگر دتیزی طبع را
بامتحان چنان کار سیفر مودیم که اگر همه بساطت را از سطح عنصر حک
میکردیم آسیب بعنصری نمیرسید تا از آبای علوی و امهات سفلی سخن
در سخن زاد و فکر موالید در میان افتاد یکی گفت انسان صورتیست
از قلم صانع بالوان مختلف نگاشته چنانکه از دیباچه لاهوتش
بسختی صحیح توان نبشت الرحمن خلق الانسان علی صورته ببین که آینه
وجود ناسوتی را در مواجه کدام شعر الوهیت داشته اند تا این مثال
بمثل معاینه پدیدار آمده است که چندان پیکر روشنائی در شیشه

خانه سپهر مینای و چندین نقش بوقلمون در نگارستان بساط زمرد گون
آراسته اند و چون کار به محاذات سیر سه بیت هر کدامی کس بود
خواهند همسر داشتن * خشت را با آینه باشد برابر داشتن *
دیگری آغاز کرد که صورت بیمعنی را اعتباری نبود زیرا که مردم گیاه نیز
آدمی دارد و هرگز از بساط گیای پای بر پایه آدمیت نتواند نهاد
و درخت وقواق اگرچه بلند گردد دست درختش بپای مور چه
پست نرسد از آن روی که آن بدرجه نامی بلند است و این بدرجه جانی
تکلیف بمرتبه انسان در میان مردم صوری و معنوی همانقدر راه است
که میان مردم و مردم گیاه هر که بجهل و عطلت رضا داد گوئی که خود را از
کنگره بشریت چنان فرود انداخت که درجه حیوانیت را در میان
بگذاشت و بر فرش گیاه افتاد بلکه با سنگلاخ جمادیت آسیب
خورده مهره اوتیش خرد بشکست بیت و لیس کل ذوی التمثال
من نسم * الا الذی فیه حظ العلم والحکم * چون آن دو جان عزیز جوهر
لطیف خویش را باز نمودند من نیز لطافت روح ناطقه خویش را
ارادت کردم و آنچه جان سخن بود بیرون دادم چنانکه زبانم از روغن معنی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

چون زبان چراغ همه روح مصور گشت بیت سخن که آبحیات از
زبان من نخورده است ٭ چو خضر میرود اینک روان که دیر زیاد
گفتم که روح ناطق بادی است که در پوست جبلگی انسان دمیده اند
که اگر مردم عاقل هم بد انسان البته بکنند چون عامه انسان مشکی بو
پر باد هر چند تیز تهی تر و چون دهان باز کرد بادی بیپاید و خالی شود
بیت عامه که بپیمودن باد اند همه ٭ چون درنگری بهیچ
شاد اند همه ٭ اما هرگاه بآن باد بوی علمی یار شد روانح مردمی پیدا آید
هر جا که غنچه دهان را باز کند هر که هست خواهد که از روح او نصیبی یابد
پس چون گل اندیشش بیگونه شگفت ناچار کلی بشهری گردد و مردمانش
بر کف دست کرده دارند تا آن روز که او در خاک رود و طینت او
بباد بیت مردم هنری که داشت باد او بر بود ٭ هرگاه که گل خشک شود
بو ببرود ٭ مگر اصحاب انشا که در بوستان مردمی ایشان درخت گل اند
و سائر الناس چینندگان گل تا در شگفت اند صد هزار عندلیب
خوش نفس و گلبویان بطبوس گردش بر می آیند و بعضی سست
و بعضی گل بر دست باز میگردند و چون از آسیب باد در خاک خفتند

بیت خوش بوی گلشنانی کایشان نجاک ٭ عالم ٭ تا یاد او مشتر از بو
شان معطر ٭ پس درینصورت سخن بر دو وجه آمد کالبدی و جانی کالبد
چنانکه گفته شد که عامه انسان را از کالبد حرفی نفس برآید هم باز
نفس فرود رود و بادی ببادی رفته باشد چون بادبان آشنای ندارد
چندان بقایش نتواند بود اما سخن جانی آن بود که خلاصه از روح ناطق
بیرون آید و از غایت لطافت چنان با جانها مصفا در آمیزد بیت
که ممکن نگردد جدا کردن از هم ٭ چو بادی ز بادی و آبی ز آبی ٭ هرگاه
که لطافت سخن بدین درجه رسید آنرا سخن نخوانند بلکه روح گویند
پس چون از راه اتحاد با روح که نفس واحد گشت هر آئینه مانند روح
بقای ابدی یابد بلکه نور چراغ سخن از نور چراغ جان بیشتر است از آنرو
که چراغ جان حجره تن را روشن نتواند داشت اما چراغ سخن آفتابیست
که مشرق و مغرب را روشن کند بلکه از چراغ آفتاب نیز روشنتر است
زیرا که لمعه آفتاب برون خانه را بر افروزد و باندرون خانه کار ندارد و آفتاب
سخن بیرون و درون را در گیرد و چراغ جان با روشنی در قالب گل
هست نور دهد اما زبانه چراغ سخن بعد از آنکه قالب گل بشکند و

رساله رابعه اعجاز خسروی

روغن در خاک ریزد و فرو نیاید تر از آغاز باشد و خانه فرو زنده را گرد و
از نخست گرداند بیت چنانکه از زیر دامان قیامت * نفخ صور ...
گشته نگردد * عمر جاوید از آنجا که راستی است جز سخن را نتوان گفت
که هم اصحاب سخن را بعد از مردن زنده میدارد و هم کسی را که ایشان پدید کرد
زندگی بخشند اما سخن جمهور اصناف تصنیف را عمر جاوید نتوان خواند
زیرا که بسیار تصنیف از نفس مردار خوار ناخوشتر است چنانکه بوی
گل رهبری گلشن کند بوی ناخوش سوی مرگ راه نماید کما قال الحکیم
لولا النتن لعاش الناس کثیرا اما مصنفانی که ایشان را از زندگانی
جاوید توان خواند اول علمای دین اند که قلم سریع السیر را در جادهٔ شرع
نبوی دوانیده اند که تا سواد و بیاض لیل و نهار بر قرار است تا خواهد پاید
هر جا که از قدم قلم ایشان نقش پی بر آمده است پس روان که در
خواهند رسید بدامن کاغذ بر خواهند چید و رقم هدایت خود خواهند یافت
تا از صراط مستقیم در بادیهٔ ضلالت نیفتند و بسر چشمهٔ آن رسیدگان سبز
و حیات ایشان شربت خلود نوش کنند بیت الا انهم ماتوا و یحیون دنیا
فطوبی لاموات یحی الشر اتیا * و دیگر حکما اند که معانی چون سوی ایشان

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

از غایت باریکی در عالم نمیگنجد و ایشان بقوت عقل عالی را در موی معقود کرده اند **بیت** بزرگ آنکسی کو بیاد دقیقی ❊ که بندیم در تار موی جهانی دیگر شعرا اند که از سحر کاری طبع چندین بحور مواج را در قطره آبی سیه غرق کرده اند و هم بدستیاری قلم بر آورده چون کلک نساج در شارع شعر ایشان روان شود بر سر پای رود بلکه بر سر انگشتان کجا باید لطافت اینجا بود زیر پا شود **بیت** مع هذا از لک گروت قلم معنی نازک تا آنگه بسر در گرد بدیتا بقیا ❊ القصه هرکه خواهد که بساط شعر او بوریای قیا برسد باید که قالی تصنیف را با آن پیوند کند اما تصنیفی که کتابه فلک اطلس توان نبشت نه آنکه نقش بوریا به از آن باشد که هم بر ساعت لیف بوریا بزودی پایمال گردد و با خاک یکی شود و شعر پرنیان بافی همه کس ابره از برکلاه ❊ بوریا را زیر پای خلق باشد جایگاه ❊ چون بنده دبدان دیار جهانی سبیل عین الحیوة سخن نمود هر دو چون مرغ عیسی و ماهی خضر جان یافتند و در جنبش و پرواز آمدند گفتند آنکه سخن را با آبحیات نسبت میکنی شک نیست که همچنان است اما این نسبت استعاری است نه حقیقی زیرا که حقیقت سخن آب نیست بلکه هوا است و جائیکه حقیقی به از استعارت موجود بود گرد استعارت بر آمدن چنان باشد که بحبت جان را زندگانی

رساله رابع اعجاز خسروی

ازحسب عبارت کنند اگرچه آبحیات جوهر آبست که هست موجب زندگانی است

اما بی آن بیرنگ دو روزی زیستن امکان دارد بخلاف هوا که بی آن

یکنفس نتوان زیست بیت پس جان و هوا و نطق بی هیچ شکی

تشبیه مگر بکن که هستند یکی چون آن هر دو هوا خواه این تشبیه

هوای درمن دمیدند من از سرگشتگی چون گردباد بر خود پیچیدم لیکن

ازانجاکه حرارت ضمیر لنگر این وجود خاکی شده بود به تندباد ایشان ازجا نرفتم

و باخویش گفتم که مرا نیز بیش گرمی ایشان هرچه زبان بباید جنبانید

و هر دو صه دار ازهر بادی سوی دیگر جنبانید آغاز کردم که من از پیرش بسیار

هم آب دیده هوا و لطف آتش جوهر خاک بیرون آورده ام و تحبت

ستودهٔ ایشان سخن چون نظم و نثری ساخته انجا که نظم از میزان طبع یکسو

نهاده ام که باد نظم چون کرهٔ هوا عرصهٔ آب و خاک را محیط گشته است

و محتاج صفت نمانده اما تحقیقی که در نثر کرده ام باد لیست در سینه

گره شده بیت آن هوا خواهم بیرون و هم از آب دهن که نگنجد

مانند هوا در دل آب بس چون بیرون دادم این جملگی طرزهای

نثر را بر چهار قسم نهاده ام و تشبیه آن بچهار طبع کرده و قدیم است

١٠

رسالهٔ الغنهٔ نجار خسرو

رساله رابعه اعجاز خسروی

ازان بزرگان دو جدید خاصه کاتب یکی ازان دو قدیم شرا صحاب جال
دو جدید است که از غایت احتراق شعلهٔ بلندش زبان در روشنان سپهر
میسوزد ما تشبیه او بکرهٔ آتش کرده ایم زیرا چنانکه هیچ طائری بعلو
کرهٔ اثیر نتواند رسید و هیچ مرغ خیال آنجا پرواز نتواند کرد بیت
فرشته گر آنجا برآید دلیر * بسوزد چو پروانه افتد بزیر * طرز دوم
ترسلان است و هنران بیش ازین نیست که الفاظ عربی یکدیگر را که
تصوری دیگر بطریق ایهام و خیال ندارد و با پارسی خلط میکنند و چون دران
طرز نقل الفاظ بسیار است و علو لطائف معانی کم این صنعت خاک است
که سفلی باشد و علوی و لطافتی در و نبود و لهذا تشبیه این طرز بخاک کرده ام
و آن کوی شارعی است مسلوک که روندگان در وی بسیار قدم زده اند
و هنر شده و از هر قدمی در میان خاک نشان قدم فراوان باقی مانده هر که آن پی برگیرد
هم انجا بیش نرسد که ایشان رسیده اند بیت هر آنکس که او سوی خشکی رود
گذارای دریا نخواهد شدن * اما آن دو طرز دیگر که تشبیه آن باب و هوا کرده ام
چون بیان آن بعد ازین در محلی که ملایم تر از نیست خواهد آمد انجا توقف یافت
تا اول انچه گفت آن ضروری است بگویم پس بشرح این پردازم بیت

توچشم بیحجاب بین که بیمه اند عرق زشبنم بگانهٔ گلزارت + بشبنم است که از گوشهٔ گل چکد صائب - که شد زنالهٔ ما آب گوشوارهٔ گل زلالی زنقش مجلس ساقی مستان

بیت کاصورة الباقی بناءً من اول + وحصل احجاراً وطیناً قیعر + باز گفتند
که چون طرز سلاسه را بسبب ثقل الفاظ تشبیه خاک موجه گردانیدی
بعضی مصنوعات که از لفظ متولد میشود چون تصحیف وتجنیس وترصیع و
تلمیح خارج ایهام وخیال آنرا از کدام قبیل میگیری گفتم آنچه از نتایج لفظی
است ملحق بطریقهٔ قدیم بود وچون این طرز تشبیه خاک مخصوص گشت
صنعتهای گوناگون مصرع گویا گلها و نرگسهاست کان از خاک میخیزد
باز گفتند که ایهام وخیال را که در گلستان طرز تو بشمار قطرات باران اند
چه میگوی وتشبیه صنعتها بازهار و ریاحین مارا چون گره غنچه مبهم است تحقیق
آن چگونه باشد از چمن شاخی واز شاخ گلی واز گل بوی بیرون ده
بیت گفتم آن نکته شود از من خاکی توجیه + چون گل ولاله که از خاک
موجه گردد + معلوم بلبلان شجرهٔ سخن باد که صبحگاهی در بوستان مصنوعات
گذرم افتاد تصحیف را دیدم چون برگ بید یکسو دیگر و سوی دوم گونه دیگر
تجنیس را یافتم برسان گل کوزه و صد برگ روی در روی شگفته ایهامات
دو رنگی دلوی هر یک دیگر ترصیعات معاینه شد گوی دو کان قطرات
شبنم هم از یکدیگر بر برگ گل فرود آمده اند معمیات در نظر آمد چون شگوفهای

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۲

سر بمهر که جز از نسیم نفس دانایان کشاده نگردد ملمعات را روشن کرده ام پنداری

یکان دسته گل و یکان خط سبزه برابر رسته است همبرین نمط در همگی ریاحین

مصنوعات گلگشت میکردم تا بسر چشمهٔ ایهام و خیال رسیدم دران چشمهٔ

روشن سه طریق یافتم یکی هر دو معنی صادق چنانچه که مصرع زان پس که

من غرق شدم چه دست گیرد آشنا ❊ اینجا هم آشنای آب صادق است و هم

آشنای که دست گیرد و تشبیه اینچنین که آبی دیدم بحدی صافی که در ته آن

هم پشت ماهی و هم ذرات ریگ بر روی زمین شمرده میشد یعنی در آب

هم نمودار ماهی و هم نمایش ریگ صادق است طریق دوم هر دو معنی کاذب

چنانچه که مصرع من دیده ام که نار برون آمد از ترنج ❊ بیرون آمدن

نار که آتش است و نار که رمانست از ترنج هر دو کاذب است تشبیه چنین

که جوئی دیدم روشن که روی آفتاب و آسمان مینمود هر دو نمایش

کاذب طریق سوم آنکه از دو معنی یکی صادق و یکی کاذب بود نظیر چنانچه که

مصرع بلبل مست باده ها خورده است ❊ بلبل که باده ها خورده یعنی خمرها

کاذب تشبیه چنین که بر سر جوی گذشتم زلالی معاینه کردم در غایت

صفا که روی زمین مینمود و هم آسمان نمودار زمین صادق و نمایش

رساله رابع اعجاز خسروی

که زلال بالضم آب صاف و شیرین لفظ عربی است و بعضی گویند که کردی است ... از غیاث اللغات

آسمان کاذب اما ایهامات و خیالات دیگر که در آنها معنی زائد زاید ایهام
بیرین نمونه تشبیه صادق بصادق و کاذب بکاذب توان کرد چنانکه
اگر مثلا ایهامی باشد به چهار معنی دو صادق و دو کاذب تشبیه آن
چنین باید کرد که دو آینه در مقابل یکدیگر بر نهادم خیال این در آن
و خیال آن در این پیدا شد در تصورت دو آینه صادق و دو خیال آینه
در یکدیگر کاذب و اگر ایهامی است که از وی سه خیال صادق خیزد و یکی
کاذب افتد تشبیه آن چنین که بیت در یکی شیشه بهم دیدم می و
شهد و گلاب * عکس ساقی در گلاب و می شده صورت نمای * گلاب و
می و شهد نمودار صادق عکس ساقی در می و گلاب صورت نمای کاذب
و آنکه یک معنی صادق و یکی کاذب بود تشبیه آن از نظر احول و آواز
چاه و گنبد هم توان انگیخت و اگر همه خیالات صادق انگیزد از تصورات
ذهنی شخصی که سپاهان و بغداد را دیده باشد و در مخیله او منطبع مانده
و یا شخصی زنده را در خواب بیند و یا در دل یاد کند اینهمه صادق است
از اینجا انگیزد و اگر همه دو کاذب اندیشه را کار فرماید بخیالات اموات که در
خواب بیند و تصورات ذهنی کجبل من یاقوت او بحر من زیبق که اینهمه کاذب است

رساله رابع اعجاز خسروی

اختراع تشبیهات و معانی توان کرد هوس این کار را باید گفت که اگر
در طبع حدتی داری بیت فاشحن نفسک فی ابداع ٭ بشیعف اعدائک
بالاجماع بیت گر این تشبیه را بر سنگ بنویسیم عجب نبود ٭ که سنگ
آیینه گردد خیال انگیز چون آهن ٭ برین نمط در بوستان معانیها از هر
گلی نهانی نشاندم که تا صبح قیامت صبا و شمال از انجا شگوفهٔ تر و غنچهٔ تازه
در اطراف عالم خواهند برد یعنی در هر صنعتی نامهٔ و یا رقعهٔ انشا کردم
که نسخ آن چون دفتر دستی گل دست بدست خواهد رسید بیت ورد
خواهد شدن چرخ گذور ٭ معطر همچنان کز عود و مجمر ٭ اما چون در چشمه
خیال و جوی ایهام روحی و راحتی یافته بودم نتوانستم که از انجا بگذرم لابد
ایستاده بودم و حدت طبع را معول فرهاد ساختم و گرد آن چشمهٔ شیرین
و جوی شیر بکاوش درآمدم هنوز من در کاویدن آن دو روش بودم
که فیضی از عالم غیب چون سیلی که از بالا فرود آید متتابع در رسید چنانکه
آن چشمه و جوی را یکی گردانید و دریایی پیدا گشت که هر چند چشم اندیشه
باز کردم کرانه در نظرم نیامد آن دریای خاص طرز نثر بندهٔ خسرو است
از دو طرز جدید یکی اینست که از فیض غیب در آمده است و ایهام و خیال را

رساله رابع اعجاز خسروی

باهم آمیخته و علیحده بروشی چون دریای بیکران پدید آورده و جهاز نفائس
را عرصه جهان در جهان داده هر که جز من دست درین طرز زند نقش
که خیالش درست صورت نه بندد بر مثل آبی که هرگاه دست در وی زنند
پیکر خیال باطل گردد بیت ز من جادوی دان که اندر زلال زنم
دست و باطل نگردد خیال + اما طرز چهارم که تشبیه آن بباد کرده ام
هنوز نمودار آن مانند باد نامرئی است وکس را از لطافت آن علم نه چیزی
درین دیباچه نمودار یافت و بالتفی بیشتری باش مصرع تا از سر کلک
بادپیمای + آنچه پیش ازین بادبندی کرده ام و بعد ازین خواهم کرد
تیزنظران فکرت که حقیقت باد را بحس ظاهر توانند دید بینند و پردلهای
و مردمان روح و راحت آن دریابند بیت دانند که از بهشت چون آید باد
کای رحمتها بر آنچنان بادی باد + چنین دانم که پیش ازین این باد هیچ
خاکی و آبی نوزیده باشد و هیچ مرغ قلمی درین هوا طیران ننموده و
هر که خواهد که تا برین هوا بلند برسد باید که مرغ قلم را پای گیرد
و لیکن اگر آن مقدار توانش تواند بود که پای این طائر عالی پرواز
محکم تواند گرفت زیرا که بلندی این هوا جایی است که مرغ قلم را نیز

رساله رابع اعجاز خسروی

سر بکر دو سر گشته دیگر کجا سر آن دارد که دران هوا تواند پرید که اگر دست

وپای گم کرده چنان فرو افتد که بمرگ معنویش باید مرد بیت هر کسی

که فتد از بلندی نزید ٭ ور گرچه زیست چو شد لنگ ولوک هم مرده است

آن دو شهسوار وافر فضل که همواره در میدان لفظ غبارانگیزی نموده بودند

حالی که از هوا بلند معانی این باد در ایشان دمیدم چون گل از باد

شگفتن آمدند از انجا که تک زدن بادپای کلکم بر دریاهای خیال دیده بودند

یقین کردند که هنگام جولان معانی بلند بر کره هوا نیز سواری توانم کرد

در حال دست بر عنان تصرف زدند و بر سبیل امتحان گفتند بیت

جولان تو دیدیم بروی دریا ٭ اکنون بهوا پر که ببینیم آن نیز ٭ چون

من چشم همت ایشان را سوی خویش ناظر گشته دیدم بوی بیضه هم

بر سان کشف سر در گریبان سینه فرو بردم تا بجره لآلی در دامن

امتحان آن جوهری ریزم بیت حتی یهیم کلاها کصفادع ٭ عاشت

بتجبر استظلوا ٭ پس عندلیب فکرت در بوستانی پرواز یافت

که از آشامیم آن هوا روح اعظم در قالبم در آمد و هر سخنم چون روح القدس

جان مقدس گشت و بنفسم مانند دم عیسی روحی نفیس در صحیفه بوم لسان مریم

رساله رابع اعجاز خسروی

حاصل روح الله گشت چون چندین جان پاک در عنصر لطیفم مدخل یافت دل زنده ام برای نمودار ان دیبار جانی از گزارشش جان شیرینی روح نواز بجهت خدمتی شجره سر سبز ملک خضر خان شیخ سهر بمار الحیوة راست کرد بیت بجان بخشی چو آب زندگانی * که گیرد خوردیا بد جوانی * یعنی از زبان بدر حاجب مغل عریضه متضمن کیفیت القیا و مغل در حضرت علای راعلی احده خضرة علی السماء المخضر اختراع کرده معانی لطیف چنان انبوه در آوردم که خیال باریک اگر سوی شود دران انبوهی در تنگنی که اگر جای دران دقیقها و مخر دقت خیالی چون موی در خمیر بنا وابستگی رفته باشد هرگاه نخته کاران ورویی باریک بینی کنند بیرون کس موی در خمیر عمدا نبینداز و آنکه لقمه لذیذ را برای موی از دست بیفگند او را بدین چاشنی جواب باید داد بیت یا مسن ترکت ولیمة لشعرة * والعدست علی المواید جایعًا * چون این نامه در نظر آن مبصران داشتم از بسکه هوای این لطائف در دماغ ایشان اثر کرد سر تعجب چنان درجنبانیدند که گویی باد بر سر ایشان راه یافته است گفتم اینک آن طرز که بهوا تشبیه کرده ام نیکو نظر باید کرد که مانند هوا خیال

بیت بروی یاد روان نقش کرده ام بصواب ٭ چنانکه باد زند نقش
بر صحیفهٔ آب ٭ ولیک نقش نماند بر آب و این نقشی است ٭ که خواست ماند
ای خواهد ماند ۱۲
براین آب تا بروز حساب ٭ در انخال دمی از سر انصاف بر آورند و طبع
وقاد مرا اشتغال داوند که تشبیه چهار طرز شعر بچهار عنصر محکم تر از ترتیب
شعله زدن ۱۲
چهار عنصر کردی بیت شگفت است که از حیرت ابداع شگفت ٭ عقل
فعال زیشت کرده ماه فخلط ٭ چون طرز لفظ را که قدیم است ثقیل خواندی
تشبیه آن بخاک کردی از انجا که روندگان بعد قطرات باران درین
راه رفته اند نخواستی که پای قلم را بخلاب سیاه آلوده گردانی از آنروی
ای بسیار ۱۲
که از خویش وضع طرق دیگر میتوانی کرد در ترک متابعت دیگران معذور
داشتیم و طرز دوم قدیم که روش سلوک مشائخ است و بنا بر حرقت تشبیه
آن باتش کرده و اصحاب حال از سماع آن بر آتش پای کوفته اند آنرا نیز بر سبیل
تضرع و تواضع اعتراف نمودی که لو لوت قد را نمله لا حرقت چون سحر آتش
بند شاعری انجا کار نمی آید دیدیم که در آن نیز صادقی اما طرز دیگر که ملک خود
میخوانی و بسبب نمایش خیال تشبیه آن باب کرده ستایش کردیم که پیش از ین
نشری بدین آب از قلم کسی نچکیده است بیت ومن یدعی مشعله کان کذبا

راست بگفتش کہ جای دشمن کجاست از بہار عجم ۱۹ زلال بالضم آب شیرین را گویند از غیاث اللغات ۱۱

کعکس التماثیل فی وسط الماء ❊ و ما را انیقدر از آب آسمان روشنتر است
کہ در نثر تو چیز خیال لذتی دیگر نیست کہ خیال تیغ آنست چنانکہ در آب
صافی اصل حلاوت است و نمایش خیال تیغ زیراکہ در آب تلخ نیز
خیال نماید کہ حلاوت نبود این نیز دیدہ ایم کہ بسیار کسان خیال
می انگیزند شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست ❊ گوئی کہ خیالی است
در آب ناخوش ❊ اما آنکہ دعوی ملکیت این طرز میکنی و میگوئی کہ
ایہام و خیال را باہم آمیختہ ام و در نثر علیحدہ نمونہ انگیختہ شک نیست
کہ ہمچنان است اما درین ملک چیزی شرکت دیگران نیز ہست
زیراکہ در نثرہای دیگران نیز ایہام و خیال درمی آید اما اختلاط بعضہا
دیگر چون آبی بگل آمیختہ و تیرہ کہ صورتی نتواند نمود اما ترا انیقدر
حق تصرف ہست کہ از تیزی طبع پردۂ دل را غربیل کردہ و آن در
تیرہ را بہ بخیہ کہ درست صنعتہای ثقیل بیرون بردہ و آبی روشن
و صافی کہ صورت خیال درست نتواند نمود بیرون آوردہ حیرانیم کہ
چندین دریاہا لطائف را در پردۂ دل کہ از خانۂ عنکبوت تنگ تر است
و در پردۂ عنکبوتی دیدہ کہ از پر مگس تنگ تر چگونہ بخیتہ تا انچنین زلالی

رسالہ رابع اعجاز خسروی

۲۱

رساله رابعه اعجاز خسرو

مصفا بیرون آمده است که آسمان و زمین در خیالات گم اند تا در صانعی
که آدمی را از قطرهٔ آبی صورت کرده و دران قطره چندین دریاهای
غیبی ودیعت نهاده که یکی از انها قوت مخیله است که جملگی ممکنات در وی
مصورست و ممتنعات نیز بیت الحمد حمداً مثل بحر تموج حباً علی ان
نبرانا من هوا البید آدم * سبحان الله طرز خیال آنچنانکه عرصهٔ آن با آینهٔ دریا
مواجه نموده و طرز معانی بغیر خیال خود بجای بلند که جملگی طبقات هوا را
پر گوهر کرده که اگر در طرز خیال آلایش شرکتی باشد این طرز که هوائی
ست خاص از طبع تو جنبش یافته از شرکت غیر خیال پاکست
که هوا از آلودگی آب اما درین طرز همین یک نامهٔ خضرخانی که سواد است
بر آب زندگانی بلکه چون دم مسیح باد لیست جانی بخش دیده نشد گرچه
بیت چراغهای معانی درو ست روشن زانسان که حقیقت تا
و هواعیان نماید اما دهان منقطشان برای چند نامهٔ دیگر درین طرز
چون چشم مستسقیان در هوای باران پر آب است تا طلال آن
ابرهای هواگیر خاور و باختر را فرا گیرد بیت و اضحی قلوب الناس
فیها بفرحة * کفرحة الطیر فی الهوا المغیم ** چون در تمسم شد که الشان

رساله رابعه اعجاز خسروی

بطریق هوا خواهی سخن میگویند سخن ایشان را بهوا گرفتم از انجا که
در سخن ملک سلیمانی دارم اندیشه را چون باد بهوا فرمودم
تا هر کجا که ورقی ازین جنس در خزانهٔ کتب کاتب پراگنده بود
غنچه وار فراهم آورده چون گل بر دست من داد بیت
درون آن ورقها رفتم و گشتم خراب ازلوح * چو زنبور سیاه اندر گل
گلهای نیلوفر * پس انقسم سفریات را برابطه که خاص کاتب است
ترتیب بستم و در سفر ترتیب مفردات و مرکبات و مقدمات خرد
و بزرگ و امثله و مکتوبات دراز و رقعات کوتاه رخصت طبع
و غریبت سحرکاری معانی بکار آوردم که پیش ازین بر تخمین ان
جگر و تخمین سودا و گداز نفس سیدا سواد کرده بودم و در تحریر آن
سیاهی دیده سپید گشته و بیاض دل سیاه شده و آنهمه
بشکر تنها سودا در سو یافته چون سر مسوده شعر پیچ کردم تا در رشتها و
تا هموار سیاهه بیرون رفت و کحل الجواهری در رشته ماند که اگر در دیده
جان کشند نخلد و از غایت لطف با جان بلطافتی در آمیزد که
هیچ فرق نگنجد میان هر دو لطیف از بسکه در آراستن

رساله رابعه اعجاز خسروی

این سواد قلم تراشیده را موی بر سر بری آمد قلم را چه کردم تا صحیفه
بیاض را چون محاسن پیران شانه زنم پس هر دو دندانه قلم را برسان
دو دندانه شانه بیافتن معانی چون موی روان کردم بیت چو
موشگافتم از تیر فکر دو نگاه * زنیشم موی بر اندامم تیر پیکان گشت
دلم چون خبر این سواد که گهری در قلب دارد الی بیضا بر روی
آسمان آورد چنانچه مشهور و این ترسل است بر رشتهای خطوط و حروف
منظوم گردانیدم و از آن وجه که این رساله علیحده درجی است که
گوهرها پس آن در خزانهٔ خیال گم گنجد و شاهی است بلند گوهر بر ملکت
مستقیم که در میزان ذهن بار خزانیش نسنجد بیت گفت قلم گوهر دریا
افسرش * افسر دیباچه نهم بر سرش * پس این دیباچه را از
دیباج فردوس زیبا تر بیاراستم و از کثرت غرائب چون سرا
گریبان از انبوهی غریبان مملو کردم آنکه آدمی است اگر درین سرا
تسری ببیند بیابان نکوتر یابان که گرد آنگاه غریبان بلطف بر آید
در بیچ کوشید و آنکه بمثل سگان غریب دشمن است اگر از نومی بید
زندانی زند عذر خواه او این بیت کافی است که بیت گر سگان

عروم بیک

وا جیبه وا هم و بیشه

و سیر او ار شو بکره و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج بغیر باشد

و ان آنی لحالی است از غیاث اللغات ۱۲

شب بیدار مرکب است از شب بیدار و لفظ دار یکی دال را حذف کرده اند یا آنکه مرکب است از بیدار و لفظ آر که کلمه نسبت است و بیداری معنی مشهور است

بیداری لفظ کشیدن مستعمل است از غیاث اللغات ۱۲

شب قدر یا شاقت در تعیین این اختلاف است

لکن نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان است

عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد

۳۴ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

بلند و بمعنی ... کلام اساتذه معلوم شد ۱۲ از غیاث

ایسن ... با لفتح نادان و کاهل

نارسیده واحمق و بالفتح و سکون

میم ایسن لیسار و فرا پوشیدن

ایسن ... بر او و ... کینه کردن

و تشنه شدن ... و سختی

بالکسر کینه و ... از منتخب و لطایف

و شروع نصاب ۱۲

بالفتح و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی

و بالکسر ... و داشتن و بفتح اول

و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی قید

و ... از منتخب و ...

بیت ۱۲ ...

[illegible]

ار گشت جیب غریبان چه عیب سگان باشد آن نه عیب غریبان
بخواستم که سرآپای این دیباچه معنوی را از تصورات خیالی
یا بگو خیالی دارم که چه حد عقل و جان از تصور و لیکن عاقبت از
طریق عادت خیالی نقش خیالی بر زبان قلم گذشت چه عجب
لمند که بیداران این شب قدر چنان تجلی انوار مستغرق گردند که
صورت خیال شان در نظر نیاید و جائیکه نور خورشید لطائف
معانی طلوع کند حقیقت است که هیات خیال هم در شعاع آن
متجب نماند بیت اذا جاء المراة شمس فما یری * بلمعاتها فیها
خیال مصور چه باران لطائف از هوای موهبت برین منظر بلند
چندان باریده است که نادرانها قلم را از ریختن زلال تمنا کم
یوم الساعة الیشاه نباشد هنوز آتش طبع برق میزند و نماید
قیامت ۱۲ ای قیام ۱۲
تحیاتی دیگر نیز هم از ان سوی در خواهر رسید اینی کلمه چند دیگر
خاطر میگذرد و اگر سیراب شدگان لطائف از کثرت باران
سبب نیابند ریخته خواهد شد تا خشک زبانان بی آب دهن را
طریق روشنی این طرز روشن گردیده ان شاء الله بفضل الغیث من سحاب

[illegible]

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۵

کما قیل نعیت الفضل من قلم * از یاران دا یسین این تشبیهی چند
پیچ است که در پرده دل خیال بازی میکرد بی بازی خیال بیرون
میدهم مقر ضمیر صادق اصدقا باد که درین گلزار لطائف جابجا
نقش خیالی که لاعن قصد او فتاده است بدان ماند که باغبانی
از دیدن لاله زار تنگ آمده باشد و در چینی همه سمن زرد کا
و دران میان تخمی از لاله نیز افتاده و در میان گلهای زرد جابجا
لاله سرخ سر بر کرده قطعه گه نظاره بنیارد که بر کند آن را
که بهر زیب نظاره کنند بستان را * و مکتوبات مورد علم و فضل
و ادب و حکمت که هر یک از تشبیه مطیب بهوای معطر مانند
یکی گویی با ولایت آلوده بموی یاسمین و دیگر صبائیست غشته
بطیب بنفشه و دیگر شمالی است آمیخته برایحه ریاحین و دیگر نسیمی است
سحر نفحه سوری الیمه هوا ها که درون آتش نهفته بود بهر
نفس بیرون داوم و بر صفحه گل دام کاغذ بقلم جادو زبان باد را
در دام مسلسل کشیدم با آنکه جابجا درین سطور ضعفت نیز تکلف
صنعتی چون غباری که با باد آمیزد خلط یافته است اما چون این

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۶

باد از گلستانها معانی بوی دارد و در طیبت بنیاد افگنده که اگرچه بوی
گل آرد صبا غبار هم آرد بیت اذا جاء النسیم بطیب و ردها
یصیر المسک تربا جاء فیه ٭ اکنون این تشبیهات مبهم را
که چون غنچه سربسته است بنسیم نفس باز گشائیم تا خوش طبعان را
بدان نفحات مروح دماغ خوش گردد و گنده دماغان تهی مغز
مصرع میرند بسان جعل از خوشبوی ٭ معلوم گلبویان حدایق
دقایق باد که هرچه از متشابهات فقه و تفسیر و اخبار و مواعظ است
چون از طیبات شرع حکایت میکند تشبیه آن ببوی گل نعل
کرده ام زیرا که آن گل را آبرو از عرق مصطفاست و حکایت
شعار شرع نیز منشور مشکین او پس سرشتن آن مشک
بدین گلاب مناسب‌تر و آنچه در علم نظر است تشبیه آن ببوی
گل نرگس و بوی گل بادام معین شده و هرچه نشره نحو و لغت
و تصریف است چون همه شمه خاص از لفظ و فصل عرب
خضر میدهد تشبیه آنهم به نباتات عنب خوشتر نمود و آنچه از ظریف
منطق ناطق گشت گویی میان اینهمه بویهای گل آن منطق الطیر است

بیت باد هر جا که کند بوی گل و نسرین نشر ٭ مرغ ناچار شود مست
و بگفتار آید ٭ بوی گلهای بهشتی شمر آن تشبیهات ٭ چون نسیم
گل و نسرین که زگلزار آید ٭ اندیشه چنان بود که این ملطفات را نیز
در قسم دوم که مجلس نشاط خوش طبعان است با صفا وضات دیگر
حریف کنم تا مدام همدرین بزم ساقی رحیق صفا باشند اما چون لطافت
علم و حکمت در آشنای معانی استغراق تمام دارد مناسب آنست
بمعنویات ملائم‌تر نمود بیت چون می ناب که در سبو ریزند ٭ نه شرابی
که بآب آمیزند ٭ درین طرز زیور نیست نیز چندان سخن بایست
زیرا که از درفشانی معانی بلند باز ماند و اگر خواهد که نسبت آمیخت
هر دو نگاه دارد و قدرت طبع بکمال باید بسبب انگاهداشت هر دو
صنعت بغایت دشوار بود و لطافت تکلف بدل گردد و آنمقدار
نقشبندی که کاتب برین تخته نقره کرده است اگر صناعان کامل
از آموختن استنکاف نکنند برای تعلیم بسنده است بر انجست که
کاتب هر دو طریق معاً معاً نگاه داشته است و غالب آنست
که جواهر معانی بر محل نشانده مگر جا بجای که درین بدایع از دریای ضمیر

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

پیش انسان موج زده است که در رشته نسبت نگنجد لابد بیرون افتاد دران
محل خود بیت مگیر عیب اگر ریخت گوهرم در راه * که هست گوهر
بسیار و ریسمان کوتاه * بنده درین طرز به دعوی ابداعی دوده
بر سر قلم کرده است که خیال آتش طبعان اگر دور شود و بعنوان تصانیف
ستوانند نمود و با انیمه اقتراح از زبانه زبان مهوشان آتش طبع آنکه ازین
طرز نمونه برچینند نه آنکه بلبسان ما را در چراغ خویش روغن گنجد
سازند و بلکه چراغ ما را بدزدند و بیت خویش روشن کنند

بیت اسرج سراجا من سراجی فی الدجی * ولیس
روشن کن چراغ را از چراغ من در تاریکی ۱۲
المروة ان سراجی تسرق * تطویل این دیباچه اگرچه از عمر دراز
مروت اگر چراغ مرا بدزدی ۱۲
خوش آینده تر است اما درازی عمر نیز چندان نمیباید که از زیستن
ملال افزاید برین دعا اقتصار و اختصار میکنم که بیت من الصف
فیها ابدا عاش کشعری * والمنکر بالصارم کالشعر نصیف *

خط دوم در مفردات انقسیم وانگیخت دران مشتمل بر سه حرف

حرف اول در ذکر باری تعالی وذکر انبیا و روحانیان و اولیا و مشائخ و علما و بادشاهان و
مبارک کنند خواص عوام و آبا و اولاد و اقارب حرف دوم در آثار علوی

و امهات سفلی و موالید ثلثه و آنچه نسبت با نبیا دارد

حرف سوم در صفت دات بسم الله که مکتوبات

هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا بدعا ذیل این بیت که

در دو حرف مدخل جوی است .. چون فرق میان دو سواد سوی ا

حرف اول در ذکر باری تعالی و ذکر انبیا و روحانیان و اولیا و

مشائخ و علما و بادشاهان و ملوک و کتبه خواص و عوام و اولاد و اقارب

در ذکر باری عز ذکره بسم الله توقیع منشور لاریب است و عنوان

نامه الهی و تذکره ثواب نامتناهی و حجت تملیک بهشت و خط عتق

شکل بسم صولجانیست که هر که بقوت تمام دست در ان زند گوی

زنگین سپهر را بهر سوی که روان کند و در حال بسم غلطان بدوند

الف الله که در پیش الله راست ایستاده است ایستاده نیست

مگر بجهت راست آوردن کارها و شهادتیست راست رو برای

سوختن شیاطین جن و انس و هر لام الله لامی است بر همه

جراحتها و تشدید الله اره ایست بجهت تارک منافقان و

ها یک چشمه الله چشمی است که هر که دیده بینش در وی نهاد

۲۹ رسالة الربعة اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

روشنائیش دهند که خدا را بتواند دید نون الرحمن هلالی است
بنور مهر آراسته میم الرحمن الرحیم که جای چشم بسته است و جای
چشم گشاده چون آن چشم رحمت است بر مومنان کشاده است
و بر کافران بسته بزرگ آفریننده که همه موجودات را از عدم خالی
برآورد و هنوز خزانه عدم همچنان نامتناهی و دانا حکیمی که چندین
مصنوعات را در مشتی خاک فرو برد و شکم خاک همچنان تهی است
مگر هنوز که چندین چنین برد و در زیر سپهچگاه زمین را شکم نگردد
سیر زهی قادر مطلق که جسم کثیف مرغان را بقصر بالا بر در هوا
معلق بدارد کلمه هو که خاص از درونه برآید بی واسطه کام و زبان
گواهی میدهد بدانچه سخن هو از کام و زبان بیرون است کلمه شهادت
دستار لام الف بسته دانشمندی است که اثبات یگانگی خدای میکند
و نفی غیر بندی که آدمی بر پای نهد با آن و دیدن ممکن نگردد و بندی که
خدای نهد تا آن نباشد نتوان دید مناجات ای همه خلق از تو پیدا
و تو از همه خلق ناپیدا ای بزرگی تو از عرصه عالم بیرون و تو با بزرگی خود
در دلهای تنگ درون من بیچاره را دلی بخش که درو جای باشد

۳۱
رسالهٔ اول از اعجاز خسروی

وجانی وه که در وی دلی باشد ای بخشنده خواستنی بی طلب وای بینده
طلب ناخواسته من گمار اطلبی وه که دران خواسته نباشد و خواسته
وه که دران طلب نبود ای پر کننده تهی که سور تهی شکم از حرص ذکر
پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرکار سپهر چندین نقطهٔ نبوت
را گرد کرده است و دایرهٔ لشکر انا نبی السیف ساخته منشور رسول
نسخ حبل المتین ست وسیم احمد خاتم مهر نبوت محمدی از انهاست که سکه درست
ماه را بشکست یعنی نور اول محمدی که شعلهٔ دولتش از ازل سر آمده تا ابد
روشن ماند یعنی نور نخستین که وه صبح ازل طلوع فرموده تا شام
ابد غروب نکند تقدیر برای تعظیم سایه او را بر زمین نگذاشت و در
ذکر انبیای دیگر آدم علیهم السلام آدم تخته خاکی بود که مهندسان
فلک جبلگی حساب احسن تقویم ازو استخراج کردند سوختگی نوح
از آتش ظلم ظالمان خبر طوفان گشته نشد امت نوح را بی آب
کرد و نوح امت را غرق آب سعادت نامهٔ شرع بر امت محمد
چون بسم الله مجریها ست بر کشتی نوح نصیحت عاقلان که خشم
بد مزاجان را بلطف بدل کند معجزهٔ خلیل ماند که آتش را گلستان گردانید

رساله رابعه اعجاز خسروی

در باغ ابراهیم از گلنار و نار دانه چه کم آید زبان پدر بسبب گفت لیکن کار ابراهیم است که در حلق اسمعیل کار نکند دست موسی ابری سفید بود که از وی همه معجزه میبارید عنابی که کوه را پاره پاره گردانید ز سنگ موسی که طاقت آورد هر که را در روز حساب نامه سپید بر دست داوند گویی معجزه ید بیضاش کرامت کردند خضر و عیسی هر دو کار داران خدای اند خضر آبدار است و عیسی جاندار چاینکه خدای تعالی مرده را زنده نخواهد گردانید عیسی را چه زهره دم زدن و اگر خدای تعالی روح الله را هم زنده نخواهد جان او هم از دم او بپرد دل سنگین را بتکلف صالح ساختن دیگر است و صالح شدن بعنایت خدای دیگر چنانکه شتر از سنگ ساختن دیگر است و شتر از سنگ بر آوردن دیگر در فکر روحانیان با وجود آنکه ایشان لباسهای سر بر آرند و در دل ایشان بلباس جبرئیل سر در نیارند ملائکه که در حق مردم بخون گواهی میدادند از دانه تسبیح ما چنان حسیب گشتند که اگر خون شان باشد جائیکه عرق او بچکد خون خود را بریزند نفس پاک فلان عزیز فرشته ایست در مردم حلول کرده فلان صوفی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۳

از تصفیهٔ وجود بغایتی روحانی شده است که از بس روشنائی روح او بنیاید وجسد او از غایت صفا مے نماید فلان صوفی در خلوت چنان آتش گرفته است که از سایهٔ خودش دیو میگریزد فلان نشسته سنگ و صلابتی دارد که روزی هزار بیضهٔ شیطان بشکند فلان شیخ در طریقت مرغیست روحانی که اگر بیضهٔ ابلیس در زیر او نهند جبریلی بیرون پرد پریی روحانی که از بس لطافت همه تن جانست اگر با جسم فلان نازنین در ترازو بسنجند جانب پری سبک گران خیزد غزل فلان شاعر در صید خوبان گوی عزیمتی است که احضار پری میکند نقشبندی فلان نویسنده در نمو دار به تجدیست که اگر صورت فرشته بنویسد ابلیس شود و ابلیس را مسخ کند فرشته را مسخ کنند ابلیس شود و ابلیس را مسخ کند مسیحائی گرفته فلان بعنوان جائیکه خود را پیدا کند گوئی که دیو ناپیدا است که پیدا شده است در ذکر اولیا و مشائخ خرقهٔ هزار میخی در برو بارگاهی است برای نزول ملائکه کلاه صوفیان آسمانیست برسر ایشان و سر ایشان از آن کلاه بآسمان رسیده کلاه

الکلام سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بتقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا این خطاب

رساله الرابعه اعجاز خسروی ۳۴

صوفیانه مشائخ قدح شراب محبت است و درویش کم همت را کاسه
گدای است مرد صاحبدل که هنگام استراحت بوریا را زیر سر میکند
در یا ئیست که خاشاک بالا برآورده نقش بوریا بر پشت درویش
مکاشف مقطع طغرا الفقر فخری است رخنه خلقان درویش مکاشفه
روزنی است بجهت نظاره آن جهان کلاه مشائخ در سر آمدگی گوی
از دستار علما برده است پیوند مال با صوفیان چنان نامناسب
است که زره زرین بر کلاه صوفیانه مجالست شیوخ باپادشاه
چنان نازیباست که تیغ کلیم پیش تخت زرین درویشی که خود
باشعار و وزد چنان ناخوش نماید که بخیه ابریشم بر حریر خرق پاک مشائخ
رشته مسطر است بجهت نمودار استقامت گر زوان از سیاهی
دل تاریکی بزاید چنانکه از سیاهی دیده روشنائی صاحبدل کسی
است که صاحب نفس نیست هر که صاحب نفس باشد صاحب نفس
نباشد زنده کسی است که دمی دارد و رونده کسی است که قدمی دارد هر که
تن زنده است نه بجان چراغ را ماند که بمهر عاریت میزید و هر که
علم کسبی دارد نه عطائی دیده را ماند که بنور عاریت می بیند

بیت درویش آفتاب بود نور او ازو + عالم چو دیده نوروی از
مه و ماه و شمع + در ذکر علما عالم ربانی چون آفتاب چراغیست
عالم آرای و عالم مزدور چون کرم شب تاب دودیست چراغ نمای
عمامه پاپیچ بر سر عالم اژدهائیست بر سر گنج دنباله دراز
جاهل دم گاو است در دنبال گاو عالم را جبه زر لفت همان
زیبائی حاصل آید که مصحف را از لوح زر اگر عالمی زیر دست عامی
نشیند فرودست را قدر کم نگردد چنانکه اگر مصحف بر سر
نهند فرو در انتقاصانی نباشد زیر پای شجر سر بر خاک نهادن
در قعر دریا تیمم کردن است متنعم بی علم خر گازر است و گاو بزاز جاهلی
که زبردست عالمی نشیند گوی که پای بر کتاب نهاده است
تاویل گر جهانسوز زیر جبه ماریست در پوست فلان متنعم از حیله
عالم علم قلب همین بیش ندارد که بالای سرش قد بازگونه است
و فرو سر دق بازگونه بر قد عالم دق بی وقت است عالم
سفید آبی است هم طاهر و هم طهور عالم با عمل هم خازن است و هم خزینه
پر واز عالم بی عمل صندوقی است پر از کتاب و دیوار لیست کنج

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۶

بروی نشسته اند بیان عالم بی عمل هنر بانیست که در خواب گره
تنکر استعلم اگر چه تنیدن بی رشته است اما دستارهای با
تار ازانجا توان بست هر که در تنگدار نه تند کلکش اژدها شود و چ
نهی تهی بود هر که تنان پیچ پیچی نه پرد سشنبه او جمعه باشد عا
بیزبان خزینه ایست کلید گم گشته عالمی که برای خوردن چ
تا دیل دستر دیر میکند مصحف میسوزد و گوشت خوک می پز
جاهل صدر نشین عذره ایست در محراب اگر عالم زاده جاهل
در صدر نشیند چه گوی که از بول عالم مصلا پلید شود مردم
بدرجه علم بلند است نه بایوان بلند زیرا که ایوان بلند را مردم آ
است و خرگاه را نیز بر رفتن بدان ممکن اما درجه علم را خاصه
عالی گردانیده است که جز آدمی دیگری بر نشوان در رفت و آنهم
بپای دل نه بپای گل اما این عنی بزرگ است که عالم فقیر پیش
جاهل غنی باحتیاج چهره خود را زرد میکند چون زریکه روی
پای سنگ ساید و زر را نزدیک سنگ عیاری هست
ولیکن جاهل از سنگ تر است که کیمیای علم را نزدیک

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

او عیاری نیست نزدیک همه اهل معنی آدمی بجوهر علم و حکمت آدمی است
وگرنه مهرهٔ استخوان و لعل خون دیگر حیوان نیز دارد اما نزدیک
بنده مردم کسی است که در بنیت او گنج تصنیفی از خزانهٔ غیب
مدفون کرده اند تا همه زمان میکاود و جواهر بیرون می آرد
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة جملهٔ انسان بر سه قسم اند عوام و اهل تعلم و اصحاب تصنیف
اما عوام همان قطرهٔ آبی اند که نخست از آبگی بیرون جسته اند و بقدر
آب در دهان ندارند که بدگر ایشان زبانی تر توان کرد و اهل تعلم
بعضی کوزهٔ پرآب اند و بعضی سبوی و بعضی خمی و بعضی حوض
بی ذهاب که آنچه در ایشان است حالی که بیرون رفت خالی گشتند
اما اصحاب تصنیف در هر علم که هست آنکه فرود تر است چشمه
ماند که هرچند میزاید زاینده تر میگردد و آنکه ازان بالاتر جوی روان
است که بکشیدن و خرج کردن کم نگردد و آنکه ازان برتر دریای
مواج که مصرع ذلک التحقیق لیس بدرک غوره * باز از جملگی اصحاب
تصنیف شعرا به تر اند زیرا که شعرا را خاص تعلیم الهی است نه تعلم

پیش خلق این شعر را علم من لدنی توان گفت و در معنی از درجه
فرو دتر درجه شعرا باشد زیرا که انبیا را نیز تعلیم ربانی است
نه تعلیم پیش مخلوق است و اگر ایشان درجه وحی ندارند کلام
انبیا انچه توحید و نعت و وعظ و حکمت است چون به تعلیم
حاصل نگشته است هر آینه که محل نیابت وحی دارد و اگر
در حق رسول الله علیه صلوة الرحمن آیت وما علمنا الشعر
نزول یافت برای آن بود که در وحی اشتباه نیفتد و گرنه
ذاتی را که همگی موزونی عالم در وی مندرج بود رکیک طبع چگونه
توان گفت از روی معقول این مقدار بر ضمیر راه می یابد والله اعلم
والمعانی والغفور بیت هذا الکلام تصلف الشعراء ٭ یا رب فاعفو
جرائی و خطائی ٭ مصنف علم البته چیزی بوی شاگردی
آدمیان دارد که تا علمی نخوانده باشد دران علم تصنیفی نتواند
دقیقه اگر جامعین و زیادات را مستحضر است چون طبع ندارد بگو
و تعلیم خواندن بیتی موزون بروی دشوار است و کودکی را می بینم
که چون حروف تهجی نگذاشته است بجور آید از نظم را چون با و

ور سر زبان می سنجد پس معلوم شد که معلم است و معلم او نیست بجز صانع
مصنوعات درینصورت یقین است که شعرا خاص تعلیم الهی دارند
و دیگران شاگرد عمرو زید اند پس اگر تعلیم گرفتگان خدا تعالی
بر شاگردان خلق خدای دعوی فوقیت کنند محل آن دارند شعر
باالله ما قلت ذا الطعن للعالمین هوی ٭ لکن تصلف اهل النظم
مطبوع بدو ذکر حفظه قرآن و قرا و گویندگان هرگاه که
آواز فلان حافظ بلند میشود فرشتگان آسمان در شیرینی آن آواز
چون مگس در شهد گرفتار میشوند فلان حافظ قرآن چنان ناخوش
میخواند که نزدیک شنوندگان قرارت بوعمر خواندن یحیی میشود
تسمیه که فلان مقری شناخته است بغایت لطیف است
که مقربان سجده میکنند و او بسم الله میگوید مقری ما چنان خوش میخوا
که قرآن نابشسته از آواز او تر میشود و با صحیفه دل می چفسد
فلان مقری چنان بی ساز است که او آیت رحمت میخواند و آن
آیت رحمت بر او لعنت میکند فلان مرده خوان از بسکه ناخوش
میخواند مرده را بخواندن قرآن عذاب میکند فلان مرده خوان حظیره

بود آنکه کنش بشکل روی باشد و نیز نام سلیمان بود ۲۱ برای حلقه لفظ میم و جزم و برای آصف لفظ آسیب و برای قهر لفظ سلیمان و برای سلیمان لفظ جهان

بهسمان بسین میخوانده جان میکنند و مردمان ثبت میخوانند و زیر ما ارسلنا آواز فلان غزلخوان چندان بلند و خوبست که هر غزلی که نازکتر باشد از خواندن او بآسمان سخن گوید فلان کتابخوان از بسکه آواز را پیچ بسیار میدهد بر خواندن کتابش گوئی سرود فی اصول قوال ما حالی که دست بر دست میزند جانها را صاحبان لبیک گویان سوی او میدود و سرود فلان قوال از سرفه بسیار چنان بلغم آلوده می آید که هر که هست او را از آن دل گرفته میشود و هر جا که از سرفیدن سرودش میگسلد از بلغم پیوند میکند مطرب ما از ابریشم چنگ حلقه چوب ساخته است که مرغان را از هوا فرود آرد ربابی ما ربابی میزند که خرک رباب میخواهد از دست او در فریاد آید در ذکر پادشاهان و ملوک بیان شمائل پادشاهان رفیه تسخیر دولت و بخت است و سنگ عتبه سلطان مقناطیس روی پولاد و ندو روئین تن توان گفت دائره دولت از دو تخته در پادشاه حاصل شود چنانکه حلقه میم بالجزم از دولت اگر یاد قهر آصف سلیمانی آسیب بر جهان زند دفتر قوی بر توی

رساله رابعه اعجاز خسروی

فلک ابتر گردد واگر بنده خسرو از دفتر خلیفه عهد سر رشته
بیرون دهد شیرازه عروق در تن عطارد بگسلد حلقهٔ در ملک
میم مقصود دست رهبر فتح از تیغ او زائد چنانکه دال از زبان هر که
با پادشاه گرم مزاج بستاخی کند هر آینه از زبانه خشم او سوخته گردد
چنانکه هر گاه پروانه شمع زا اصفهان دارد مرغ بریان هم از تن خود لشکر
سازد دائره لشکر که خطی ملک بر سر آن نباشد صفر بیست بی خط
و ملک تنها که دائره لشکر با او نبود خطی ست بی صفر فتراک
ملوک میباید که کمند ماه باشد نه رسن چاه یک کباب گاو
که در کاسه باشد به از آن که صد چرم گاو بر کوس عنان امرا
و دوال عدل باید نه دست آویز ظلم چاکری که پیش عنان
رود او را چنان باید داشت که دست در عنان نزند ملکی که
سبلت او در جگر دلاوران سبلت شیر نیست او را
چون پرچم علم ریش گاو گیرند و دم گاو پر شیر علم ریش
از آن میکنند که مهابتش نمی بیند صاحب علمی که مهابتش
نباشد شیر علم است هر گاه عزول از دیدن شجاع بیدست و پا شد

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

دست و پای او خصم را یاری کند چنانکه گوسفند چون از دیدن گرگ
دست و پای گم کرد آن دست و پای گم شده در شکم گرگ یابند
شجاعت مانع لافست چنانکه چربی شیر دافع باد تیغ زدن غردان
بر عاجزان باشد چنانکه شیحه آزمودان شکالان بر مردگان مرد
از زبان تیغ سخن گوید و نامرد از تیغ زبان غیر از دیدن حریف
احول شود و والا هر که شحنه رعیت را از ان چون گل بر کف دست
کرده دارد که از و سیم و زری حاصل کند چنانکه قصاب در شکم
بره سبزه برای آن کارد که لاله درود در ذکر وزرا و کتاب
رای وزیر هند بحدی روشن است که از نور آن هر تدبیر صواب
که در پرده غیب پوشیده است معاینه بنماید و کارهای ناصواب
مستور ماند چنانچه در فروغ ضمیر کریمان جمله هنرهای خلق روشن
نموده میشود و همه عیبها محجوب بنماید اگر وزیر گنج رقم با قاضی را
قلم گوید که معاملت ما با شریعت برابر است همچنان باشد که
تای معوج تحریر با بای جبر قران پای دراز کند و زیرا جریده دارد
اما سر جریده ندارد مستوفی را که مفتی معاملت است از بسکه

سامانش تو امان شریعت است قلمش که در خط میگردد گوی که در
دل شب تکرار علم شرع میکند حرف تحریر حلقه ایست بر سر نیزه
درین نیزه بازی قلم خواجه مستوفی ما که رمح خطی است از همه نیزه
دران قلم حلقه ربوده است خواجه مستوفی ما که همه ادرار بیوه زنان
می آشامد کلکش گوئی ادرار بول دارد که از وی همه قطره های سوزنده
در یا نکار میچکد در جمع و تقریر مشرف ما ظاهر آنست که کذب نگنجد
چنانکه در تقریر مشرفان باطن تزویر نفاکسی که از تقریر مشرف
ما حاصل میشود اگر جمع کنند در قلم نیاید خواجه مشرف ما در تقریر
همه حرفها دزدیده مینویسد و نقط از زیر فاصل میدزدد و
طرز سیاقت از طبع مستوفی دزدیده است کسی که در کاغذ
چندین دزدی کند نگاه باید کرد که در زر روی او تا چه غایت
باشد خواجه عارض ما که در تعیین نان خلق آب قلم میچکاند گوئی
ابریست که آب او خمیر مایه نان است ضرب و قسمت عارض ما
ضرب شمشیر است و قسمت اعضا لشکریان خواجه ناظر نابینائی
است که نظرش هیچگاه از عین معاملت بیرون نرفته است

۴۳ رساله رابعه اعجاز خسروی

کہ برای چراغ افروختن نقطه افروختن و برگردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اظهار چراغ لفظ نشاندن گفتن و خاموش و گل کر

رساله رابعه اعجاز خسروی

چشمش در غور شرع چنان فرو رفته که عین در ته شرع خو
ناظر ما اگرچه میگوید که عین معاملت ما با عین شریعت چنان
مشابه است که دو چشم بینا بایکدیگر اما چون نیکو نگاه میکنیم عین
شریعت کور است و عین معاملتش احول دو رسپید ما در صوا
و ثواب بغایتی است که نایب دور حافظان قرآن توان خوا
و حدیثی که او می نویسد از حدیثهای رسول خبر تواند داد دور تسل
سپید ما از دور تسلسل باطل تهمت لفظ تحریر دو معنی دارد آزا
کردن و نوشتن نویسنده میباید که معنی تحریر او آزادی باشد
از آتش نه سیه کردن روزنامه حساب محرر ما جمله مالها و ولایت
را چون باز بیرون می آرد و بر سان عدد در ته میزند که هرگز
بر سر نیاید اوراق دفاتر دیوان پادشاه آسمانهاست تو برتو که
جمله امور عالم بر بسته آنست پروانه که از روشنائی پیدا
نشود پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید در
ذکر دبیران فتحنامه که خواجه دبیر ما انشا کرده است اگر سر آن
نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد دبیر عهد

۴۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

در خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و فارس را بسر تازیانه درآب جنش دربست کرده است دبیر با دبیریست با علت فلان دبیر رهبریست بر سر چاه که خلق را از دوات خویش در چهی اندازد عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد بزعینش از اشیاست که دیده ازو بر نتوان داشت اما یک عیب دارد آنکه از عیدان ابن مقله را تاریکی گیرد نسخی که فلان نساخ مینویسد هر الفش سوزنیست بگرد هر جیش مثلی است ثلث بینی و هر صاد شر خطانیست تنگ چشم لاجرم هر شینی که مینویسد بر خط او میخندد و محققی که فلان خطاط مینویسد طرهٔ الفش از زلف سرو قدان دلاویزتر است سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است که گویی زاغان نیم پرکنده پراگنده نشسته اند و رحی که فلان ورّاج نگاشته است همه قلمهای صنعت آنجا سرشکسته است درست گوی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر در علم تصویر استادی است که جز بشاگردی نقاش صنع رضا نمیدهد و رفوگر محترفه کلاهی که فلان کلاه دوز میدوزد گویی لاله ایست

که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفاء چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش و گل کردن

رساله رابعه اعجاز خسروی

چشمش در غور شرع چنان فرو رفته که عین در ته شرع خواجه
ناظر ما اگرچه میگوید که عین معاملت ما با عین شریعت چنان
مشابه است که دو چشم بینا با یکدیگر اما چون نیک نگاه میکنیم عین
شریعت کور است و عین معاملتش احول دو در بریده او چون آب
و ثواب بنا تی است که نائب دور حافظان قرآن توان خواند
و حدیثی که او می نویسد از حدیثها رسول خبر تواند داد دور سلسل
بریده ما از دور و تسلسل باطل تر است لفظ تحریر دو معنی دارد آزاد
کردن و نوشتن نویسنده میباید که معنی تحریر او آزادی باشد
از آتش نه سیه کردن روزنامه حساب محرر ما جمله مالها و ولایت
را چون باز بیرون می آرد و بر سان عدد در ته میزند که هرگز
بر سر نیاید اوراق دفاتر دیوان بادشاه آسمانها است تو برتو که
جمله امور عالم بر بسته آنست پروانه که از و روشنائی پیدا
نشود پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید در
ذکر دبیران فتحنامه که خواجه دبیر ما انشا کرده است اگر سر آن
نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد دبیر عهدها

۴۵ رساله رابعه اعجاز خسروی ۹

ور خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و فارس را بسر تازیانه در آب
جش دربست کرده است دبیر تا دبیریست با علت فلان دبیر
رهبریست بر سر جاه که خلق را ازده است خویش و رچه می اندازد
عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد جنبش از انها سست
که دیده از و بر نتوان داشت اما یک عیب دارد که از دیدن
این مقله را تاریکی گیرد و نسخی که فلان نساخ مینویسد بهر الفش
سوزنیست جگر دوز و هر جیمش مثلی است پیت بینی و هر صاد شر
خطاییست تنگ چشم لاجرم هر نسخی که مینویسد بر خط او میخندد
و محققی که فلان خطاط مینویسد طرهٔ الفش از زلف سروقدان
دلاویز ترست سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است
که گوئی زاغان نیم پر کنده پراگنده نشسته اند و رجی که فلان
دراج نگاشته است همه قلمهای صنعت آنجا سر شکسته است
درست گوی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر در
علم تصویر استادی است که جز بشاگردی نقاش صنع رضا ندهد
و در ذکر محرفه کلاهی که فلان کلاه دوز میدوزد گوئی لاله ایست

رساله رابعه اعجاز خسروی

که از بس سبکی اگر بوی گل بر و آسیب زند از جائی بپرد کلاه دوز
ما کلاهی میدوزد که پوشنده از دست او کله بر زمین میزند
فلان موزه دوز سختیان را چنان نرم دلش میکند که نظر از
دیدن آن بلغزد موزه که فلان موزه دوز میدوزد و هم پشت
پایش پشت پای ورم کرده را ماند و هم پشت پای ورم میکند
کفشی که فلان کفشدوز میدوزد از بس زیبائی بابت پشت
که بر دست گرفته دارند نه در پای کنند کفشدوز ما کفشی
میدوزد و سزای سر خویش نه لائق پای مردمان درزی ما
هنرمندیست که بزخم مقراض یک موی را دو کند و بزخم سوزن
دو موی را یکی فلان درزی پیر ریشی سفید چون ریشهای دامنی
آویخته چنان کننده دوز ست که اگر از و درز کنند یا دوز انند
نکنده نزند فلان درزی بهانه تار کش آنمقدار جامه بیرون میکشد
که یک خشتک ازار و بلکه یک سنگچی زنش برمی آید و جیب
است که رگهای او چون تار از تار کش بیرون کشند فلان
جوله در پیوند کردن تار او استاد نخاتی است که رگهای گسسته را

رساله رابعه اعجاز خسروی

پیوند تواند کرد کلک فلان حکیم گوی که فی نفسه گهر است که کاف کمال
در سر کرده همه مغنیها را باریک می تند خواجه داود آهنگر گوی سوره
حدید در شان او فرود آمده است خدایش کرامت احیا و اماتت
بخشیده است و اگر این را ابلهان منکر شوند نگاه باید کرد که جشنی
چند درم خریده دار و هر بار شان میکشد و زنده میکند و این عجب تر
که آب مایه حیات است بدان شان میکشد و آتش که کشنده است
بدان شان میزیاند آهنگر یا شمشیری میسازد چون برگ بید که
بی آسیب باد بلرزد و آب از سردی آهن گرد و آهنگر یا از
گرمی آهن را آب میگرداند آهنگر یا هر روز روی خود سیاه میکند
که همه آلت جراحت میسازد و آنهم بد میسازد فلان سوزنگر چندان
در پیشه خود رنج برده است که رخسار آهنش گل زرین میشگفد
سعید کمانگر که از سریش ماهی کمان میسازد آن کمال سعادتی
دارد که آنرا جز مشتری فلک خریداری نتواند کرد زیرا که دو خانه
او در بلندی از قوس و حوت حکایت میکند کمانی که فلان
کمانگر میسازد و بکمان رستم ماند که بلندی آن در ابر و باران باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

کمان فلان کمانگر بیشتر خنک پی میباشد و شومی پی خنک او هم
در دا اثر میکند که پیوسته خانه او خراب باشد که هیچ تیری در وی
نتوان نهاد تیرگر یا تیری میسازد که در تیری ده پرده دل را یکی کند
و در دوری ده منزل را یکی کند فلان تیرگر تیری میسازد که اگر بر پر مرغ
فرستند هنگام رفتن از تندی پرش بر برد و چون برسد پیش آید
تیرگر یا تیری میسازد که اگر در دیده کشند نخلد تیر ساخته تیرگر یا از
ترازو دور است اما در وزن لجود ترازو نزدیک است تیرگر یا
از لبس هنرمندی تیری میسازد که کمان هم است اما کمان را یک
مشت بیش نباشد آن کمانیست نه مشت گز تیر از آنجا که راستی
اوست در همه آلتهای سرهی پیچید و قدم پوشیده میزند و حقیقت
ره می پیماید لاجرم نامش به بیداری بر می آید این همه صفتها از خواجه
تیر از ما آموخته است که او از گز خویش راستکارتر است فلان
تیر از بچه میرانی با ساق دو گزی پایچه چون حق گز از پای دراز
تر کرده عشق میبازد و در دو گانها نشسته جامه ها پاره میکند بنماید
که او ازین سودا جز پرده دریدگی نلفنجد لقال را راستی از ترازو

رساله رابعه اعجاز خسروی

خویش باید آموخت که عمود ترازوی خویش هرگز کژ نباشد در رشته ترازوی خویش

یا چندان پیچ پیچ بوقت وزن کردن راست بایستد و پلهٔ سنگ

و قماش را یکسان سنجد و از دو سرش هر کدام که سوی گرانی باشد

میل کند و نگونسار گردد و آنکه جانب سبکساری گیرد بلند شود و بقالان

بقال که در دکان آواز ابروی شب پرکان سودا بسیار است چندان

قماش دارد که در روی شیر مرغ هم توان یافت صراف ما چون میتواند که

در شمار سنگ نقره بیضا نماید یاری در شمردن درم دست چرا سیاه میکند

زرگر ما که سیه را در ترازو عیار زر سرخ سر خروی سیه است و زرد روی

زرگر ما که ریش از سنگ محک سیه تر است بر سنگ نباید زد

که چون رنگ زر بر محک خفته بماند زیرا که زردروی است که بیشتر

فطر رنگ زر از روی محک می تراشد و در ذکر اولاد و آبای

فرزند خلف میوه پخته است که در پای درخت افتد فرزند بی فرمان

ثمره خام است که اگر سنگش زنند هم سوی پستی میل نکند لاجرم کسی سوی

خام سنگ نیندازد زیرا که خامان به سنگ زدن هم نیرزند فرزند

خلف هم آب پشت پدر است و هم آبروی مادر مادر فرزندان اشیر پرور

و پدر نیکوی پیشانی چون نگه کنی بهره‌ور در پرورش فرزند خون خود آب
میکنند گرمی پدر بر پسر تافتگی آفتاب است بر میوه شفقت مادر بر فرزند
تری ماهتاب است بر سبزه خون اگر از رحمت سفید گردد شیر شود
و اگر از زحمت رحیم فرزند که در پای مادر غلطد بهشتی باشد و اگر
بر مادر گرمی بکند دوزخی طپانچه مادر و پدر سرخروی فرزند است و آه
درد اند و والدین سیه روی فرزند است مادر رضاعی خویش
را با فرزند بشیر پیوند کرده است و مادر اصلی از خون پیوند دارد چون
نیک نظر کنیم پیوند شیر از پیوند خون محکم تر می آید برادر بازوی مرد است
هرگاه باز و گنده شد بباید برید برادران بازوی یکدیگر اند هر گاه
از برادر بهره قوی بازو تری باشد برادر بازوی مرد است و
برادر زاده موشک بازو و درو موشک از درو باز و سخت تر باشد
ورد که والذین خداوند و الد ابریست که خود را پیش آفتاب
حوادث سپر ساخته است تا با نورستگان که پرورده و برآورده
اویند تابی نرسد سایه آن ابر از سر ما بشمشیر روزگار بریده مباد
آن ابر بلند که با قطره چند از پشت او چکیده ایم از گوهرهای

کامروز گشته است امیدواریم که فردا ستارکان سعود برآیند بمیان جمعیت خویشان و بیگانه که بستم اتصال جوید گنجیدن او درمیان چنان محال است که در جمع پروین مدخل ستارهٔ دیگر جمعیت والدین چون اتحاد تثنیه جوزا و فرقدین پیوسته میخواهم که اگر نظران سعدین سوی این سها نباشد دیر نباشد که به بنات النعش پیوندد در ذکر اقربا و اقارب خویشاوند نیک خون صلح است که بی آن حیات ممکن نگردد و قرابت بدساز خون فاسد است که اگر از خود ش جدا نکنند مفرق جانی کند اختلاط لطیف با لطیف آمیزش آب است با آب که جدائی ممکن نباشد دوستی چرب زبان با صاف دل دوستی آبست با روغن دوستی خشک مزاجان با یکدیگر آمیزش سرکه است با آب این از و ترش او از ین بیزه میل طبعی با یکدیگر دوستی آهن است با سنگ مقناطیس آمیزش شیرین صحبتان با ترش رویان خلط سرکه است با انگبین یعنی خوش ترش میل کم قیمتان سوی خسان کشش کهرباست سوی کاه دوستی مرد صالح نور اعلی نور است

حرف دوم در ذکر آباء علوی و امهات سفلی و موالید ثلثه و آنچه

رساله رابعه اعجاز خسروی

نسبت بدینها دارد و در ذکر افلاک آسمان مینائی همه عالم را در
شیشه کرده است مگر کسانی را که از بس بزرگی در شیشه فلک
نگنجند آدمی چوزه ایست درون بیضه فلک فرشته باشد که
ازین بیضه بیرون پرد آنجا که علو همت جوانمردان است اگر
دسترس باشد برماند کرم خویش کاسه نگون آسمان را نشان نهند
فلک پیر اگر خرف نگشته است هنگام شام بر تخته خود نقطهای
بی حروف چرا مینگارد و در نقطها چه ترک باشد که هلال را چون
نشان ترک بر سر آن میکشد و اگر شیئ ترک را نشاندن
چه معنی دارد کعبتین سیمابی فلک قلاب که در شش او بد و یک
آراسته است و پنج ده دی خویش جهانی را بازی داده مهره
مهر را در ششدره یکتا میگیرد و مهر را میکند کعبتین قلب او
نتوان شکست جز بفرمان قضا هفت اختر زحل بقال هندو را
بسنجیدن ترازو شرف باشد و اگر بکیوان بلند دست زند
خود مرتبه بلند یابد و این اثر از انجاست که شرف زحل در میزان
است و اوجش در قوس فلان بخیل از سیه روئی نحوست خیال

رساله رابعه اعجاز خسروی ۵۳

که بچهره زحل جمال جمال زیبد مشتری خاصیت فلک است که نحس را
از سعد بالاتر دارد که اگر انیمیتی باور نشود مشتری با فر و دست زحل
روز پنجشنبه را گویند ۱۲
نگاه باید کرد قاضی و شیخ الاسلام که باد و رویان مجالست کند وبال
ایشان است چنانکه وبال مشتری در دو پیکر قاضی ما که بزراعت
مشغول گشته است گوئی برجیس بوبال سنبله گرفتار آمده است
مریخ ترک را چون روز بد آید بر گاو سواری کند چنانکه مریخ را چون زمان
وبال برسد در ثور آید مریخ که دست بخون دلیران می شوید فلان
مبارز بتهمت عروسی حنی بر دستش بنماید (?) خورشید تاثیر فلک
عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن جمال برهان انیمیتی از آفتاب
روشن کن که سنگ را سرخ روی میگرداند و آدمی را سیه روی
مردم سیه دل اگر چشمه خورشید آشامد هم سیاهی دل او نشوید
سردی هوا بغایتی است که اگر چشمه خورشید یخ بندد عجب نباشد
شراب عصیر که مخدوم فرستاده است چنان روشن است که گوئی
خورشید را عصر کرده اند و خلاصه آن بیرون کشیده عروس
خورشید که هر صبح سرخی و سفیدی کرده بر تخت فلک جلوه مینماید

شاهان بسیار یاد دارد و زهره اگر زهره خواهد که سوی سعادت ...

کند عقرب و در چشمش گردم شود دست فلان مطرب ابر ...

هر جا که بارد از زمین همه زهره رویاند عطارد و بهرام با چون عطارد

باد قوس آرد از سرطان بیرون گذارد و اسد را و سنبله را

منزلی که قوس عطارد بارد و هر آینه بر زمین مریخ روید اگر

عطارد بدعوی قصد با خسرو برآید ناچید ذو الکفین بیاید

کف دهان خسرو پیکر گردد و کف دیگر بدهان عطارد چنان

فرود آرد که پروین در حلقش افتد و ماه از غیرت نور را

فلان ماه چهارده خود را هر بار گرد سیکند و از آسمان بر زمین

می اندازد و سر و پایش میشکند چون او را زوال نیست باز

بحیله بسیار تندرست میشود زهی حیال فلان حیله که گوی ماه

چهارده را سلخ کرده اند و بر وجود او در کشیده مزاج ماه

و خانه برج آبی و او گاهی متعوق و گاهی مرطوب این عجب که

اگر تابش آفتاب بر وزند مرطوب شود و اگر از آن گرمی اثری

متعوق گردد کواکب دیگر سماک مدعی است بر سر آسمان ...

رساله رابعه اعجاز خسروی

شهاب اگر درهوا باشد فلان بتنگ اختر چون شهاب را بر بالا نهد
شمار اذره چنین کشد که خورشید را ذره ذره گرداند انجم
انجم آسمان هر لحظه از نگاه است که چون یکی را در شست آرد و پنجه را
برپنجه کمان رو سهما درا در سر عقد حیل سازد عناصر بزرگ روزگار
که باد و خاک را جهت پرورش سه فرزند سه پسر تو بر تو مهیا گردانید
اول هوی لطیف آب و بالای آن بهرمان تنگ هوا و زیر آن
شفقه نارنجی آتش که اگر یکی از ینها کم شود از سرد مزاجی زمانه یک
فرزند او زنده نماند حسن فلان دوست مطبوع طبایع سته
که هرجا که باشد میل عناصر را از حیز طبعی بگرداند نقش آدمی که بچهار
عنصر مربوط گردانیده اند به شخصی ماند که در دم چهار گره بر خود
بندد و هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تا ش نشکند خلاصه
نیابد اگر خاصیت ثبات و وقار فلان در روزگار اثر کند
استحالت عناصر باستقرار بدل گردد عرصه زمین زیر تیغ
سلطان چنان آرام گرفته است که خاک زیر آب شمشیر پادشاه
که گرد زمین در گرفته است گوی البست محیط کره خاک شده

گوی‌ها و کاه ریزه ریزه شده و بهم آمیخته از کشف ۱۲ ۲۸ خاشاک ریزه گاه و چوب که با خاک بهم آمیخته شد است نیز گویند بس از کشف اللغات ۱۲

سفله که خود را بلاف و گزاف بلندی دهد بخاکی ماند که از باد بلندی یابد

که ازان بلندی جز غباری حاصل نیاید باد آب را به زنجیر بندد

و یک نفس نتواند نگاهداشت قلم اصحاب انشا جاودگری است

که باد را بزنجیر آب می بندد و سالها نگاه میدارد آتش مردم

دهن گرد اثیر گوی مورچه ایست میان حلقه تافته مانده

که خواهد بیرون رود و بسوزد مگر باد هوای حقانی درآید و او را

از میان حلقه تافته بی هیچ آسیبی در رباید و بیرون برد

ظلم دایره آتش است هر ظالمی که در وی افتاد مورچه ماند که

در حلقه گرم افتد هر طرف که میل کرد سوخته شد خشم پادشاه

است بزرگ که او میان را زیر دیگ آسمان هیزم سازد

خشم کریمان بآتش خرد ماند که هم نان پخته گرداند و هم خانه

روشن کند تندی نیک مردان بآتش خرد ماند که اگر وی

بلطف بر دمند بیک لحظه فرو میرد و قهر ظالمان آتش

بزرگ است که هر چند دم و باد با وی زیاده کرده گرم تر شود

که ازشان حاصل شود آتش خاشاک است که آنرا چندان التفاتی

رساله رابعه اعجاز خسروی

گرمی از دلهای سخت زاید چنانکه آتش از آهن و سنگ دل تاریک
از صحبت روشنان زنده شود چنانکه انگشت کشته از
انگشت افروخته هوا در روندگان پاک هوا دخل نیابد
چنانکه هوا در دل آب نگنجد پرتو نظر پاکان لوث و تری آلودگان
بپاکی و صفا بدل کند چنانکه قوت آفتاب آب را هوا گرداند خداوندان
معنی که قلم سخنان لطیف جاری میدارند گویی بر طوفان باد
کشتی میرانند آب اگر ابر دست فلان بر دریا بارد کاسه حباب
هرگز تهی و نگونسار نباشد با شیشهای تهی را از آن
رشک که شیشه تهی شکسته به درحق حسود اگر هم
لطف کند او را مردن باشد چنانکه آتش از آب کشته شود
اگرچه آب زندگانی باشد تردامن آب مانند گناه است
یعنی گناهگار باشد ۱۲
دست پای خلق شوید و هرگاه بلند شد بر سرها راه کند
فلک تردامن به دریا ماند که گوهر را غرق کند و خس را بر رو
آب آرد خاک صحن خاک بوته است پر از کیمیای زر خلاصه آن
مروت حیوانات و دیگر ریگ در دام که در بوته باقی ماند خاک را

برای مروت لفظ حیوان ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

واجب است که توتیا چشم سازند اگر چه در آن توتیا بیرون کشند
اجسادی بیرون آید که از ارواح حکایت کند سفله را دم دادن
تف کردن خاک است که چشم درویش را غبار آلوده گرداند در
موالید مردم درجه بشریت بغایت عالیست که ملائکه با چنان پرهای
بلند اگر تا آنجا پرواز خواهند کرد در نیمه ره از پر ایشان آتش
خیزد لو دنوت قدر انمله لاحترقت مردم قطره آبی است که دریا
از وی بیرون تراویده است لولاک لما خلقت الافلاک آدم
اعجوبه ایست که پیش از جد خود در وجود آمده است کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین دونده هرگاه پیل مورچه را دم دهد اگر
مورچه بلند پری کند جای آن باشد پیل سفید را سرخروی
شنگرف حاجت نباشد زیرا که او از خون پیلان دیگر
سرخروی گردد اگر چه ناقه صالح از سنگ بیرون آمده است
خواجه صالح نافه دارد که اگر بر اندر ورسنگ در دود بحتی فلان
ساربان از بس لاغری شتر شتالنگ شده است یعنی استخوانی
استاده چنانکه از اسپ بادی در غلط اسپی که ملک بند ها

داده است تحرکی دارد که در زمان واحد بر شش جهت برسد

گره گره چهره فلک گوی آهنیش توان گفت و در چرخ زدن چنان

سریع السیر است که اگر نقطه بر وزنند دایره نماید ستور فلان

که در هیکل پری شده است گوی زهره نخوشه پروینش پرورده

ضمیر النعل و سیم باشد و روشنائی را نعلین در پای و کودک

را سلحه بر پیشانی هر سه را گوی عین نعل بل عین عقل است هرگاه

بر ریش کند گرگ را ناچار خنده آید مثل سپید روی سرخروی نشود

دگر از لطیفت قصاب هرگاه شیر صید را در خواب بیند از خواب

نعره کنان برخیزد دگر به عطسه شیر است عطسه که بر غله دان مبارک

است و بر موش شوم اعمال مردم به از مال ایشان وجه که مال تلف

شود و نتیجه شهرت دهد و اعمال با قیامت خیر دهد مثل این چنان

باشد که پوست آهو به از گوشت آهو زیرا که گوشت را بخورند و

معلوم است که چه شود و از پوست مصلا سازند و یا بر زبر آن

قرآن نویسند اگر کسی گوید که مال چرا نتیجه بد دهد که انسان نیز

خیرات بسیار می آید آن خیر تعلق با اعمال دارد نه بمال باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی ۵۹

... بشنده و آنکه گویند که فلان صاحب قران است آنکه ولادت او زحل و مشتری را قران بوده بود و این قران بعد سالهای ...

رساله رابعه اعجاز خسروی

بنقش مال موجود چیزی نیست جز نتیجه حرص و بخل و عداوت آنچه
که در بیشه شیر برگ خورد شیر را از مهمانی خویش تنبول خوراند
گوزن چون خلق بهره تریاک مید هد خدای یک شاخ او را
صد شاخ میگرداند پرنده سیمرغ با قضا و قدر بلند پری میکرد
لاجرم کوه قاف را لنگر پراو ساختند تا بر کم بماند هرگاهی که
مرغ سنگخوار را حوصله گران شد او سیمرغ وقت خود است
سنگدانه او کوه قاف او یعقوب را بسر شد که صبر سیمرغ
بیش گیرد زیرا که سنگی داشت چون کوه قاف اگر سایه همای
بر بوم افتد بوم میمون نشود اما سایه منحوس گردد رعنا مزاجان
به طاوس مانند که هنگام جلوه دامن پس بالا کنند مدبر حیله خود
را توانگر سازد چون در نگری قوی دستی بر سرش افتد و او را
طعمه خویش کند چنانکه مرغ خود را انجا شاک پرورد و گوشت
و پوست او بیش باز خاشاک سازند جائیکه خروس در بانگ
نماز آید و طوطی بسم الله گوید دهان گربه با خلاص تمام فاتحه و یسین
خواند هرگاه که صبح بد مد جهان بر شبپرک تاریک شود بوم را از

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۱

ودیدن خورشید تاریکی آرد خرزنده جذبه فلان درویش بحدیست که
فرشتگان را از آسمان بقوت نفس فرود می آرد چنانکه اژدها
مرغ را از هوا بدم فرو کشد زهی که ملک از در پوشیده است
گوئی پوست اژدهاست بر تن اژدها جائیکه کژدم دشنه بر آورده
است و دور باش نیش داشته گورا گور زخم آرد مار شجاع
با چندان پیچ پیچ کمند اندازی خواهد که هزار پا شود و در گوشها خزد
قبا و دشمنی بر قامت فلان چنان چست آمده است که پوست مار
بر اندام مار ما پیش از انکه از پوست بیرون آید پوست او بیرون
بیاید کشید هرگاه آفتاب در سوراخ گور موش در آید گور موش را
روز بدر روی نماید و آفتاب ازو بدروز تر گردد جائیکه مار سر از
خواب بر آرد هر آینه پای غوک نخسپد از بر گستوان باخه جز صف
سوارگان آب شکسته نشود اگر حسود را از درون باز گونه کنند
غضوب شود و اگر غضوب را از بیرون باز گونه کنند حسود چنانکه ماهی
را اگر از درون باز گونه کنند خارپشت باشد و اگر خارپشت
را از بیرون باز گونه کنند ماهی شود نبات شجره نیکنامان از نام

رساله رابعه اعجاز خسروی

بلند گردد چنانکه درخت از نامیه نظر فلان بجدی روشن است
که بالیدن نبات به بیند چنانکه روح نامی میان حیوان و نبات
مشترکست و جماد ازان محروم آدمیت میان عالم و عاقل
مشترکست و احمق ازان محروم چنانکه نبات را فلک پدرست
و زمین مادر و ابر دایه شیر و نامیه دایه تربیت کرم راهمت
کریم پدرست و طینت او مادر و دست بخشنده او دایه شیر
و تقاضای درونه دایه تربیت اگر مردمان را تربیت بادشاه
بلند گرداند پس عجب نیست بلکه ابر دوست او اگر بر جماد بارد
در بالیدن آید بستگی مشت فلان بخیل بحدیست که اگر بر نبات
دست ساید قوت نشو و نما در وی کند گردد از جمله آدمیان مردم
صالح را مردم توان گفت زیرا که او صالح است و عملی که ازو در
وجود می آید آن نیز صالح چنانکه از جمله نبات همین نیشکر را نبات
توان خواند زیرا که او نبات است و نتیجه که ازو میزاید آن نیز
نبات است بیخ قامت فلان برنا که بنخل بلند ماند در آب
و گل من چنان محکم بیخ فرو برده است که بیخ خر باد در زمین دل فلان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۶۳

در دنیا و آخرت بهره دارند و ملوک در دنیا بهره مند اند و در آخرت
کم بهره مثل چنانکه تُرُب و گزر هم در شاخ ثمره دارند و هم در
بیخ بخلاف درختان بزرگ که در شاخ میوه دارند و در بیخ نه
شاخ شاخسار باغ فلان از بسکه باهم در دوخته است سر بسر
رخنه نیست که تاب زرین شعاع در روی در آید شاخ سبز
بر سر ریاحین گوئی مگس رانیست از پر طاوس بر سر شاه سپرغم
سر شاخ سبز میباید کلاه گلنار چند خواهی گل یوسف گل
گنهگار است زیرا که پیراهنش از پیش پاره است گل لعل و
سپید از شاخ سبز رنگ زاید و هم برو بخندد و بلبل هندو
رنگ که بر لاله منجر آمد گوئی در آتش سوگند هندوانه منجر در که
اگر در دوستی گل صادق نیستم بسوزم چون سوگندش براستی
است نمیسوزد برگ تیغی که از برگ سوسن سازند سپر آن جز نیلوفر را
نه زیبد چون نیلوفر عاشق آفتاب است هر چند برگ نیلوفر پرده
بزرگتر بندد عاقبت از پرده بیرون افتد و بی حجاب مستغرق
دیدار شود مقبل بدرخت موئیز ماند برگش فراخ و میوه بزرگ و

رساله رابعه اعجاز خسروی

لذیذ و بد بر بد رخت مغیلان برگش باریک و با خار و میوه خرد و ر...
میوه در صفتهای شیرین دل خسرو و به انگور و کلکش ...
نیشکر یانند که هر دو را عصیر میکنند و شراب خالص بیرون می آر...
درونش چون عناب باید درون خسته و برون خون آلوده
نه همچون بادام بیرون سخت دیده و درون دو مغز روی انگور
ازان سیاه میگردد که فرزند صالح او مفسد میشود بادام دو
مغزه به از خرما دو پوسته زیرا که از خرما استخوانی میزاید
وآن هم یکی و از بادام دو مغز میزاید و آنهم دو بیکبار علۀ تخمی که خاک
میخورد بری بحلق میرساند آدمی هرچه که خورد خاک شد اگر از و
ثمره حاجتی بمردمان نرسد آن نبات به ازین مردم تخم کشا و زان
ازین شرم در زمین فرو میرود که از و بر بسیار امید میدارد
تا منعم بحق شرمندگی او را ضایع میگرداند و بر بسیارش میدهد
پرورش مردم در حق غیری چنان باشد که کشت خشک را
بدست آب دهند هرگاه از آب یافت بزرگ شود و شگفته
سر سبز گردد و یکی بهزار بر دهد درین زیر منزلیست یعنی ...

٦٥

رساله رابعه اعجاز خسروی

منظم باشد همه جا آب یابد و بزرگ شود و بشکفد و سرسبز گردد و یکی بهزار بر آید
دانه هرگاه که آبی شد انگور بیرون دهد و شاخ هرگاه که تر گشت بار نچیده
نماند از بسکه سخنوران شهر دهلی عطار و در روستائی میگیرند و بحقیقت آنان
تشبیه میکنند عطاردی میخواهد که بپاس هلال سنبله خود را ببر رود
و در غله دان قیامت اندازد فلان نویسنده هندو که در تحریر غله قلم
میزند قلم آن جفتوان کاه راندن گوئی جفت عنان است که
کشاورزان مسکین را چون زمین کشت بیدرد و پاره میکند
و زبانش بپاس کشت مانند که از خس و خاشاک هر چه درو بیشتر
آدمی آید سپید رود و شالی را یک موی در ریشش است و از آنجا که
عزت او ست خوشه دراز ریشش چو زاریش بیفشاند چون غله
کشته را کاه کردند که سرت بخواهند درود از این هم پیش از آن
موی براندام خوشه میخزد جائیکه بسته جوار و دسته آسیا دو دسته
دست برآرند گندم دهان بسته و شالی یک قبا پیچه کنند
که بکوب و آس تن در نه هند درویش که اند جهت غذای روح میگیر
اگر نعمتهای لذیذش خورانند نیان جائیش باشد همچون چراغ

که روغن گنج آب زندگانی اوست اگر آب زندگانیش دهند بر
معاون بزرگ صانعی که لعل آتشین را از چشمهٔ خورشید آب
داد و از جگر سنگ آتش آبی که آتش او را افروخته گرداند
که آب او را طراوت و به عظمت مردم معنی است نه بصورت چنانکه
بزرگی گوهر بقدر مرتبه است نه بوزن قطره در یتیمی دعوی بلند میکند
که از پشت ابر پاک چکیده ام بر تاج شاهان نشسته ام و از انجا که بزرگی
اوست دعوی خود را ثابت میدارد چشم مار شب‌تابیست که از تاب
خود چراغ را بکشد اما تاب زمرد که گوهر شب‌چراغ است نیارد و از سبزه
و آب بینائی افزاید اما از آب و سبزهٔ زمرد چشم مار کور شود و سبزی
پادشاهان بتاج زمردین باشد و سبزی درویشان بآسمان
زبرجدین رشته و یاقوت نزدیک جوهریان لعبت گوی رگی
است درون جگر رشته و مروارید پنداری گوهر پاک است
بر بسته عرق پاک از صفائی که اندام فلان نازنین دارد رگ در
اندام او چون ریسمان در بلور روشن بنماید فلان مبارزه بچوبه
تیر کوه را غربیل سازد و به شمشیر سنگ را چون آسیا دو نیم کند

رساله رابعه اعجاز خسروی

حرف سوم در مقدمات مفرد که در مکتوبات هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا دعا ذیل عنوانات این عریضه که خامه موشی است سخنگوی در خدمت مولانا فصیح الدین ناطق لبش کشاده باد این نامه که پرده ایست از نقش خیال خالی در نظر مولانا صلاح الدین ظاهر جلوه گر روی پوشیدگان بدایع باد این مکتوب که نوخطی است سر لب سیه کرده در خدمت سپهسالار جوان بخت زین الدین دولت شه بخت جوان پیشانی کشاده باد این عنوان که گریبان نامه را گرفته سوی جیب آسمان بر کشید بل بساط مجلس رفیع رفیع الدین موصول باد مهر این غنچه سربسته نسیم اخلاق خواجه افتخار الدین یا در وی باز کشاید برساند این دستنبوی محبت بدست خواجه طیب الدین شمامه تا غمازی طیب عیش دوستان کند این مشک نافه که بوی جگر داره فرزند الوطیب طیب الله عیشه سرش باز کند این ملاطفه که بشارت نامه تولد فرزند است قماط مولدات معانیش خواجه شرف الانساب عزیز الدین خلف باز کند درین حریر نقش که پرده مخدرات راز است نظر پرده پوش

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله اول از اعجاز خسروی

خواجه حافظ الدین حفظه الله محرم باد این چادر شب که از مستورات
اخبارست خواجه امین الدین طاهر حرمی طهر الله عینیه من الحرام باز کند
این مساوده که از مصیبت عزیزی بحیثیت درونی بسیار دارد
در خدمت فلان گریبانش چاک باد تحمیدات و تسمیه
سرنامه ها سرنامه پادشاه الحمد لمبدع المعانی المبدع
البدیع بسم الله من لا یدرکه الوهم والخیال تا مردم دیده سلطان
بر گردبالش سیاه تکیه زند و شقه قندز حواشی پلک در کشد
و چتر سیاه ابرو بر سر نهد چتر سپید سلطانی که آفتابی است
سایه گستر مظله فرق آسمان سای ظل الله فی العالمین علاء الدنیا
والدین شمس محی ظلام الکفر انوار ظلمته و فلک حمایت بسیط الدهر
بسطه باد لمعه ربایش سلطنت چون شعاع خورشید شرق
و غرب عالم گرفته و سایه علم خلافت چون سواد شب بلباس
آسایش جهانیان گسترده بمجدی که طراز علم اوست آدم
و دونه تحت لوای برج علای که چشمه خورشید زیر آن رود
قصر رفعت و آفتاب ضیائی که دریای فلک پیش آن

۶۹

رساله رابعه اعجاز خسروی

بر کنگرهٔ جت ملک بر جبین جبین سعد الدوله والدین باد اگر مریخ سوی‌اش بنظر چشم بینیش عقربیش در دیده اگر باد به سر تشریش سه سر گشت تا ز افلاک خوشه پروین فرو دمیده بیت بدان چراغ که فرو بینش است دیدهٔ دل را چنانکه بینش چشم از چراغ مه و خور دیگر سوی سپهسالار تا کلاه را بصورت بالای سر جایگاه دهند و سر را یعنی بالاتر از کلاه نهند و تا بلندی کلاه به بلندی سر نماند و رقم تسبیح با سرنوشت پیشانی باز نخواند فرق والا سپهسالار سرفراز رئیس الدوله والدین صاحب قلنسوهٔ العز والتمکین تبرک ترک متحلی داسرهٔ فرخنده زین الامرا تاج الدوله والدین مکرم الملوک والسلاطین بتره روشنای متحلی باد فلک اطلس بداسن تلطف گردافشان آن ابرهای دولتمند و چشم اطلس کز بیت اختر زخم خورده آن کنگره‌های بلند و کلاه دوستان از پرتو حیات فروغ زای و چون جام هلال پیمانهٔ نور پیمای و کاسهٔ سر دشمنان غبار انگیز چون کلاه آماج خریل خاک بیز بیت بعمامهٔ رسولی که خلعت رسالت چه زیرای اوست یسین کلاه بلند کنگره

ببرکت عمامهٔ رسول و یاران او ... یسین نام سوره که در قرآن مجید است

و شعبه که ایشان در زند و اوست افسر عجب افسری که با هیبت و ستاره کاسیت
پرد ز دیگر سوی مشایخ تا مسح سر آبی تنگ بود که بالای سر بر آید
و آب وضو اول تا پیشانی موج زند و بعد ازان از کعب برتر بیاید
مسح صوفیان ملاء اعلی و ابروی متصوفان دنیا از آب پاشوی
ملک المشائخ عین الدین مطهر که نظر و نفس او مریدان را خیالست
که خاک آلوده را آفتاب و باد و شوق و گریه او نعمت فقر ار ابدا
که طعام خام را آتش و آب مسح سائر الاوصاف المقدس باد
امواج قدس دران عرصه وجود چون آب در تخته باطن نقوش د
مصور و انوار قرب دران صفا ضمیر چون خورشید در آینه
مانع خیالات مز بیت ب ان احمد گزود ارند نور احرام تهدر
چنانکه از شرع پاکش حکم پاکی آب ده در ده دیگر سوی
تا خوردن ده ده چراغ چشم ولد البسر سه روشنائی بیار اید و تا
داشتن شب عمر صوری و معنوی بیفزاید قرار عمارت عمل
ستون سقف از قلم مولانا عماد الملت والدین باد صفحات
شمائل آن درجات چون سقفهای تعلم کف بر کف و اصحاب

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

استفادت پیراهن آن ذات چون فوائد حواشی صفت بر صفت بیت

با حمد قرة العین جهان کز خاک راه او * نیم فرض شد بر مردم چشم

همه پاکان * دیگر سوی معارف مصابیح نوری که لوامع آن تا صبح

نشود برگیرد * مشاعل سروری که شمع آفتاب پیش آن سیر ایوان

افروز مجلس انور مشهور العالم نور الامم ماحی الظلم سراج الدولت والدین

منور بیوت الاغنیاء والمساکین باد زبانه روشنائی را سر بر آسمان

و شادروان سپهر ملتفت باد حدثان بیت محمد سراج السماء

استوقدت * به کید رمن ذکار النور * دیگر سوی معشوق

تا خوی رخسار خوبان اغاق صبر شوی عاشقان مشتاق باشد عرق

جبهه خورشید عذاران و ابروی گل رخساران آستان شوی آفتاب

خورشید گیا از ذره لوا ز شمع طاقون باد پیش آن طلعت منور

صبح روشن را از تنگی نفس جان بر آمده و ستاره جهان افروز

از همه خوبان چون آفتاب بر سر آمده یا آفتابی که نور آتش

از صبح دوم صادق تر بود * جعبی که روح سوم شرح از عقل اول

بالاتر بود * رسولی که مدینه علم بود و علی که در مدینه رسول کشود

ذکر مراسلات مکتوب و تسلیمات ایشان محب یگانه شمس

که در گریه فراق از خیال خورشید در آب بیقرار تر است چون
شعاع آفتاب روی بر خاک می نهد دیگر بنده مشرف
خاص را چون اول ورق تقویم تاریخ روزگار ساخته است بوسیدن
زمین بر تخته خاک رقم صفر با الف اخلاص و هیکان میگارد
دیگر دوستدار تحمد و حید مهندس که بر سان چهار بید میدوان
کمر بند بندگی بسته است مانند هشت هندسه و دوازده تحریر
و پنجاه عقد قامت خدمت دوتاه میگرداند دیگر بنده پولاد
زره گر که از آه گرم فرقت آهن را آب میگرداند و از دم سرد
حسرت آب را آهن قامت بندگی چون حلقه زره منحنی گردانید
خدمات و تسلیمات دیگر تسلیمات متصله که تقصیر در روی
چندانکه جوید فرجه نه بیند که در آید و تحیات متکاثره که توفیر
در روی چندانکه پوید پایانش نیاید که بنفراید دیگر عبودیتی که از
نافه جگر بوی دهد خدمتی که بشعله شوق بازار بندگی را گرم دارد و اخلاصی
که گردن جان را از میم محبت طوق بندگی نهد تحیتی که تحبتها کالبدی را

رساله رابعه اعجاز خسروی

جانی گرداند بندگی آزاد از شوائب و سلامی که غم را خیر باد فرماید و همای
تعویذ وار برگ جان بسته تبلیغ افتاد و دیگر سلامی خدمت و
خدمتی سلام با هدیه جان و یادگار دل و نثار آب دیده میرسانم
خدمتی که از زبانهٔ آتش شوق سخن گوید میگویم خدمتی که به بوی
جگر سوخته بیان سوز درونه میکند میفرستم سلامی که ازو بوی
دل آید و تحیاتی که با سلامی جان بخدمت گراید ارسال افتاد
سلامی که زمین بوس گریهٔ تعطش با آستانهٔ خاص رساند رسانیده
می آید یکرانی که بلطف ایشان سوی زیر دستان برسان آب
کرسوی پستی مائل کرده سائلست با مواج تحیت مخصوص اند
هر که عرق پاک خود را رشتهٔ پیوند ما سازد پیش او مژه های
خدمت با زمین تواضع دوخته آمد میان دائرهٔ دوستان
پرکار وار سر خدمت فرود آورده شد و مرکز عبودیت بنقطه
سفله نشان کرده آمد هر که یاد ما سر سوزنی در دل او بخلد پیش او
قامت بندگی چون رشتهٔ سوزن دوتاه کرده شد آغاز
غرض و بیان حسن احوال بهین یادگار این درج گوهر

رساله رابعه اعجاز خسروی

آنکه ازینجانب لفتحباب خزائن آسمانی و میامن طلعت مخدوم خجسته

ابواب روزی چون چشم فراخ دستان کشاده است و اسباب

مانند وظیفهٔ صادقان آماده بیت علی هذا الاحسان للسنا

الی حین حین وساعات حین ❊ زبدهٔ این چوی شیر آنکه ازینطرف بنا

کرم آلهی اکسیر نعم نامتناهی است و بهمین همت آن مبنع جود که ذبار

چشمه مقصود است کارهای دوستان از عیش منعمان آراسته

تر است و جان دشمنان از صبر بیدلان کاسته تر بیت علی

ذلک الفضل للمد حمده ❊ له کل شعری و دوام السان ❊ خلاصهٔ این

معجون لطائف آنکه برین سوی بمدد مواهب کردگار که چون

ابر بشر اکم تو بر تو می آید و آثار شفقت مخدومی که چون موج متواتر

دریای بی مدد مینماید روزگار عزیزان از خواب غافلان

آسوده تر است و اندیشهٔ التفات از امل عاقلان نابوده تر

بیت حمد بها اللسد لو حررته ❊ لا سود بحر یا لجبر

عمدهٔ بنا درین نگارخانهٔ معانی آنکه ازینطرف مکارم یزدانی چون

توانی ایام فی انقطاع است و برآمد مهمات چون طلوع هر روزه آفتاب

رساله رابعه اعجاز خسروی

بی شبه و مراوات چون زله ربایان مهمانی اگر از در بیرون میرانند
از روزن و دیوار در می آیند و نامرادی چون بیکاریان قربانی
اگر بجهد میجویند کوچه و راه بدل میکنند نظم لشکر این کرم بالا فرستم
شکر حق چندان * که زیر بار آن پشت فلک زنیسو شکم گردد
تعطش و طلب ملاقات جان شیرین را عصر کرده آمد و شربت دیدار
آن دوست ساخته دیگر آتش تعطش آن لقا بآبحیات کشته نگردد
و بهار سرد فراق هر روز نافرموده پیش میرود و تا خاشاک از راه
فرستادگان خاص برویید اگر قصه اشتیاق را شرح دهم
رشته دفتر کوتاه گردد و ریسمان شیرازه دراز باید التیاعی چون
ها دریچه بیلیان چشم داشته می آید که عنقریب گرد مرکب خاص
در دیده در آید و غصب منصب توتیا کند و دو سیاهی دیده را
دو پله ترازو ساخته ام تا گرد آن سم مرکب مصرع سنجیده
بنرخ توتیا بستانم * جائیکه خاک آن آستان بفروشند درم جز
سیاهی دیده نشاید جانم از آتش اشتیاق خاکستر گشته است اگر
بین را اثری است امید که آئینه مراد هرچه زودتر روشن گردد

رساله رابعه اعجاز خسروی

از بار آن اشک نزدیک ست که خانهٔ چشم خراب گردد روزی باشد
که این ابر از باریدن باز ایستد و آن آفتاب در نظر آید چنانکه
از زحم هجر چون حروف روح جدا جدا گشته است خون از دیده
بسیار باید بارید تا بوصل پرسان حروف قلب پیوند پذیرد
چون خداوند بنده را یاد کرد بنده خود را فراموش گرداند
جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از مردم چشم این فرزند زاده
اند اگرچه جگر بنده را پاره پاره کرده اند اما از خون بیش از پیش آن
دل ایشان سوی آن خدمت میکشد بیش از انکه با مردم دیده
از پوست بیرون افتد خدا تعالی جدیشان روزی کند
ذکر رسیدن و فرستادن مکتوبات و مراسلات
فرمان پادشاه که عنوان نامهٔ قضا و شعار شرع مصطفی و نایب
توقیع آسمانی و نسخهٔ صحیح لوح محفوظ است از جناح پیک ملک
سیر گشاده شد و به تعظیم طوطیار متبرک بر سر و دیده مالیده آمد
قاصد اقبال که مبشر شادمانی جاوید است رسید و شب تار
درباره نور بخشیده رسانید این نامه که جوی ست تنا ...

سوی آن دریای بیکران روان کرده شد تا سر چشمه دارد و دران
شرط تعظیم فرو در ریزد و ازان دریا سوی بادیهٔ سینه متعطشان
ابر گوهر بار درخواست کند تا این خاکی را که به ملاقات آن
دریا از ریگ بیابان تشنه تر است از گل چاه سیراب تر
گرداند این قصه که ابریست سیاه پیش جناب آسمان رفعت
شمسی رفع کرده شد تا فرو ماندگان از تافتگی و گرمی ذات
در ظل حمایت دارد و نامه که ازان بیرون دست رسید بمجالسش
دو موی الست سیاهی با سپیدی آمیخته خیال معاشش
از موی باریکتر و از سواد جوانی نشاط انگیزتر که قلم کهن خلقت را
تا قیامت سیه سر خواهد داشت این نامه که برگی ست از
نقره بدو و اشتیاق سیم سوخته گشته فرستاده آمد تا حال بند
که چون برگ زر از کوب بسیار جامهٔ کاغذین کرده ست
و از غایت تنک مزاجی با سبب نفسی از جای می رود و عرصه
دارد این نامه که در وی شعلهٔ التیاع از سر نی زبانه زده است
و بر طوفان آتش از کاغذ بند بسته و قلم به برکت راستی نسوخته

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

ارسال افتاد واجب کند که چشم آن مردم دیده بدین دود پرآب
گردد اما سوزش دل روا ندارم که بازهم بجان من سرایت کند
نامه ملک الخطبا بیکی که از ماه عید مبارک روی تر بود رسانید
بیاض کاغذش حاوی حروف پنداری روز میمون عید است
غلاف شب قدر گشته عقل و جان در وی چون ملک و روح
در شب قدر فرود آمدند طرفه عیدی که مهر بر دهان داشت
قطرهٔ آبی در گلویش گذرانیده شد و مهرش کشاده آمد
بیاض اولش چاشتگاه عید رامی مانست رقم توحید
در پیشگاه مضمون گوئی خطیب سیه پوش در چاشتگاه
عید پیش رو شده است و سطور دیگر اعلام عباسی است
بدنبال خطیب و در ضمن سطور معانی پیچ در پیچ پنداری
علما عمامه دارند در سایهٔ اعلام بمتابعت خطیب روان
گشته بیت درین تشبیه واجب شد به تحسین دست برگردن
چنانکه اندر نماز عید در تکبیر پی در پی دستا وده خاص که
چون شب وصال مختصر و خوش آینده بود رسید نامهٔ خاص

که شادروانی بود پیش مخدرات غرائب رسید نامه خاص رسید
و عروسان لطائف از حجاب آن تتق جلوه نمودند و دیده شاریکه
داشت بر سر ایشان فرو در ریخت نامه که تعویذ احضار جان بود
و جان از آن عزیمت در تن ضعیف چون پری در شیشه
حاضر شد سطور خاص که سلاسل دلبندی بود بدین دل شده
رسید و عمری رونده و جان دونده را بند سکونت جاوید
بر پای نهاد نامه خاص که منشور حیات جاودانی بود بدین
نیم کشته هجران رسانیدند و در ذیل عمر کوتاه پیوند کرده آمد
نامه خاص که حریری بود پر از نقش بدیع رسید و دائره کلاه عزت ساخته آمد
نامه عزیز رسید و بعزت تمام در درون چشم جا گرفت و هفت پرده دیده را
هشت گردانید نامه گرامی رسید و پرده دل که از مضربه فراق پاره
شده بود پیوند کرده آمد و در شرح اشتیاق آن جگر گوشه خون سیاه دل سوخته
از نائره قلم بیرون ریخته آمد اگر چه از نامه بوی خون آید بر ادای دل قبول می باید کرد
نامه چون سواد جوانی و دیباچه حسن و زندگانی از آن جوان جدا اندازیده
پیر موی گشته که از زخم فراق دو موی شده ست رسید

رساله رابعه اعجاز خسروی ٧٩

۱۱ بلور بکسر اول وفتح لام مشدد ... سنگی است سفید و شفاف ... ۱۲ برای کاغذ

رساله رابعه اعجاز خسروی

غنچه سرمهر ازان بوستان تازه روی پیک صبا
سیر رسانید و دماغ جان را معطر گردانید و در
جیب دل جای یافت ورقی معطر سبزه زار ان طیب
اخلاق ازان گلستان الطاف قاصد باد سرعت
آورد و از نسیم آن عقل سرخوش و روح سرمست گشت
سوادی چون سیاهی چشمه خضر محیط آب حیات از ید بیضای
موسوی رسید نامهٔ خاص که نافه بود بخط پاک
آهوی تنگ آورد و چون تعویذ مشک برگ گردن عزت
تعلیق یافت صفت قلم و دوات و کاغذ
قلم فلان بادیست که بر دریای لطائف زره می بافد قلم فلان
ساحریست که با دواهٔ حریر با دسخن میگوید معجزهٔ خاص مشاطه
ایست که پای قلم را حنای سیاه بسته است تا بران حنی
در عقد عروسان یعنی دست بلورین کاغذ را نگار بندد
آتش طبعان از سفر سخن چراغ افروزند آنگاه دوده بر سر
قلم کنند قلم فلان را پای در خلاب سیاه آلوده شده است

رساله رابعه اعجاز خسروی ٨١

وبآن پای آلوده می آید و بر مصلای کاغذ سجده میکند آن پای بابت
بریدن است نه لائق شستن قلم فلان شهابی است دیوزای
که هرکه زادگانش دید لاحول کنان میگریزد و در نصیحت غیر قبل
ترکردن زبان همانست وخشک آوردن همان چنانکه بر صفحهٔ
سپید نوشتن بآب همان است و قلم خشک راندن همان
مردم تنک مزاج که بلطف پرورش یابد و هم از لطف بدخو
گردد بکاغذ ماند که هم از آب سازند و هم از آب باطل شود
کاغذی که مخدوم فرستاده است اگرچه بصفا چنان است که
در روی خیال نموده میشود اما در روی یک لطافتی و دیگر معاینه شد
آنکه بصنعت ایهام ماند زیراکه رقم یکرویه را از هر دو جانب
جلوه میدهد اغراض مختلفه در فرستادن هدایا و
تحف لشکری اسپی که شاه سوی این پیاده روان کرده
است در حرکت راست برخ می ماند که بیک روش خانه
درمیان کند و تا آنجا که بدوانند بدود و هرجا که بایستانند بایستد
توسنی که بخدمت روان کرده شده است بر آب چنان تیز پای

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۲

کرشمه چو آب رسید اما تر نشود و خشک ملک از آنهاست که اگر چه چشم خفته بگذرد بیدار نشود و اگر بر دیده بیدار تک زند خوابش آید ملک الشرق باد پای خریده ست بعد تنگ سرخ آن باد جز بدین گلها نتوان خرید عکس اسپی که آخر یک فرستاده بود آتش پاره ست در چوب خوردن و تند بادی ست در غبار انگیختن اسپ بنده از آنهاست که نقش دیوار از وی تک ببرد اسلحه کمان کمان که عطیه آن آفتاب بود هلال وار رویت نمود و دشمنان جان خود را که بهترین شیر خیاست به تهنیت آن ماه نو پیشکش کردند و کمان رستم از آن ابر بارنده طلوع کرد و جگر تشنه دشمنان را نوید باران سهمین رسانید و کمان که مخدوم فرستاده بود رسید بالای دو چشم که انتظار چهار شده بود نهاده آمد ابرو هم چهار شد عکس کمانی که سپهسالار سر سلحدار فرستاده ست از آن بابت است که بازوی بی موشکش بکشد بلکه موشکاف بی بازو هم کمانی که خداوند فرستاده ست در آمدی دارد از کرشمه ابروی نازلان نابسته

83

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

خشک پی ست اما بی آب هست ولی بی آبی که تری از و میچکد تیر یک
قندیل تیر با پیکانها چون شعلهٔ آتش سوی آن قبلهٔ ملوک فرستاده شد
تا پیش محراب شمشیر خاص نور خویش روشن کند یک تیر آوازی
که بدان موسیقار دلربائی مرغ از هوا فرود آمد سوی آن شهباز
شکاری ارسال افتاد یک بیلک بهمن که پای بط و سر مرغ
جدا کند ازان رستم وش لا زالی جده رسید یک سوفین و بینار
سر که بنده از مخدوم یافته ست اگر فرمان باشد بیک زخم
آن دینار را انگشتوانه سازم عکس یک ترکش تیر که ملک
اسلام فرستاده در گرهٔ آن مگس بریده بود و در سوفار عنکبوتان
تنیده روشن شد که ملک بدان نه مگسی گشته ست نه شیر مگسی
یک دسته تیر که آن پهلو فرستاده بود بغایت طرفه بود در گرهٔ
آن بجای پر کرگس همه پر مگس نشسته و بر پیکانها آن بدل موی
شگافته یا بپای مورچه خاسته پیکانی از پلارک سبز چون شعلهٔ
آتش گوگرد که کیمیای فتح توان گفت بخشیده مخدوم وارم درهم
سحر که تاب بیرون داد و شمنان را سیماب گردانید بیلکی که از پولاد

رسالهٔ رابعه از اعجاز خسروی

چون پر دم طاؤس بخدمت زاغ کمان خاص فرستاده شد جواهر
مروارید چند جانب آن جناب عالی چون قطرهٔ آبی که از راه وفا
سوی ابر پرتاب کنند فرستاده شده بود از آن محل بلند
باز هم بر قرار دگردانید بیت آری آن کانداخت سوی نیل
گردون قطرها با سبلت ریشش و مرصع بنیش فرعون دار
یکدانه دُر که گوئی ست از برج آبی بیرون آمده از حضیض منزل
این سما سوی آن بیت الشرف سیر نمود امید ست که از آن درجه
استقامت راجع نگردد و یک تنکه زر و یک تنکه نقره از کرم
مخدومی رسید و کلبهٔ تاریک بنده بدان آفتاب و ماهتاب
روشن گشت گوئی در خانهٔ ما قیامی بود که برهان جمع الشمس
والقمر ظاهر گشت یک تنکه زر از آسمان رفعت چون آفتاب
در خانهٔ ما که صفر بود در آمد و نوروز مراد ما گل کرد و می چیند
بجهت کودکان خاص فرستاده شد تا برای شادی دلهای
ایشان درون کیسه هر یک پای کوبد و سرود گوید نزدیک
بی بصران درم گوئی سیاهی دیده ست که بی آن کور میشوند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۵

و برای تضعیف آن احوال جامه یک شقه وار موئینه که کوه یخ را
بموی قمع کند رسید و تنی که در سرما از خاستن موی خارپشت
شده بود قاقم پوش گشت یکتای بهرمان که آبی تنک ست خوبان را
تا گلو غرق کند رسید یکتای حریر که از لمعان و لطافت شعاع
آفتاب میانت رسید و سایهٔ ظلمت را از پیرامن روزگار
تیره و تاریک ما محو کرد یکتا چنبهرتلی که از هنر عیب پوش تر بود
رسید اما یک عیب داشت آنکه پوشندهٔ او برهنه میماند
خواجه زین الدین بزاز که جامه بوجه یادگار فرستاده ست
لطافتی دارد که پوشندهٔ آن چون خیال در آب نماید عکس تجرد
خواجه صبری بازرگان بنده یکتای پرنیان سبز و تنک چون
پر مگس و یک جامه دیوگیری لطیف و سفید چون خانهٔ عنکبوت
فرستاده بود بمعاوضهٔ آن یکتای او دهی فرستاده بود از نم
بسیار شکار رنگ شده و مگسک گرفته گوئی تنتهٔ مگس گیر
عنکبوت ست جامه که از جامخانهٔ خاص رسیده ست از
جامه خانهٔ کمینه درشت ترست غلام را گفتم که پای تابه کند

مانند کوزه که در وی شراب کنند ۱۲ از کشف ۲۲ معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده ۱۲ از کشف ۲۳ عطسه بالفتح معروف که اهل هند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۶

پشت پازده بیرون انداخت کتان روسی که سپهسالار آن اسپ
تتار فرستاده ست از مزاج روستیان درشت ترست
و از چشم خطائیان تنگ تر بخدمت خواجه لطیف بزاز یکبار
نرم لطیفی چون پوست مار ایادگار فرستاده بودم از بدل آن
مقنعه سبز چون جامه غوک بر من فرستاده ست ذکر اعمال
و اکساب خلق انگشت هنرمند کلید در روزی ست کف
بی هنر کفچه گدای چه با دبی مایه مشکی ست دم خورده که هرچه
پر تر تهی تر از علو همت هر چه بینند حقیر در نظر آید چنانکه کوه
از بلندی ذره نماید رشته تابی در چشم تنگدل در آید چنانکه
ریسمان در چشمه سوزن کاری که در پرده عقل نیز ند بصفای تمام
در دل قرار گیرد چون آبی که بجامه خورند هر که خود را روز نیک
و دیگری را روز بد خواهد بهترین روزی ببدترین روزی
گرفتار گردد کوردل را دیدن نور علم محال ست چنانکه احول
را دیدن خدای بر کرم معلول دل نتوان بست چنانکه
از عطسه های زکام فال نتوان گرفت خانه کمانکا را فی

سفله معمور گرد و خراب و گلزاری که زاغ بر روی آن خال باشد
روی آن گلزار سپید زنگی که برای دفع چشم زخم در عمارت
نو آویزند به از مردم حبشی که در خانهٔ معمور مردمان چشم زخم کند
تشبیهات مبالغه مرتبه چون دعای صالحان آسمان
گیر بنیادی چون قول صادقان استوار مجالستی چون طلعت
جوانمردان مبشر امید آوازه چون فلکهٔ منجمان فلک پیماسی
بدلی چون مبالغت شعرا بیش از قیاس بیانی چون عهد
پردلان مشفق اهل دوستی چون وظیفه کریمان بی گسست
رقعه چون شب وصل کوته و خوش آینده لطایفی چون شربت
تابستان دل آسا رسمها چون قضایا منطق برهانیون
حکمت زبانی چون کارد حک رافع خطا قلمی چون صورت
خود راست معنی تیری چون الف انا فتحنا ملازم فتح کمانی
چون نون جمل یکی بحساب پنجه ایوانی چون تصورات ذهن
محیر سمار دهلیزی چون دهانهٔ دریا از شبه کم و بیش
مستغنی دری چون چشم منتظران بر آیندگان کشاده ماحصر

رساله رابعه اعجاز خسروی

وی بی نام و نشان شده باشد و از خود بیخود گشته در بحر هستی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گردد بیت چند تو من باشی و من تو

رساله رابعه اعجاز خسروی

چون گریهٔ عاشقان گاه و بیگاه روان بیت عطیهٔ تو پر از گنجها
چو وهم حریص بیت خزینهٔ تو پر از تحفه یا چو ذهن حکیم + ذکر اعمال
بر سبیل افضلیت وعده از آمدن فردا صادق تر عقیده
از گرهٔ بخیلان محکم تر همتی از بخت مقبلان کامیاب تر فراستی
از یقین محققان راست گوی تر عملی از انتظار کشاورزان بر
دهنده تر زبانی از دست افزار پیشه وران حلال تر بنده
از کشت بر دهنده حلال خوار تر ضمیری از سیمای صالحان
مصفاتر قلمی از گرانی کوه پاسنگ تر تواضعی از شاخ
پربار دوست تر صحبتی از سایهٔ تابستان راحت بخش تر
گرم مهری از آفتاب زمستان خوشتر کمتر نوازش از تربیت
مادران بی منت تر صدقه از مهربانی خواهران بی ریا تر خطی
از سواد جوانی طرب زای تر مرادی از روز مهمانی جمعیت افزا
درختی از بهشت و اصلان رفیع تر سوادی از سرمهٔ مروارید
دیده نواز تر محاوره از مفرح جواهر نشاط انگیز تر عرصه از
مسافت خیال وسیع تر عبارتی از شراب راه داده خوشگوار تر

نامه از عمر آینده خوش آینده تر معانی از نعمت پاینده پاینده تر
آبروی از چشمه زاینده فزاینده تر بخششی از موج زبان مادح
افزون بخش تر **تشبیهات ضد مدح** سلامی چون تواضع
منحنی ضروری خدمتی چون نکونی نثار چینیان طمع آمیز عبارتی
چون مزوره بیمار بمزه شوقی چون چاپلوسی بشکاران مزور تلطفی
چون عکس در آب و آئینه دروغی راست مانند سخنی چون ادویه
مدقوق خنک حسنی چون طعام هندوستان بی نمک رویی
چون گرده پنیر چین و ترش آرزوی چون دود کیمیاگران
سودای خام گرمی چون گربه طفلان غرض آلود حالی چون عیار
احمقان ابتر عشوه چون شربت خواب تشنگان تشنگی افزای
مزاجی چون خنده دیوانگان بیمعنی مزاجی چون نظم خواندن
قصباتیان رکیک نخجی چون دعوی افغانان باشتلم تهوری چون
انتقام هندوان بی عاقبت بی هنری چون مهره طرح معطل
قومی چون شطرنج مضروب بی ترتیب بیت بیداری شان
زخواب ایشان + چون خواب مقامران پریشان ؛

صورت و دیده ۱۲ معرکه کارزار کردن و مرکه بگیر یا بمالیدن در جنگ ۱۲ محک بالفتح ستیزه کردن و محک یک

رساله رابعه اعجاز خسروی

افضلیت اعمال بطریق ضد چوگانی از تهتک احمقان
خنده انگیز تر اخلاصی از کلام منافقان طمع تر عشوه از شراب
تابستان تشنه فریب تر مزاجی از چهره دام واران ناخوشنود
و وحشت انگیز تر چاکری از کشت شوره حرام خوار تر اند و هی از
مشت سفلگان گران خیز تر گرانی از تصور خام طمعان فراخ دامن تر
زبانی از قلم ساعیان باد پیمای تر لیاقتی از سیاهی مشعبدان آینه
خلقی از لیاقت دخلان جوانمرد نمای مموه تر تواضعی از نکوسی
نثار چنینان طمع آمیز تر چرب زبانی از روغن پیه پرورده سست تر
بانگ زبانی از صدای کوه و غلغل گنبد دروغ زن تر عرضی از
ایام گذشته بی رجوع تر مدح بطریق اخبار روح کیمیای
زندگانیست عقل سیمیای معانی ست لطافت جوانی زبده
زلال حباب ست و شربت صحت نوشدار وی ذات ست
بخت پیشوای ملک و دولت ست همت مقناطیس مراد و
مقصود ست در هر که دل سنگین محک فیروزیست رای
روشن آفتاب بهروزی ست قلم دست افراز شرف علم است

رساله رابعه اعجاز خسروی

تیغ کلید فتح وظفرست علم مشعلهٔ نور دنارست عمل خلف علم است
تکرار تنسته گری دستارست دیانت ترازوی دین وداد است
کسب واسطهٔ روزی ست مال رابطهٔ ترتیب آموزست تدبیر
صائب[۵۱] ضابطهٔ مصالح ست کوشش درازکمند مراد است
فکرت تیزتیشه دررودگری دقائق ست ذهن صافی آئینه
خیالات غیب ست فراست جاسوس[۵۲] عقل ست عقل دستور
امورست کرم محصل[۵۳] عزت ست سخاوت وکیل خرج همت است
امید وست آویز خورسندی ست پیشانی گشاده دیباچه سعادت است
سخن جان بشریت ست عشق زنده انسانیت ست تقوی میزبان
مغفرت[۵۴] ست احسان صیاد[۵۵] دولت ست دل بیدار پاسبان
دین ودیانت ست گوهر پاک پیرایهٔ خلعت ست طینت پاک
بنیاد آدمیت ست راستی عصای[۵۶] تقوی ست قدم ثابت
ستون استقامت ست سنگ گران لنگر تهتک ست حیا
پردهٔ عصمت ست اذوم بطریق اخبار طینت بدخمیرمایهٔ شیطنت
ست بخل پیشکارهٔ خست ست خست پیشوای حرص است

طمع کارفرمای دنائت است شهوت پرده در حیاست مزاج
خصومت است چاپلوسی دست افراز نفاق است دشنا
وکیل خرج سفاهت است تکبر ناموس غرور است دوزبا
مقراض محبت است حسد کارگذار خبث است روی مناف
آئینه تزویر است تواضع سفله کوز رفتن وزدلیست جها
قانون بهیمیت است عرق بدرشته گرفتاریست درم تقدم
روزی است عشوه آتش گرم جهانسوزیست ترنگ تنگ
دینار ارغنون طرب است دندان زدن لب یار اره عمر است
جبین ابروسوهان جان است لطائف حروف تهجی
بطریق مدح الف اقبال عمده امور دولت است تا تعلم
آسمان درجت است دال دولت رهنمای بلندیهاست را
رافت چوگان گوی مراد است زای زیادت مولد عزت است
سین سعادت کلاه قرب است صاد صدق چشم حق بین
است عین علم چشمه ترازوی آخرت است عین عشق نعلی
است در آتش غین غفران ابر گناه شوی است فا فر است

حرفیست بر رقم راست قاف قناعت کوه پر زر است کاف
کیاست تیغ گذار کفایت است لام لطف زره عصمت است
میم معنی خاتم ملک است نون یقین کمان حکم اندازی است هاء
همت گره نقد مراد است لاء صلاح مقراض پردهٔ غیب است
یاء یاری تا بجیست بر سر یار عکس الف ادبار ناوک جگر
ست تاء تباهت صحیفهٔ شقاوت است دال دنائت کاسه
نگونساریست راء شرارت واسطهٔ بدی است زاء زنا مادر فساد
است سین سفاهت ارهٔ محبت است صاد حرص بادیهٔ
تهی سیاه عین تجیه چشمی است بی نور غین غصه ابریست اشکبار
فاء فحش نیمه فانه است در دل مردم قاف قمار نگونساریست
سیه روی کاف کینه دو رانه بازدی است
لام عطلت شکسته الیست بیکار میم حرام حلقه در جهنم است
نون محن شکم خالی است که یک کنجد روزی اوست هاء هجر گره
دل است لاء ضلال دو شاخهٔ دوزخ است ادعیهٔ ذیل عمر
آینده مخدوم از عمر گذشته فزاینده تر باد روز حیات مخدومی

از ساعات منتظران دراز تر و روز عمر دشمنان از لحظهٔ مشغولان
کوتاه تر باد و بقای خداوندی مجدی دراز باد که از دامن قیامت
بگذرد چراغ روشنائی مجلس انور تا غایتی زنده و فروزنده
که از نفخ صور هم کشته نشود شمع بخت مولوی تا بحدی روشن
که از دم صبح قیامت هم نمیرد خط سوم در امثله و مکتوبات سلاطین
و ملوک مشتمل بر سه حرف حرف اول در تشبیهات امثله که از
غرض تمام فرو باشد حرف دوم در امثله حرف سوم در
مکتوبات سلاطین و ملوک بیت این بیت درمیان دو حرف
از برای فرق ❊ مانند گوهر است میان دو حرف تیغ ❊ حرف اول در
تشبیهات امثله که از غرض تمام فرو باشد مصرع

	دیباچه لزوم چار عنصر	

پیش عنصر پاک عنصریان آتش طبع بندهٔ خسرو که خاک راه ایشان است غبار
طینت برین جمله بر روی آب می آرد که همگی ابنیه زمین را عمارت از خاک و آب است
مگر ابیات نظم و خانهای شعر را که باد بند نیست برروی هوا که عاقلان
شنیدا امزاج با آب دو و آمیزد و دو آتش خیز کرده اند بیت

عمارتی که بنا باشد بر باد و آب و گلش ز دود و آتش کنند و آب
این طرفه تر که عمده کارش نی ضعیف + و آنگاه این بنا نشود هیچگه
خراب + پس هر چه بسلسلهٔ رقم مقید شد و در عرصهٔ سنگین روزگار
کالنقش علی الحجر دیر پاید نه چون رقم تختهٔ خاک که آسیب بادی
گرد از و بر آرد و یا نقشی که باد بر آب کند که هم در نگاشتن محو
گردد و چون چنین ست همگنان را انیقدر از آتش طبعی و آب دوینی
میباید که باد بندی رقم توانند کرد هر کرا ازین قیاس آتشی در نهاد
عنصر هست که دوده بر سر قلم کند که قید علم و فضلی بدان ممکن گردد
روشن ست که او شمع دودمان خرد ست و از چهار طبع موجود
گشته ست و آنکه حرف این حرفت در طبع او نیست گویی
صورتیست که از چهار طبع مرکب نشده ست و نمودار یست فرو ر
مصرع چون خیالی که در آئینه بود یا در آب + باز انیقدر قوت
در فعل بسیار مردم هست که در کار کتابت آبی در دهن دوات
توانند چکانید یعنی بادی در سر قلم مقید توانند کرد اما مردی
باید که در دود انگیزی خامه بنیاتی ناری گردد که آتش ار

۱۲ از کشف ۲۰ مزاحم یکسر چار حمله تنگی برکسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده ۱۲ از غیاث

از روشنائی خود بهیچ مرکز سفلی سر فرود نیارد و در میان خاکیان
بلطافت زلال معنی از متحیران بشر آبی گردد که روش این کار
بهنجاری کند که در دهنش آبروی و در دنیاش آب جوی بکف آید
اما کار دین نه باندازه هستی خاک ملوث است مگر آنکه از عالم غیب
عنایت باد قبولی بروی وزد و شعاعی از مهر آسمانی بروی تابد
تا آن طینت آلوده را پاک گرداند آب کار دنیا را سوار دو شرایط
بسیار است که اگر از طبع مستقل در وجود سنگین آتشی باشد
بکسبی و حرفتی گرما گرم بازار روزی گرم توان داشت و نانی
بر نجین و یا زرین و یا سیمین پخته توانگرد اگر آن زرق
را برزرق قلب نکند مصرع آن قرصه جو ز قرص خور پاکتر است
اما باد نخوتی که مردم را در سر است آشام آتش بحرام اولی تر دارد
باد و کانون خود بحلال خوردن چون رضا دادن بکسب حرفت
بر بیشتر مردم دشوارتر از آنست که عنصر را رجوع از مرکز پس
آنهمه مکتسبات که در خیاطت هر سوزنی خله ایست و در حیاکت
هر رشته تابی تابی و باد استنکاف مزاحم دماغ که اگر مردم را درزی خوانند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۷

خواهد که جامه پاره کند واگر جولیش گوید از شرم وحیا در چه سبب آب
کارگه تا کمر فرو در رود چون در آب هر کار ژرف نگه کنیم دو بیشه الیست
که در آنها هم شربت حلال وهم شربت حرام توان خورد یکی از انها
کارد شکسته است که از زبانه آتش شمشیر هم گران را به زبانی جهنم
توان رسانید تا لقمه حلال بدان پخته گردد وهم به تیزاب خنجر بنیاد
دو میان مالگذار خراب توانکرد که از آن نان حرام تا معاش بتافتگی
تمام گرم کرده وخورده شود بیت یا من یعیش بحرمة الاموال
هل فی احترامک حرمة سبال دیگر جریان قلم است که هم بدان
باد روان دریاهای علوم دینی را بسلسله ربط بر توان بست
تا از نصاب بیت المال نصیبی حلال بنقش خاکی در رسد
وهم دو دو انگیزی رقم سیاقت است که از آن چشمه اگر تراوش
حلال چو بند قطره بچکد در کام چکد واگر مایه حرام طوفانهای آتش
فرو توان برد بیت چو حال انیست ای دانای هر کار ز هر
چشمه که خواهی بهره بردار بنده خسرو اگرچه در طینت اصل
عنصر ترکان وسپاهیان دارد ولیکن باد هوس آن جانبش نفکند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۸

که از تیغ آبدار و پیکان آتشبار بر دو زخمیان آب و آتش راندی
پراگندن خاکی بر حرف تحریر هم بیاموخت که قلم را در آب
غرق کردی با آنکه ازین آتشخوار ریه بگذشت نیز از باد شعر برای
خویش آتش دوزخ را اشتعال داد و صله جرائم مدح را که زبان
مایه غسلین است بحسرت تمام نشد از روی خود ساخت و آب
و خاک خود را در عمارت دوبیتی و رباعی بباد داد شعر ویل لکل
ظلم جهول نظلم ٭ فی بحر شعر بالمدائح یغرق ٭ بیت جراغخوار
همین چون منم بعرصه خاک ٭ ز دود طعنه چه سوزم جراغخواران را
بدین بسنده نبود در خاک تیری شعر نیز دامن تر را بغبار لا یعنی آلوده
گردانیدم مانند طفلان شیرخواره که بر دامن خود میریند و بر خاک
نشینند تا دامان شان مصرع از چنان لوث شود
انچه شود فالحاصل ٭ چون حاصل من خاکی هم ازین قسم افتاد ناچار
داد آن بباید داد پس ازانجا که باد بیزن زبان را بباد این ترسل
جنبش دادم از تحریک این هوا بادی در تنم آمد که ازان راحتی
بجوی جکانان قلم انتظار است بیت کما الناس یحصل راحة او

تحرکت الرجات بین راحات * پس درین مرکز خطی هرچه آنرا عنصر
اهل طبع تواند که محیط گردد در تحریر آب گون بر روی آب آوردم
و چون دیباچه های موجز و مطول به سر مکتوبات و مراسلات
برسان قطره در دوات و شعله در چراغ حاجت بود هر گره اهیم
طبع چنان اقتضا کرد که تشبیهی چند برای امثله آزاد از طول و
عرض تحریر کنم تا این مثال نیز ابدالآباد دستور ارباب انشا گردد
بیت فآب الیه حزب الطبع طبعاً * کما آب الطباع الی المراکز *
پس این چهار نسبت استقسات اربعه درین مجمع لطائف
و مورد لواحق جاری گردانیدم و در هر یکی یک عنصر را نسبت
و بلکه لزوم لازم داشتم تا هرکرا درین مطبوعات میل طبعی افتد
ازین حوضهای مصفا هرگاه شربتی نوشد بیت یطیب
کمثل عطشان یروی * بما بارد فی حر صیف * و این
دیباچه را که به نسبت و لزوم چهار عنصر ابداع کرده ام بنیاد
انسانیست از چهار طبع مجبول گشته و معنی در جواهر آبدار او بمنزله
روح ناطقه است که در انسان باشد بیت کس برین آب

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۹

رساله رابعة اعجاز خسروی ۱۰۰

صورتی کم دید، تا زمین را از خاک شد بنیاد، تا وقت مهر و حراره
بود، جلوه این عروس باقی باد، تشبیب تخست و نسبتش
از آتش، تشبیب به نسبت وقتا به نگر، چون چاشنی نوالها گرم
گرم گرم در خورد کام هر پخته و خام هم از زر آتش دام است و هم
از آتش زر دام و چندان ست که از آتش اثیر و زر کثیر بحیله پخته گرد
بجهت تعهد این مصلحت چاشنی گیری مانند آتش گرم کار زرچین
دود خام آثار واجب برین قضیه سپهسالار سنان الدین چیرا
را حرق الکفار بلبب سیفه که یک تیر سوزان او نخچیر آتش شیر را
بیکبار هم کشته و هم پخته گردانید بشغل آتشکی مطبخ خاص منصوب کردیم
تا درین مصلحت برسان سنگ و آهن چقمقها بجدت و صلابت
تمام آتش انگیز کار بود و به چاشنی صدق چنان آتش پاره باشد
که شعاع سوزنده اگر سوی او انگشت سعایت دراز کنند زبانه بگیرد
در انگشت ایشان و خواجه سراج الدین مودود را نیز انوار تدبیر
که خامه او از سر راستی جز بآلایش دودی که مایه رقم اوست سودا
دیگر کم پخته ست و او پیش ازین متعلق مطبخ دخان بوده و از طرق

خیانت و خباثت هیچگاه چرب دستی نموده ع که بخامی دو خامت
کشد اندر آخر باشراف همین کارخانه مخصوص گردانیدیم
تا آن هر دو صاحب شغل بآئینی عمل رانند که آتش برایشان نار خلیل
گردد و زبان آتش انگیزان کار و هر حلق اسمعیل ان شاء خالق النور
والنار تشبیب دوم نسبت باد نگهون خداوند مرسل الریاح
که بادی فطرت عالم است بمواهب رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی مملکت سلیمانی ما را بادولتی روان کرده است
که هنگام قهر و قدرت اگر نسیم صبا را اشارت فرمائیم کوههای گران را
کالعهن المنفوش لعبهٔ دست هواساز د و در زمان رفق و تلطف
اگر بر صرصر تند حکم کنیم در شعلهٔ چراغ دم سراجا و هاجا دمد باعتماد
نفاذ باد سیر این فرمان امیر باد صولت نسیم الدین قبول را طالب
شمایله نامزد گردانیدیم که در خراب آباد ارانی و اقاصی ممالک
نخجه باد باشد و هر جا که خرمنی را باد کنند گماشتگان خس را
نگذارد که در خرمنی خس کشی و خس دزدی کنند تا مشتی غله در قبضه
تصرف هزار عان مسکین که روزگار در آن خاک خوردن بباد داده اند

لفظ ایم که در دوایست مناسب صرف لفظ آب در ثواب و جناب و ثواب و آب بر روی آب ست و لفظ او و جریان مناسب آن ۱۲

دوران و مدمه امید دم دم نفس تحسر در خود فرو خورده و بباد
زیسته آزاد ارکاه کاه این خسان بباد خانه هوای خویش برند
بیت تا خانه شان زدانه گرده آباد * چون نار پر و چو نار دایم
پربار * **تشبیب سوم نسبت آب ست** این چون
مضاعف گردانیدن او را از آب جویان شربت و سایلان لطفت
کف دریای موج مارا از آب روان ترست بحکم این ماجرا امام
متبحر منبع الشرایع کبیر الدین جعفر رودباری را که در تبحر علم مایه
محیط از آب دهان او کمترین زبده ایست کثر سیال عمره مستغرق
امواج عین الانعام گردانیدیم و اورا راورا که ذری حاصل انست
مقرر داشتیم تا از اثبات مقرر ذری دیگرش بحصول پیوند و بدین
دو جوهر جسم او بر آب خود ماند و چون این او را مدرار درفشان
او باشد عین علم او بیان آب زاینده گردد که از هر نقطه او دور
منظومه و لآلی منثوره بعدد قطرات باران در باریدن آید و روت
اوایل انجمن خود را از جدول تقویم روی گرداند و بکتابان شریعت
با یکدیگر سائل و جوابی شوند انهار ثواب و ایم جانب جناب و صواب آب

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

ما جریان پذیرد بیت اِنَّ شَائِعَ علام عیون عطارده ٭ تجری الی عین الشریعة دائماً ٭ تشبیب چهارمین و نسبت از خاک چون نگارندهٔ لوح خاک که منشور خلق لکم ما فی الارض جمیعاً بنام طبقهٔ انسان نگاشته قلم کرم اوست حکم او را بر عرصهٔ ربع مسکون مانند آب که ضابطهٔ خاک گردد بر سائر خاکیان نافذ و جاری گردانیده است و غبار لشکرکشان آفاق را که از تصاعد آن بروج هوای آسمان ترابی میشد بقطرهٔ ذوالفقار از تحت الثری فرود برده و رعایای خاک پیر بزی و تری را که در عرصهٔ جوزاء زمین ذنب الفور گرفته قوت است صرف میکنند و در بیضهٔ خاک تخم امید می افگنند تا طوطیان سبزهٔ شیخ پر شده بیرون می آیند و از ان ترب گندنا گون سپید و قطرات باران جای خوشه جوهری می بندد و جای دانه چون مروارید در بار می آرد و انهمه زمین شگافان و خاک بیزان را که بعد و ذرات خاک اند در کنف الطاف ما پناه داده تا چنانچه ایشان کشت خود را پرورش میدهند ما نیز مزارع طینت ایشان را تربیت فرمائیم برین بنا رای انور ما که آفتابیست

رساله رابعه اعجاز خسروی

پرورنده نتایج خاک و فروزنده کلبه من سکن فی تحت الافلاک چنان
اقتضا فرموده که چندین ده جفتو انان در سواد ده دهول کوت
امیر سپهدار سلالة الملوک مختص السلاطین حارث الدین دهقان
زمین داوری راکه در جهاد محرابی ابو تراب نخست ست و در
مجاهدات محراب ابو تراب نخشب ست عمر طینته ابدا از استقبال
ربیع عام که جو و گندم بر سر خاک بر آید مصرع یعنی سنه هفصد
سه و بیست ❊ انعام فرمودیم تا هرچه ازان خاک شوری حصول
پذیرد و بر سر تربت خاکیان مقبرهٔ خویش بگرد آلودگان تربت
اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره صفت ایشان است
بصدق تصدق کند و ازان زمین حساب آسمان بپای برای ایشان
ایوان سپهر سای ما استمداد نماید بیت که بود قصر ملک را
ابادة ❊ تا فلک راست بر زمین بنیاد ❊ حرف دوم در
امثله فتحنامه جلوس سلاطین علای نسبت از مرتبه سلطان
الحمد لله الذی اعلی درج الممالک بعلاء دین محمد و جعله سلطان
الدنیا الملک ملک موید و خصه بالجلوس علی عرش الشرع محمدا

رسالهٔ اعجاز خسروی

بقواعد التأیید واحصد بعلو علی فرش الشرف مؤید القوائم التأیید ورزقه
عزا من لدنه لا من الفلک وسعده ووهب له ملکا لا ینبغی لاحد
من بعده علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ما طلع عین السماء من
مطلع العلاء تحمید حمدی که از سریرهٔ قلب بر سپهر برآید وثنائی
که از سکینهٔ سینه تا مدارج سعود صعود نماید مر حضرت کبریا مالک
الملک را اعلی سلطانه وتوالی احسانه را که باقتضای حکمتی که وهم
گستاخ مخل پایه کرسی آن اساس نتواند کرد خطبهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفه در عالم ملک وملکوت باظهار رسانید وسکه دوام
بشریت را برقم ولقد کرمنا بنی آدم محلی گردانید وملائکه تسبیح گوی را
که در طعن ایشان دم نسبحک الذاکر میزدند بسوی بارگاه برآمد ایشانرا
سجودی فرمود که سر پای آن سرکشان بر زمین آمد وعرش بلند پایه را
که دیباجه الرحمن علی العرش استوی مشتمله شرف اوست از لطیفین
بنی آدم تاج افتخار بر سر نهاد ودر صدر نشست وفضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا قاعدهٔ جلوس شان ارزانی داشت
بیت آری بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ٭ مردم چه داند راز

شعر غراست بیت کامن هذا سر الاباً بالحقیقة * قرأنا عیانا حرف

دقیقة * چون درین مطالعه دیدهٔ بصیرت بر صحائف رموز را

تمرغ نیاز میکرد که ناگاه چشم همت بالا اثر ترقی نمود و این جائز

نجات از حاشیهٔ لوح محفوظ در نظر آمد که هر فرخ اختری که

اکلیل آفتاب رفعت از جبههٔ مبارک او طلوع کرد و ماه همایون

در شب قدر چتر سیاه معراج یافت و صبح بهروزی از مطلع

طلعت فرخندهٔ او روی نمود و ذات انورش بر سان مردم دیده

در گرد بالش سیاه ملک مسند آرای گشت بر روی واجب است

که بوستان جهانبانی را از عین شریعت آب دهد تا از شجرهٔ طیبه

اصلها ثابت و فرعها فی السماء برخورداری جاوید یابد و گرد برگرد

در ممالک خویش از میم دامن دائره کشد تا دیوان آفات و

مخافات دران حلقهٔ سلیمانی مستند آسیب انسی و جانی

در نیابند و دامن مظلهٔ ظل الهی را چنان عرصه فراخ دهد که هر کجا

در آفتاب گردش از گرمی روزگار تاب خورده ست در سایه

خدای پرورده شود و از انداد فرمان آهن توان دهانه ادب را

رساله دوم اعجاز خسروی

در زمان ظلم مردم خوار زنند که اعضا و اعصاب عامه سراپا از تقریس

لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا گزند ماند و فرش معدلت ما

در عرصه ممالک بسطی بسوط گرداند که فتنه را بستر خواب ابدی

و غوغاها را مفرش نشست سرمدی گردد و در زیر پایمال لشکرهای

گران جنبش کوهها ستیزه دار و دریاهای خونخوار و خارهای آهنین خار

بطریقی پی سپر کند که یکی شیب و فراز عرصه ممالک بسهولت راحت

بدل شود و روی زمین از کوب خسمان و مالش سرکشان سراسر پست

و هموار ماند مصرع کما قیل بشر ابساط تمشط چون ملک ملک تعالی

تعالی و تقدس در قماط ازل طفل بخت ما را به تباشیر صبح اقبال شیر

داده بود و خلعت این اوصاف عالیه که بالا رفت بجهت

قامت سپهرسای ما بطراز کل میسر لما خلق له بیاراست چشم

انجم در انتظار سپید میبود که کدام وقت دایره چتر سیاه ما

در دیده های سفید ایشان در آید شعر حتی بیاض عیونها بسواد

امسی کمقلة احور شود و ثوابت عقل کل را با خود یار کرده

ترتیب مصالح سریر عرش سایه جهانبانی ما میکردند تا در سر ایشان کار

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وزمانه غدار بر خلاف مزاج دست و پای ننهد و فرود و بالای نپیند
مصرع مثل الاسافل یحیدن اعالیا + و سپج شداد باشارت
کارفرمای تقدیر باستعداد تمام استاده که پیش بارگاه انجم
ماقلعه هفت جوش شوند تا نقب زنان حوادث را مدخل فساد نمانده
و امداد آسمانی قریب کرهٔ اثیر بر آتش پای میکوفتند تا عروت
مارا کی هنگام ظهور آید که با هدایای فتح و فیروزی بتقبیل انامل ما
در رسند و ذخیره مواهب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی در دامن ارادت ما نهند مصرع کوضع الشئ حقا فی المحل
بحمد الله که انتظار و ترصد ایشان که بجهت مشاهده این دولت
متقاضی قضا و قدر بودند ضائع نگشت و بتاریخی که طائر میمون بخت
بشارت اخلدکم بسمع همایون ما باز خواند نگین تاج سلطنت که
بکتابه تؤتی الملک من تشاء موشح ست از چهرهٔ جبین ما زیب
و زینت یافت و نقرهٔ جبهه ملوک صاحب پیشانی را بسان
سنگ آستانه تا که محک نقد اخلاص ست عیار عزت
حاصل آمد بیت و صخرة بذاک المس باضت + کما بیض

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

المکیت میس بفضته وخطبه عالیه ما که به نیابت واذا قری القرآن
فاستمعوا الفضیلت دوگانه فرض دارد بآواز بلند غلغله در نه
گنبد سپهر افگند بیت وقد قربت علی الافلاک عظما وتیشرها
الملائک بالنجوم وسکه سلطنت که دستگیر عوام وخواص خلائق
ست خطاب مکرم ما را که تحریر آن بر دینار خورشید در خور بود
بر زر و نقره که قرة العین خورشید اند ثبت کرد یعنی شرف
پدر بر پسر فرزند مقرر داشت تا آن مدورات که مخص باحسن الاشکال
چون گلهای لعل و سپید بعزت تمام دست بدست روان
گشت بیت والدهر ظل بها کفردوس العلی ودرو وه مین
نضته ونضار وشکرانه این موهبت عظیم که اهل مقدرت
را حامل عمده تهد عالم و عالمیان گردانیده اند بر خویش
واجب ولازم شناختیم که حمل مالایطاق بر عاتق بندگان خدای
جائز نداریم واگر پیش ازین جای در حق ضعفا تحمل الجبال
علی النمال کرده اند از پشت این ذرات کوههای گران را
بنسیم لطف برگیریم وبدان مشوبات گران کفه فاما من ثقلت

لفظ خندق و بهر دریا لفظ محیط ۱۲ ... لشکر پولاد پوش و پولاد است ... معکوس ۱۲

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۲

سواد نیّه را ثقل گردانیم ع پس گنج عمل کنیم ازان مالامال
اصحاب ذمه را که گردن اتقیا و ایشان بحبل المتین شریعت
سفید کرده اند و در مشت مشیت ما سپرده رشته
سرهیچی در از دهیم که از کشاکش منازعان در نزع نیفتد
کریم الوحش فی حبل اللئیم ❊ پنجه اعوذ زبردست را که گردن تا
رعایای زبردست باشد بعدلی از موی باریکتر استوار
بر بندیم تا خون فاسد که از خوردن لحوم و دمای مظلومان
در مجاری عروق ایشان جمع آمده ست از سر بادر تاخن
قطعه وتری الخلائق فی الدیار بنانهم ❊ کانامل النسوان
فی الحناء ❊ و دیباچه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول را که منشور ضبط
ممالک ثقلین و حجت تملیک ممالک دارین ست طراز قسم
بختیاری و تعویذ کلاه تاجداری سازیم تا جائزه اولی الامر منکم
از خط فرمان ما هدیه لوح پیشانی تابعان امور ملک می گردد
نظم و یرقم ذاک الخط بفرح جدهم ❊ کالطفل اصحی بالهدیة یفرح
و از حصن حضرت تا خندق دریای محیط از لشکر پولاد پوش و پولاد

لشکر پوش مردان سنگین و خشتهاء آهنین اسفندیاران روئین تن
و تهمتان پولاد بدن بران سد استوار کنیم تا محاریب معمورات اسلام
چون محراب شمشیر آهنین بنیاد گردد و چراغ هر محراب در حدود عالم
روشن ماند مصرع چون چراغ گوهر از محراب تیغ و آفتاب
شمشیر که برای حک ظل ضلال در قبضه اقتدار ما داده اند شعاع
عالمگیران بجای رسانیم که آثار تبلیغ ملک امتی ما زوی لی منها
در مشارق و مغارب آفاق روشن گردد شعر حتی یقول لسیفنا
شمس الضحی ٭ لا فرق فی شرق و غرب بیننا ٭ جیوش منصورهٔ
ما را که بامداد دولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع گرد بر گرد بیضهٔ خاک
جناح گسترده است و همای همایون چتر ما را بمعاضدت الطیر یطیر
بجناحیه مجنح گردانیده تبوده های بلند زر که مرغ را بالا تر ازان پرواز
ممکن نگردد پرورش دهیم تا بیضهٔ اسلام در سایهٔ بال خجسته فال
آن بفرح فرخ فتح و ظفر زائیده گردد راهها و در دست راکه
بزخم تیغ هندی چون برگ بید زیر هر خاره منی از سیل خون لاله
و سوری دمیدی از خار خار خس و زره بمنطی پاک گردانیم که بهر را

رساله رابعه اعجاز خسروی

صبا سیر نرگس وار بیت که نسیم و زر چو کلف کرده در جهان خ
که باد تند بر ایشان نه هیچ سو نوزد و در جاده ضعیف نوازی با
ستنگرف را د و شاخه لا تمش فی الارض مرحا در بنا گوش
صولت و سطوت نهیم که راه موران ناچیز را به بینی تواضع برو
با چندان کبر و عظمت باد ب تمام پای بر زمین نهند و دم تکبر
بخویش در کشند تا از آن ذره بی زور یعنی مور چون رقمی
از صحیفه صنع الهی و بر پایه وجود با ما همقدم مصرع که مور و سلی
بران در یکی ست در شارع امن و امان بی آسیب و آز
به تجبر و تذلیل تمام بگذرند اگر در شارع معدلت ما آن مسکین
ضعیف بنیت را از آن کوه گران هیکل سر ناخنی آزار رسد
پایمال ضربت تدارکش گردانیم مصرع کالنمل یاتی تحت
رجل الفیل و در زوایا تاریک بی توشگان که نه روز آتشی
و نه شب چراغی منهیان گرم و متجسسان اشفاق بر کار کنیم
از شعله محن ایشان شمع ضمیر ما را روشن کنند تا پروانه
که بر زبخته آتش رنگ شعله امید ایشان برافروزند و باب

مصرع آتش معده شان نبشانند * وپیشه وران رنج کش که
انگشت آهنین ایشان کلید درهای روزی ست وپرده دل را
بگشادان بربسته تا کدام وقت از خزائن ارزاق فتح بابی پدیدا گردد
وعرق جبین انسان که بر زمین میچکد درمیشود که الکاسب حبیب الله
نقش آن درم ست بدان درم سیمین مس پاره چند گردمی آرند
وازان کیمیای معاش نان زرین دگرده برنجین بر صحن گلین وکاسه
چوبین مهیا میگردانند روساء مشفق بر ایشان گماریم که اگر معهود
خراج ایشان در سال تمام یکدرم ست مصرع سبک کنند
وبرگ گلیش باز آرند * کشاورزان امیدوار که در کاو کاو
خاک بجای مطرات ابر قطرات خوی میچکانند واز هر قطره خوی در
در زمین می افگنند تا بری برنجی دهد چون در مزرع دنیا برای ثمره
کما تزرع تحصد کاری به از نکوکاری نیست در خرمن تخصیص از
الف انصاف چوب ترازو سازیم واز نون آن پله عدل بدین
میزان حصه مشروع را از محل مزروع برکشیم و در غله دان قیامت
انبار کنیم مصرع تا توشه آخرت بدان بخته شود * بیازرگانان آفاق

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۶

نور دکه تیزی خورشید پوست آرزوی ایشان باز میکشاید و غره هر یک را
بسلخ میرسانند تا بدره از دست کاملی بمرور ایام تمام میگردانند و هر چه
در بیت المال انسان درجه درجه و نجم نجم اجتماع میاید برای دفع
وبال بشرف ارتفاع و اتوا الزکوة میرسانند و سیاره وجود خود را
از احتراق فلکوی بهاجبا هم و جنوبهم باز میرهانند اگر شیره کاران
زحل نظر خواهند که زر دوازده ماهی ایشان را در سرطان پنجه
خود خانه سازند دست تطاول اتان را بشمشیر ثریا گوهر مصرع
کف جذبا کنیم و کف خضیب عزباو مسافران اطراف که تمنای
نوازش ما در شاهراه امید کف پای را چون کف بر آب پر آبله کنند
بخزانه مواهب خود ان دستگاه شان دهیم که دست ایشان
از کشیدن جواهر آتش رنگ مصرع شود و پر آبله چون کف
بر آتش مشائخ و صلحا که از خاک سجده گاه روی را تیمم دهند
و بآب دیده تخشع مصلای تعبد را نمازی کنند و معانی سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود از خطهای پیشانی ایشان واضح نماید از انجا که
در گره عقیدت ما نقد محبت التقیا مدخر اخروی ست فتوحات

پیائی به نیاز قدم ایشان فرستیم تا به پشت پای تنزه سوی کفدست
جویندگان محتاج پرتاب کنند بیت بلسان رهروی کو سنگی
از راه + به پشت پا کند در گوشه پرتاب + والف ادرار علما
کبیر را میم مرحمت بدل کنیم تا ادرار هر یک مدرار گردد و بدان
باران رحمت منجح ایشان بافزاید و اوساط ائمه را پایه بخشیم که به نردبان
زرین برفروده اولوا العلم درجات ترقی کنند و بحکم ورائث برمسند
العلماء و رثة الانبیاء متکی توانند شد بیت کانبیاء لتقوم لحق ارث
علی صدر سن الآباء سیتقی + معلمان منجح که پادشاهان دریا دل
ایشان را بوج الطاف و محل منجح رسانیده اند و به نردبان
زرین اولوا العلم درجات بالا برده بر اطلال بلند عطایا و ارتقای
ایشان بجایی رسانیم که از ایشان تا مدارج انبیا جز کاف تشبیه
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بالاتر درجه نماند بیت آری
بمیان انبیا و علما + گر فرق طلب کنند حرفی کافیست متعلمان
روشن ضمیر را که مغز سر و پیه دیده میگدازند و چراغ دانش
می افروزند و شمع جان میسوزند و دوده بر سر قلم میکنند

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وجه روشنائی بخشیم که از زبانه زبان ایشان نور سراج امتی اتوه
از سر زنده گردد بیت وضاءت ظلام اللیالی به * کما ظلمة
اللیل من بدره * گناهگاران واجب القصاص که گذارش
محرابی بر ایشان چنان فرض شده باشد که گذارش فرض
در محراب سنت لا تثریب علیکم الیوم را در حق ایشان امام سازیم
و قرارة والعافین عن الناس فرود خوانیم و چون صید حرم و حما
کعبه شان مامون گردانیم بیت فانّ حریم رافتنا دوا ما * لاهل
جرائم بیت العتیق * فی الجمله صحائف مناشیر جهانبانی را بتوقیع
والتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بیارائیم و از هر چه موجب
بیزاری خدای باشد عیاذاً بالله چون بسم الله از سر براة من الله
تباعد نمائیم تا به نیروی این توفیق چنانکه ممالک این جهانی را
به پنجهٔ بنی الاسلام علی خمس شهادة محکم بر بست کرده ایم عرصهٔ
آنجهانی را نیز هم بقوت این پنجه دستگاه نجات سازیم مصرع
ابداً ایده الله بهذا التوفیق * ساکنان خطهٔ مولتان که از موج انامل
سلاطین متقدمه مستغرق پنجاب کرم بوده اند حقیقت دانند که چون

روز دولت ما که آفتاب با انوار با نواران شرف میسکند عرصهٔ لیل و نهار
را با آثار عدل و بدایع فضل آراسته گرداند و سحاب عطایای ما
بر سر جهان و جهانیان بفاتی منهمر گردد که در تمامی ولایت هندوستان
نقش حرمان از لوح خاک شسته شود و رجا و امل و ایم العطش را
آب از سر بگذرد مصرع کما فی تحته غرق الامانی + بمو بید این
مواعید صادقه سکنهٔ بلاد مذکوره و عامهٔ دولت ما را که رقیهٔ حصا
مراد و مقصود دست ورد زبان و حرز جان سازند تا آن عزایم
محرمه وحشت و نفرت از مزاج مطلوبات بعید الوصل ایشان
بیرون برد و هر همه معشوق مقصود خود را باگوش گرفته در شبستان
آسایش مراغه راحت کنند بیت بمشیئة الملک الذی احسانه
ساق المراد الی ذوی الحاجات + مثال توقیع باسم شاهزاده
عصر فرید خان دام سعادته در معنی تفویض اقطاع معبر و سواحل

نسبت مختلف بهر جای

الحمد لله الذی جعل اخلاف الخلفاء شموس بروج الشرف
والدرجة و جعلهم سعود عروج الرتبة والرفعة و نور تبارک القدر

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۲۰

عیون الفخر والعظمة والعلا وزین سنابک الفضل جفون الملوک والام...
والکبراء حتی ظهر لهم بشیة الاعزاز والاعلاء علی اعدائهم المذ...
والثناء علی ما نطق به ام الکتاب تعز من تشاء وتذل من تشا...
والصلوة علی نبیه الامی ابی القاسم الذی ولد فی ام القری وتو...
منه الاباء والامهات وکل الوری وحمل الوحی صدر جنانه وشق...
بطن البدر هلال بنانه علیه سلام الله سلاما مع امهات الرحمة وا...
المغفرة وعلی آله وعترته اجمعین حمدی مولد شکر مجید وثنا...
توامان اخلاص بی حضرت پاک صانعی را که تاج سرافرازی...
بلعل ویاقوت اولادنا اکبادنا مرصع کرد وقطرات سحاب نسیم...
ما را زیور سبزه زار الدنیا خضرة ونضرة گردانید وازافق لفوقا...
چنین نیر آفاق گیر را طلوع داد که از هر یک نظر مهری بر ذرات...
ذریات آدم تابد ودر طالع مسعود ما باجتماع این کواکب مسعود...
بر جبین فلک سعادت نامهٔ ابد از خطوط پیشانی ایشان نسخه...
اتصالاتی نهاد که تاثیر آن ایام دولت ما را مصرع دهد مژدهٔ فلاح
وکامرانی ٭ ودودمان مهد ما را ازین چراغهای نورانی که بزبانهای...

ابا افروز طاق دخانی آسمان را زنور انوار بسته اند چنانکه شاه خرا
ریوزه آن نور دامن شعاع بر روی زمین فراخ گسترده روشنائی
شید که فروغ آن مصرع تا صبح قیامت افگند پرتو نور ٭
در بوستان بارگاه ما این نهالهای نامی را که بیاش بلند
زاوار تدبیر آمدی غرس فرمود که ازان اغراس ثمر امید داریم که
شعب علو ما تا شاخسار سدره وطوبی برآید و ظلال شجره طیبه ما
قاصی عالم رسد مصرع و زبیخ برافتد شجر سیه برهمن ٭ و
منشور خلافت ما این الفهاء لامثال که قلم قضا از راست کردن
نقش ایشان آسوده گشته ست طغرای جلالتی نگاشت که از
مضمون صحیفه نرفع درجات من نشاء خبر دهد بمیامن انحروف
معنوی رجای واثق ست که توقیع همایون ما در سواد و بیاض لیل و نهار
بیت الی زمان فیه السماء قد طویت ٭ من القضاء کطی السجل
للکتب ٭ اظهار با چندین عبارات را استغناء بران ست
که از صلابت صلب ما انیهمه پشتیبانان ملک و ملت را
ظهور دارد که هم از آثار مرضیه ایشان درمیتوان یافت که هر یک

D2

رساله رابعه از اعجاز خسروی

کرار و ار صاحب ذو الفقار ممالک رقاب گردنان اسلام
شوند و میمنه و میسره ما بدین اعضا و عظام که بازوی دست
تخت پای دارند و نیروی پایها کرسی عرش مدار اعتضاد
یابد که صد هزاران چون ذو الیمین و ذو الاکتاف در بساطین
و یمین ما دست عبودیت بندند و مقالید اقالیم سبعه در
اقبال ما نهند بیت لا اعز من ایدی الکریم و فضله هوان کان
ایدینا بهذا المرفق + اندران شبهه نیست که مظاهرت این اعضا
همپشت و معاضدت این اعضا همدست و مکایدت این
اکباد همدم نعمتی است جسیم که جسم و جان فرخنده ما را بجهت عصمت
معصیم حق و تقویت مرافق خلق از آسمان بکف کفایت نهاده اند
و هر یکی را از ایشان برویت و رای و ذهن و ذکای بیار استه
که صورت الهامات غیب دران دلها چون دریا مانند عکس در آب
روشن نموده میشود و نقوش رموزات لاریب در حدود آن
طبعها مصفا بر سان خیال در آئینه معاینه میگردد بیت
زهی بزرگ خدائی که ساخت مردم را + بدان نمط که مگر عالمی است

زذهن آیینهٔ در دماغ تنگ نهاد ✤ فراخ عرصه‌تر از آسمان زنگاری
خصوص داد لبشاهان دلی که در تدبیر ✤ کنند هفت فلک را بکار ها
یاری ✤ لبشکرانه این درجه شرفی که خورشید وجود ما را در نوبهار
جهانبانی و نوروز کامرانی کرامت فرموده اند و گلستان عهد
ما را بدین شگوفه‌های نودمیده که طیب مطیب ایشان در مشام
گلبویان درود محمدی نسیم وفاست و روایح مروح ایشان در
دماغ جعلبویان بوجهل مزاج مصرع صدمهٔ آفت
کنایه از کافران ۱۲
و سموم بلاست ✤ بر ما فرض عین ست که اول مردم دیدهٔ جهان‌بین
را در زمین عبودیت به نیاز و تضرع در غلطانیم و بعد ازان که
چشم بینش بدان کحل الجواهر دقایق جلا یافت نظر بصیرت
را تا نهایت امور عالم طواف دهیم و تحدیق کامل نگاه کنیم در سر طرف
که از ظلمت غوایت و طغیان تعمیه ضلال بینیم قرة العینی نصیب
فرماییم که بغبار توتیا وش سپاه منظفر دیده و دل ایشان را
روشنایی نور ایمان دهد و اگر دران سواد بعضی مردم قابل انوار
دین مدنی نباشد پشت ایشان را زیر بار ذمه چون ابروی

۱۲۳ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۴

نیکوان و تباه گردانند تا از سیاهی دیده درهم سازند و آن نقد عین
دیده کنان با عیان حضرت رسانند و منت بر چشم بی دیده خویش
نهند و آنکه در ادای آن عین معین تیر سخت چشمی نماید گوشه کمان ابرو را
سوی موی شگافان چشم خم دهد تا بزخم تیر کوه شگاف دیده سنگین
ایشان را ریگ ریگ کنند مصرع وز پی چربی کار از ریگ
روغن بر کشند + بحکم این قضیه رای سپهر سپای ما که گنجور خزائن
السموات والارض است چنان اقتضا نمود که فرزند اعز اسعد
درة التاج السلطنت واسطه عقد مملکت اعظم فرید خان را از
غیث رحمت غیب دری است دریا موج که روی تاج را آب
دهد و از منزل برج منزلت مهریست آفاق گیر که نگین ملک را تاب
بخشد بدان جوهر پاک که از کبریای عظمت خویش در گوش ماهی
شهر نگنجد سلک نسبت ما را نظام جاوید است و بدان لولوی
خطرناک که از قدر و قیمت خویش بر حلقه دوازده ماهی هلال
ننشیند قصر دولت ما را فروغ ماه و خورشید است بیت
الله مستغنا نظم اموره + نظما ینظم امر کل العالم + مستغرق امواج

اطاف گردانیدیم و دریای معبر و سیل آن از دو پارهٔ آب بیک مستی
که بلب دریای محیط پیوسته ست تا ساحل بار ملیبار که عرصهٔ آن
دو بار برابر عرصهٔ معبر ست در وجه بذل و اعطا را و که موج دو کف
عبرهٔ بحرین در رود بحیره رود زنی روان میکند روان فرمودیم بیت
لتضبط ملک الارض حولا و قدرة + کما بحر ساحة الارض تضبطه
و این منشور مکرم که از توقیع ملک آرای ما حلیهٔ نصر من الله بر دیباجه
جمال وارد و اصدار یافت تا نواب دواوین فرزندی از استقبال
ربیع تاریخی همایون تر مصرع یعنی که ده و دو و بعد هفتصد و تمامی
خراج این دریا را به بند کاغذ مقید کنند عرصهٔ خشکی را بالقطرهٔ مداد مستغرق
عین عمل گردانند و اقلام راست ایستادهٔ خود را که در معمورهٔ دیوان
عالی هر یک ذات العماد مصالح ست و در هدم بنیان عبدهٔ
اصنام قائم مقام علم جهاد به نیابت اقلام مناسب مادران
سوادات یمنی و یمنی لسباقتی رانند که رایات عالیهٔ دین را از باد
هزیمت نباید پرید و بزخم نیزه غزات را محاسن رجولیت
چون خضاب نباید کرد بیت والسیف یقرع من قضا رحم

و براحة دوان التضارب لیسکن * و در قصبات قلمی و خطهاء خطی
و سرحدهاء گردنکشان سخت سر و گردن کاسهای سرتابان
ثابت پای و کدخدایان سیفی و قلمی و کارگذاران عملی و علمی
نصب کنند که کلک عطارد روش را کار تیر چرخ فرمایند
و کشش راست تحریر را در مرکز رمح خطی سماک رامح گردانند
بیت فیعملون برای صایب عملاً * تلک الدیار بلا سیف
لطیعهم * و بر ضمیر سحر نظیر فرزندی سخر الله له فلک الفلک
گذرانیده می آید که چون از دریای بیکران الطاف الهی این
جهاز نعمت بار روان کرده اند که سخر لکم و البحر لتجری الفلک
فیه بامره ارشاد و اشارت بادشاهانه معلم حال او گردانیدیم
تا زمام این مصالح بدست همت بر نهجی سپارد که بعزم فتح
تیرهای کشتی و بیلکهای سفاین در حد کیش رساند و تیرکش را
از سفاین بحر بلکه از بسیط بحرین بگذراند و موج قلب بحر وش
در حد هر مرز و ثغر افگند و این دیار و دیار را الی ما بلغ در تحت تصرف
آرد بیت کما من رعبه تلک الاراضی * تزلزلت اضطرابا

کالبحار + حدود جزایری را که از دستگاه وسیع خویش خاک در دهان
دریا کرده اند و دریا را با چندان بسیط کف قبض آن دست
نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشمشیر خون قطره آب
جواب یافته هم بقطره شمشیر بران خاکیان طوفان خون رانده که
برسان عرصهٔ دریا عبره پذیر کردند شعر تا رسد زان عرصه
کشتیهای زر + سوی گنج ما که دریا آنهم است + و سوادات
سواحل که بر لب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون موی
شعر بنده دانیوه و درازپای گشته فرمان دهد که همه را از بیخ برکنند
و شعار محاسن اسلام و فرایض و سنن بجا آرند هر که بقبول
ذمه آستانهٔ اطاعت را بسبلت تعظیم روبید او را ریش او
بخشند بیت وانکس که کشد ریش به بیفرمانی + چون سبلت
سنیان ببرند سرش + و رایان پیل بند خشکی را که پیوسته
از رخ نهادن سپاه دین پیلان را هموار پیش انداخته بودند
و در عرصهٔ غرور مانده اگرچه پیاده پایک انسان هم در اول
خانه فرزین میشود مصرع که فرزین وار یعنی میکند سر زیر پا بالا

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۷

و مرکب ایشان چون اسپ شطرنج خانه خانه می نشیند معهذا قوت
آن ندارند که رخ بارخ اینجانب محاذی نهند پیادگان خود را بران سوی
رانند بیت که بر پیلان شان آرند بازی + برانند و لیسوئی ماسی
الغرض از عهدهٔ کلید اقلیم کشای که بمنطقه کمر فرزندی تعلیق کرده
بیت نعنی حبالوا شاربه اسلے + حصن حصین فی زمان
بمطلی تقصی جوید که این کلید مقناطیس مفاتیح جملگی قلاع بر دکم
گردد و خیال این شمشیر در سینهٔ آهن دلان عناد چون زبانهای
پره در دل قفل محکم بنشیند بیت زانگونه که فتح آن نباشد
الا که هم از کلید تبغیت + اگرچه ذات قرة العین عین الله علیه
با نوار الهام الهی تا غایتی و و ربیتن ست که به تکمیل حرف سیاه
وصیت احتیاجی ندارد با اینهمه ازانجا که مهر و شفقت آباد رق
مردم دیده به مثابه آفتاب ست در اضاءت چشم روشنه العین
بنور العین بر با فرض عین ست که مشعله از رای انور خویش کر
لمعه ست از لوارق یهدی الله لنوره من یشاء پیشوای عزایم
کنیم تا در روشنائی آن ناهموار سیاهی عرصهٔ دنیا را به بینائی تمام

وسناکهای آن را بدیدهای معاندان بیشیار و مصرع لبس برزمین
ویده فرس را عنان دهد * حبل جنید اطناب را سر رشته این آست
که روابط امور را از حبل الله کند و دران حبل متین باعتقاد محکم معتصم
و متعلق گردد تا از راستی گام آن عقیده طویله مقصود را رشته بجدی
در از یابد که اطناب ارتفاع بمشارق و مغارب عالم برساند چون
بارگاه رتبت را بدین ثبات نصب کرد کافۀ رعایا بلکه عامۀ برایا را
در سایۀ مظلۀ دولت که آن نسخه ایست صحیح از سایبان ظل الله اساس
دهد که نبات را زیر دامن سحاب و نیلوفر را در تلاطم آب و دیده را
در بستر پلک بهنگام خواب حاصل آید بیت فیلزم صدره شرف
المعالی * لزوم الظل اذیال الخیام * کوس عدل را آوازه بجدی
بلند گرداند که نوشیروان از خواب ابد بجهد و ظلم بغایتی زم خورد که
ضحاک بپای پس بگریزد و گرگی که از خون بره دندان لعل میکند
پیش میش دندان سفید کردن نتواند بیت ویفرس صوت
الغزالة ضیغم * مثل الغزالة من زئیر الضیغم * و در چهار سوی ولایات
از دو الف انصاف دو دار سیاست نصب کند و اعوذ بدر اخراج

به تصلیب و تعلیق مرتبه بلند گرداند مصرع حتی اصابک حقا اجیر
دارتین + کفاة صادق قلم را بعد ازانکه صدق تحریر ایشان محقق گردد
که وجوه معاملت ایشان در آب شریعت صورتی درست بناید بهریک
را بخلعت شغلی مشرف گرداند بیت یدالدهر اقلامهم منصب +
ومضی علی الخلق مایکتب + و کتبه ظالم را که نوک قلم ایشان نشتر دوزبانه
خونریز باشد که در حق عامهٔ خلایق نیش زنند چنانکه از سران
نشتر خون سیاه جگرها سوخته چکد که آنرا مردمان مداد نام کنند
و شراب عشرت ایشان همان باشد و دست ایشان را قلم نفرماید
بلکه انامل ایشان را قلم فرماید تا بمداد خون آن اقلام این ماجرا بر لوح
خاک ثبت کنند که بیت ان هذا جزاء ذی قلم خان فی الملک
من و خان قلم + و کلمات مزخرف سعاة قلب کار را که به برگ نقره
ورق روی توقیر را تلمیع دهند و سیم باعلت ایشان بی علت مس
قلب باشد و اگر صد من زر بوجه تذکره آرند تذهیبی باشد بر روی
کاغذ که ازان جز صحیفه آراسته نقدی دیگر حاصل نیاید فریب نخورد
و با غرا ایشان راستکارانی را که از زر خلاص خالص تر باشند

۱۳۱
رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

چون طبق زرکوب ننهد بلکه دوازده ماه سکه کار ایشان را بر محک
سنگین سکونت عیار فرماید اگر بغش خیانتی متغیر گردند مانند زر در
ارشان باید نهاد و از کالبد سیمین ایشان درمهای سیم جدا گردد
از گاه امتحان چون نقره از کاه پاک و بی نقص بیرون آیند ذات ایشان
را پایه دستگاه دیوان ساختن چون استعمال نقره در شریعت مباح باشد
ان سعاة قلاب کذاب را در نقرهٔ قفا آهن سیر خورانند چنانکه نقره
یشان از خوردن گوهر لعل بیجاده قی کنند تا اگر همه بند و بست برنج خوار
ولیف چون سیمابش بلرزانند و بر زر نا خورده مال اصلی که در خورد
ریش دارد تراشح بکنانند بیت فالناس کلهم بما من حفظنا ؛
ممتعون بمالهم و منالهم ؛ کتبهٔ بهود را که بخط باز کونه کار مسلمان را
پیروز بر کنند آن مقدار واجب نباید داد که نعلین شان درست گردد
از خندهٔ پاسنار ایشان از گریه خون باز ایستاده همه در حق ثابت
قدمان دیندار لگد آرند و بلکه نعلین بر آرند و قلم سر تیز ایشان که
زیرش نعلین دوز مانده ربان نشکرده نعلین بیت بکار آرند
بپای افزار ساز ند ؛ و لیک از حریم مومن بهره بینند + و پاس کار

بقا سپاهی عروسان نغمه باز کنم ۱۲ از بهار عجم ۱۵ ناوک آن آلت چوبین خالی میان که میان آن تیر خرد داشته اندازند و همچنین تیر را ناوک

ولایت و اقطاع خویش به بیداری دارد که فتنه و آفت بیدار

بخواب بیند بیت ومش الطروق فی طرق ❊ نام فیها الانام یوم

شام ❊ و در شرق و غرب آفتاب و از تحسان گماره از صبح دوم

صادق ترلعید و فرات هوا که در روزن فقیر و منعم گردان و گذران

تا از ظلمت تیره روز که از مغز سر مظلوم چراغ افروزند و بدان روشنائی

بی مهر شب خود را بپیوند روز دهند در هیچ زاویه ظلمت ظلمی مدخل نیابد

که اگر فی المثل آفتاب در کلبه درویشی بگرمی در آید خبر به پیشگاه

الطاف فرزندی رسانند تا از ابر کف پرده راحتی بران بالا کشند

بیت لیبیت الاناس فی رغد ❊ کنبات لظل فی سحب

و هر جانب که قصه محتاجی غنچه مثال از شاخسار امل سر بر آرد

نسیم گرمی بران سوی وزانند تا گل مرادان بی برگ بنضارت

تمام بشگفد و مجلس عیش آن بینوا بروائح روح معطر گردد بیت

کما بالورد مجلس اهل لهو ❊ و بالاوراد معبد ذی الصلاح ❊ زنیهار

زنیهار که نالهٔ مظلوم را صحیح صور دانند نه نغمهٔ طنبور و از ناوک آه پیران

کمان پشت که در دل شب گشایند و از سپر ماه روشن گذرد ایمن نباشند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۳۲

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۳۳

تیری که از قرص خور تواند گذشت اگر نانی سیران تواند شد دریغ نباید داشت
مصرع که بس ارزان بود نانی بجانے ٭ و در تفقد حال غربا بی توشه
و نقرا در گوشه که از سوزش مجاعت گرده گرم را قرص خور پندارند و
نان دو هفته را کلیچه بدر منهیان احسان گمارد که پیرامون کلبه ها
تاریک و کوچه ها باریک ایشان برانید و و زبان ایشان پیش
رسانند هرگاه حال آتش گرسنگی ایشان روشن گشت بر سر وقت
آن محمدیان مائده عیسوی فرستد مصرع کان طائفه را در دل
شب عید شود ٭ و هنگام سیاست از عین عفو چشم سازد و از راه
رحمت آبرو و در طائفه جانی دخانے بدین چشم نظر افگند و بدان
ابرو اشارت خلاص کند و هرگاه دشمن جفا کار در پناه رحمت آید
اگرچه شیر است و در زیر شمشیر آمده چون نقش شیر در ته شمشیر از گزند مامون
گرداند تا حد امکان تیغ سیاف را زبان نه دهد که از جنگ سیاف
ترنگ برآرد که امروز فی خوردن تیغ بدین ترنگ چنگ فرو افزاینده
را خماری کند که خمار شکن آن از سر جوشش قشاربون علیه من الحمیم بود
مگر بر دشمنان ملکے که انجا قلم شرع بخون فتوی مینویسد و شمشیر مجرای هم

و بالفتح بلندی ۱۲ سلله برای اصل لفظ فرع و برای ساوات لفظ علوی ۱۲ سلله برای قره لفظ عین و لطف اینکه حرف عین

بدان خون توضی میفرماید بیت ما احمر وجه ذوی السریر لیقدره

الا اذا احمرت وجوه البیض + علماء ربانی که مشاعل ظلمت ضلال اند

حال ایشان را تشریح میفرماید که از شمع ضمیر ایشان هزاران هزار چراغ

علم افروخته شود که از انها نور سراج امتی ابو حنیفه از سر زنده گردد

چنانکه از انها این طاق و خانه مانند یک طاق خانه از هزار چراغ

روشن شود و پروانه و برات آن چراغها بر زر آتش رنگ خزانه

فرستند نه بر عمال سوزنده که آن سوختگان را بدم دادن بکشند

و دستار ایشان بابت فتیله شعله گردد و دود چراغ تکرار ایشان

از نفس سرد مبرد بیت شعله معده برآورد چو دود از سینه

کی توان خورد دران سوختگی دود چراغ + قاعده کار مشائخ که

قوائم ابنیه دین اند و عائم بیت الیقین و سپهر بیستون تا قیام

بقیام و قعود ایشان قائم پیوسته ممهد و موید دارد تا باسناد

دعای ایشان درجه و منزلت را پایه ثبات محکم و مستحکم ماند بیت

خربت قریباً بنیته ابدیته + ان لم یکن الف الدعاء عماداها +

ساوات علوی اصل و علوی فرع را که قرة العین علی اندور ضیع

رساله رابعه اعجاز خسروی

بجز فاطمه زهرا که منشور ایشان بسین ست بخط مسلسل نبشته تعظیمی بجا
آرد که از بندگی مصطفی مستحق سلام گردد و از خدمت مرتضی مستوجب
تحیت و از حسن و حسین بدعا را امیرین اختصاص یابد مصرع
و یزید العذاب روح یزید * و قوام مکنت و مملکت که عمده کار باشند
و به ثبات قدم چون عمد آهنین معتمد علیه همواره در سرا پرده عظمت
قائم دارد و نصب کردگان نا معتمد را که از درون عمودی باشند
کرم خورده در دهلیز دولت نگذارد از آن سبب که مصرع اذا
اختل العمود تخرب الخیمه * ملوک احرار را بمیم مکرمت مملوک گرداند
تا همان میم کرم حلقه گوش بندگی و طوق رقبه رقیت ایشان گردد
بیت فمن صار میم المکرمات بجیده * کطوق دوا غل فی قید
رقها * بندگان مخلص را که زمین از خون نمازی کنند تا خوی مخدوم
انجا که چکد آبروی دهد که از خوی رخ شان موج عز و جاه برآید و اگر
خواهد که دائره داران چشم پرکار وار سپهر را سر بگردد و اگر دور
این سودا خاطر خطیر را پرکار وار سرگشته کند که چندین دوائر نقره
و زرین از کجا گرد آید متحقق داند که دائرات لشکرها برای انیکا رانند

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۳۶

هرگاه دوران دوائر مدورات سکه سلطانی دائر و گردان گشت
مدورات سکه شیطانی که آنرا اچهو و پدمه و قتم خوانند چندان
گرد توان آورد که گرد نتوان آورد بلکه در خزانه موفوره دائره
که پرگار سرگردان اندیشه گرد گردان در پیش نگردد و چوگان
پرگار امر برین مرکز راست ایستاد بعد آن دوائر سپهر
پیرامون نقطه رضای فرزندی گردد مصرع چو پرگار در زیر
دست مذهب به جهت ضبط اقاصی بر و بحر عارض بلند
پایه را فرمان دهد که سوار و پیاده بعدد قطرات باران جمع آید
چنانچه مصرع از هیچ سو نیارد سر بر زدن غباری
نخراده بهادر را که در ناموری دُر با بها باشند اگرچه در سلک
نسبت سهل قیمت بودند از سمط سماط خیروی دور ندارد و نظم
امور ایشان را از یور نطاق عز و پیرایه کمر شمشیر جهاد دهد شعر
لان السیف جوهره حدید و حلی بالنضار بعز شانه
دهقان و مزارع که چشم نیاز در هوا داشته کار خود را آبی میجویند
دوم ستور دست آویز امید ساخته بامید روزی خاک میخورند

وخداوند روزی ده نیز بر تعب و تتبع ایشان می بخشاید و آسمان و
زمین را ممد حال ایشان میگرداند تا بر کشتکار ایشان مایهٔ لطفی
میبارد و زمین از درون بطانه باشکم پاره پاره تخم پراگندهٔ ایشانرا
پرورشی میدهد تا هر دانهٔ ایشان بهفت زبان تسبیح انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة تیسر اید و ببرکت آن تسبیح هر خوشه
چند خوشه شده از مسکن مسکنت ایشان در می آید و مزروعات
ایشانرا بمعاملتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت به تنصیف
راست دو حصه شود از دو و رقم احداث مصرع در خرمن ایشان
نیفتد آتش * فی الجمله در جملگی مهمات سروری عین عبرت بر کنگر
کبریای الهی گمارد و هر چه از ان الواح بلند فرو خواند اینجا باستعمال
رساند و وال دین را بهر عزایم امور کند تا کوکبهٔ کامرانی در نشیب
و فراز غضب و غارت نیفتد و خوف الله را شفیع حال خود سازد تا غضب
الله مانع تدارک اعمال گردد بیت لا تنس فی کل المصالح ربها * امن العباد
بذکره من مهلکة * سکنهٔ دیار سواحل و جزائر و معابر بعضی که رقم شهادت نقش
نگین دل ایشانست و بصانع خاتم زبرجدی افلاک و مهر نبوت خاتم النبیین

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۳۷

انگشت برآورده اقرار میکنند باشارت خنصر ما که خاتم سلیمان در
تمنای آن دهن باز مانده ست و در حلقه خدم گوهرکان ملک
بهنگامیکه بر کرسی زرین کالنقش علی الخاتم مربع نشینند و قامت
خدمت را انگشترین سازند تا برسان انگشت انگشتری نقش
کمر زرین بندند که اگر از خاتم میم امر سر انگشتی بیرون آیند
از زخم پیچان قادر دستان سیاه که تیر از انگشترین
بگذرانند و رنگ از روی نگین حک کنند نگینه جگر خود را انگشت
یابند و دل نخهای خود را انگشتوانه تیر بینند چنانکه در آن سهم
ملک الموت خاتم وار انگشت در دهان ماند و دیوان کفر
بزاده انگشت در دهان گیرند و بعضی که هنودند و سنگ واجب
الاستنجا را معبود خود صورت کرده همان سنگ ملوث
کفر را بطهارت استنجا از خویش مطهر گردانند و کلمه
علیا را بر دل سنگین کالنقش علی الحجر ثبات دهند
و اگر شقاوت نامه انا وجدنا آباءنا را که تعویذوار به رگ جان
محکم بربسته اند از عرق بد نتوانند گشاد پاره مه را گردن نهد

تا میم ذمه پیرامون ایشان دائره حرز و امان گردد که اگر درین تعبد
نیز گردن تمند زنجبانند بیت فالسیف جازاهم و جزاهم کما
جزوا المجزر اخربت اذا نهستم * دیگر بدانند که از مهب سواهب
صانع پاک صبای سعادت و نسیم عنایت دران سواد ضلال
وزیده ست که گلگون باد مسیر شگوفه چمن جهانبانی بران خاک
جولان نموده ست تا دران سوار و آبی که تیزی سوار کفره زوبین
چون برگ بیدی افگند و پایک هندوی چون پیاده کناره
هندی هیزم از خارستان و شاخ کمان صد هزاران گل فتح
شگفاند و آن گلشن باغبان را از انوار ایمانی و نجوم مسلمانی
مانند سبزه زار آسمان نجوم و انوار بیارایید یقین ست که
چون نوبهار دولت آن میوه جانی دران عرصه باغی تبسم
تنسم گردد بیت ینضر اهل الدین کالنور بالندی * و یستاصل
الکفار بالقهر کالمکر * طوائف مذکوره صلاح خویش در
ترک فساد پندارند و کاریکه صلاحیت فساد دارد ازان نیز
دامن عصمت چون صالحان از مصاحبت فاسقان می چینند

و هنگام طلب خراج و جزیه بر خطی منقاد باشند که اگر از ایشان

آب چشمان جویند از چربی دیده روغن دهند و در اطاعت

او امر نواهی فرمان برداری نمایند که اگر بجنابه ایشان را بدرفتن

در حضره فاره اشارت کنند مصرع دوند جانب سوراخ موش

تا بجز نندند هرگاه زمام امر خویش بدین انقیاد در قبضه مقدرت

بندگان دولت فرزندی تسلیم کردند حبل الورید انسان که طناب

خیمهٔ وجود است و وداجان که ریسمان گوهر جان از قطع شمشیر

محفوظ و مامون ماند و صورت نیکو رغبتی ایشان بحسن رضا و جمال

ارتضی مزین و متجلی گردد بیت بمشیئة الملک الذی احسانه

فی کفنا انی ازمته عالم ✣ کتب الامیر الغالب علی غالب رقاب

السلاطین اعلاه الله علی رؤس العرب والعجمین والمثال العالی

لصاحبی الاجل المتحلی المؤید الیمینی المعنی المکرمی المکومی قطب العالی

الرکنی القوامی بعضد الملک النظامی الممثل وبامضاء ذی المنصب

الرفیع والصدر المنیع مضی المشارق والمغارب بانوار الرای المنیر

مشیر الممالک والمسالک بالاء العلم العزیز العزیز معظم خواجه جهان

حضره

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

دستور صدر نشین صدور نشان بکمال کفایت و صواب تدبیر مجاوزی
سپهر منیر لازال غالبا به تبلیغ سیف السلطنت لسان السلاطین
عز الدولة والدین معز الاسلام اعز الانام بهمن روزگار تهمتن روزگار
دوحه ثمر حدیقه حدیقه بارنائب مبارک باربک کافور السلطانی
عطر الدهر لطیب اخلاقه باد ای سلیل الاکابر نصیر الامرا حسام الدولة والدین
مشهور خراسان حسن بلخی حسن آثاره مصرع صدر التاریخ
فی صدر المثال * فرمان طغرا جانب تجار بحار و معابر در معنی آوردن
تحف و نفایس عرب و حبشه و بحرین و بربر و مغرب و شام مصرع
نسبت تجار هر جا مختلف * این فرمان والا که هر الف
طغرا اش نمونه ایست از کلک قضا صدور یافت در معنی آنکه
تجار معتبر کهنسالیست که در شروت نقش بحار دارند نفایسی که از خزانه
دریا بر روی آب آورده اند و بجهت خزانه دریاوش ما که ابر
و آفتاب مزدور آراستن جواهر اند نگاه داشته چون لوح
پیشانی را بدین هدیه دولت بیارایند در زمان متصرفان نهرواله
تسلیم نمایند بیت تا افتد آن خزانه دریا بگنج ما * چون آبهای جوکه

خزوام بزرگ پارچه خز که نازک باشد ۱۲

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بدریا در رفت ٭ و جهازها را هم بران آب بود که روان دارند چنانکه
تحف مغرب و شام نجم نجم بدینطرف بتواتر و توالی برسد بیت
وین زمین گرد در لؤلؤ عدن ٭ آسمان پر ستاره هر زمن ٭
و جانب بیت المقدس که منزل کوکبهٔ انبیاست سیر سیارات
پیش گیرند و نجوم و انواری که از خاک پیغمبران بر می آید بتعظیمی هر چه
بیشتر نقل کنند و رجعت نمایند و به برج ارتفاع ما رسانند
تا آن نجوم را چون شهابی که از آسمان فرود آید حربه شیاطین کفار
ساخته شود بیت وَتَجعَلُهَا تَمَائِمَ یَومَ حَربٍ ٭ لِینصرنا بِهَا فَتحُ السَّمَاءِ
و امتعهٔ دیگر از حبشه و بربر بحر بحر در سفاین نهند و درین دیار آرند
علی الخصوص برده حبشی که سوادیست صحیح از قلم تقدیر اگرچه از
ایشان خطائی بزرگ در وجود آمده ست آنکه صحائف چهرهٔ خود را
که ترتیب کرده صنع الهی ست داغ کرده اند و بدان داغ ابتر
سواد درست قضا را خط در کشیده مع هذا بعضی در ملاحت
از انها اند که سواد ایشان بیاض خطا را خطا گیرد و خادمان خزوام کر
قلم زنان خطا کار از نقش هر خادم الفی حک کرده اند و در رشته

قدم شان در آورده **بیت** از پی استاده پیش حرم * راست
همچون ستون کعبه امین * جواری نیز از جنس حبش سیاهان چون
ملیح نمک سیاه خوشگوار و دلپذیر که سرمه وار بچشم درگنجند و نخلند
وار نازکی با آسیب سرمه خراشیده شوند چنانکه از سرمه شان
غازه تازه بچکد **بیت** مِن عَرضِهِن سَوادُ العَینِ لاحَ کَمَا * تری مُعاینةً
فی العَینِ کالمُقلِ * و غلامان زنگی هر یکی چون تیری از آبنوس سرش
در بلندی بکمان رستم رسیده بود و موی سر ایشان چون تراشه تیر
بر خود پیچیده هر یک آتشپاره انگشت وام و دود وار سر تا بر سوده
وازان سودن ابر سفید را سیاه گردانده **نظم** کَمِثلِ عَفَارِیتٍ
عَدَونَ بِسُرعَتِهِ * تَنجَرَ شُهُبُ الجَوِّ عَن دَرکِ شَوطِهَا * در تحصیل
این اجناس **بیت** وام خواهند تنگ ز اندیشه * تا بنا شد غم کهو
بیشه * هر گاه از عهده این فرمان سلیمانی که بر انسی و جانی
ابد الآباد چون باد بیرون آیند باج سودهای زنگبار و دریا که بیش
از ریگ دریاست و بران اهل بسیار سکتر از بار ریگ ست
بر دریا خود را مسلم شمرند و بعد ازین از مد بی جزر این بحر فیض موجی

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

بدان سوی نامزد کرده شود که محیط احوال ایشان گردد و همگنان را مستغرق

الطاف متراکم ما گرداند بمشیته الرب البر نظم مه صفر بود اندرین

تاریخ و اندر وشت راست * پیش یک حلقه کمر سه ناخنه هفته

قطار * در شمار سال سجده کرده سه انگشت راست * پس

سر ابهام چپ تسبیح گور او رکنار * یعنی از مه سیزده و انگاه هفصد

سال وده * اینک این تاریخ بر رسم تو از عقد شمار * حرف سوم

در مکتوبات ملوک و سلاطین عرضداشت بدر حاجب بحضرت

(Son of Alauddin)

علیای شهزاده اعظم خضر خان مصرع نسبت

مختلف زبر تا زیر * عنوان این عرضداشت بنده بدر که مانند

لیلة البدر هم شب سست و هم روز بجناب عالی خداوند عین المعالی

شمس الحق والدین لازال عالیاً شرف اتصال یا بد بتجمید الله منور

القمرین هو مضی النیرین نظم چون خضر خان منظم در وجود آمد قضا

عمر خضرش داد و آخر گفت سهل ست انیقدر * چرخ میخواهد که در

گنجاند از بهر بقاش * در میان هر شبا روزی شبا روز دگر

تا نور طلعت مبارک طالعان از پرتو اختر سعد چون مه از آفتاب سعادت

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وسیمای سعادت در جبین نیک اختران چون صورت در آئینه روشن
بنماید دولتی که بمفاتیح آهن سنانها، بلند ابواب فتح سماوی کشاید
نصرتی که به نردبانهای چوبین اعلام والا از بام سپهر فرود آید ملازم
حشم منصور و متابع رایت پر نور خداوند شاهزاده فلک تمکین
شمس الحق والدین آسمانی آفتاب لقب نهاده آفتابی از سایه یزدان
زاده خضری سر سبز به پرتو آسمانی بن سکندر ثانی باد و مژده های
ظفر و فیروزی چون توالی ایام و لیالی از گسست ایمن و انتظام امور
بهروزی چون ترتیب هفته از پراگندگی فارغ بیت تجشمد
صدر السماء وارضها، منه وجاز کلاها فے صدره، بنده
کمترین دبیر که بفرمان عالی تیر فلک را در الف طغراء اندازد و
بنوک خدمتی که بر حاشیه بساط قامت مخلصان را دال
کوفی دارد و زمین بوسی که از لب بندگان بر لوح خاک مشیم رقاع
بنگارد هراسان تر از مصروع بدیدن آب و لرزان تر از قرش
بقوت باد او امیکند و آرزومند میباشد تا کدام روز فرخنده
تواند بود که شکوفه وار در آن چشمه آفتاب چشم کشاید مثل غیث

سیل از باران رحمت نامزد گردانند تا ما دور ماندگان را که خاشاک
شارع خصر هستیم از خاک غربت برگیرد و بساحل قربت رساند
بیت چو بارانی که راند سیل در خشکی و برگیرد ٭ خس افتاده
را از خاک و بر دریاش بنشاند ٭ برفع عرضداشت مبنی بر آنکه چون
بنده بمتابعت مثال عالی برسان عطارد ملازم آفتاب روان شد
و در هر منزلی که میرسید بدرقه اقبال استقبال مینمود و نشیب
و فراز راه را از دیدهای منفردان می انباشت و هموار میکرد که
مراکب حمالان فرمان بسهولت بگذرند تا بدینطریق بر لب آب
رسیده بر باد آستان دولت زمین بوس کرده آمد دیدیم که
همه الشش غلطان و دوان دو ماهه راه سوی دریای محیط روی
بر زمین مینهاد و میرفت با خویشتن تصور مینمودیم که این روش
تنبه حال بندگان است یعنی میل تواضع سوی بزرگان چنین باید کرد
بیت چو بازآیم ازینجا سوی آن درگاه دریاوش ٭ بغلطم
بر زمین چون آب و آن خدمت بجا آرم ٭ فالحاصل از آن آب
بر پشت مرکبی که سراپای منیخ دوز بود بر روی آب بیقیل از باد سیر بلند گشتیم

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

واز باد پایان کشتی کناره جستیم و بر پشت باد پایان کشتی وش بادپایی
آغاز کردیم بیت علی البراجر بنیا السفاین سرعة * کمالم الصیبا
فی السباق شمایل * تا در ایام زمستان برسان ابر بهاری خیمه در
صحرای غزنین زدیم بیت الیٰ فیها ثری لشدة برد * بسر دیار
کمثل سرد جدید * در آن نخستان طلب آتش میکردیم
که مهرهٔ آتشین آلیس لبناء دوزخی دیده شد آتشی از یخ خشک
ترو نخی از آتش سوزنده تر بیت نه آن یخ در گه از آید مگر از
شعلهٔ پیکان * نه آن آتش شود کشته مگر از قطرهٔ خنجر * مسلمان
دیگر نیز بیک کنده دوزخ ولیکن کنده افروخته آوازهٔ تیغ
آبدار جان اعظم شنیده و هم بدان کشته شده بیت آتش
از آب شود کشته کسی دید بدهر * آتشی را که شود کشته بآوازهٔ آب
و از بسکه خیال لشکر اسلام در ضمیر ایشان چون رعب دریا در دل
آشنا در مانده و ژرف در نشسته بود حالیکه فرمان عالی بر ایشان
عرضه کرده شد آنکه آتش و از کلاه بر آسمان میسودند چون آب
آسمان روی بر زمین نهادند و برسم مغل زانوی تعظیم چندان

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

برزمین زوند که آئینه زانوی ایشان مورچه مورچه شدن گرفت
پس آن ملطفه قهر راکه ابرهمی بود پر از برق کافر کیش پیش آفتاب
شمشیر شمسی مصرع لازال ظلاله علینا * سائبان حمایت
خویش ساختند و آنکه پیش ازین از قوت تیرباران افراسیابی
خویش کمان رستم را ابروی وسمه کرده عروسان تشبیه میکردند
ازانجاکه خیال کمانهاء خشک پی رسیدی در صورت تیر ضلال
ایشان صورت بسته بود بیت کز ابروی وسمه کرده دیدند
ز دور * از بیم کمان رستمش دانستند * چون مضمون فرمان عالی
برانجمله بود که در غزنین بغلغل خطبه محمدی محمود را از خواب قیامت
بیدار کنند سلسله سطور را گردن نهادند و رابطه تعلق حبل متین
که دران دیار از قوت آن گسسته مهاران بگسسته بود دست
ایشان را باز از سر در قید اطاعت آوردند و مسلمانان غزنین که
چراغ اسلام را از صدمات آن خاکساران درون دامن کوه
نهان داشته بودند آشکارا کردند و تمامی دیار غزنین نور ایمان
گرفت بیت آنکه در عالم نمیگنجید باد آن خان * دم برون نا بد از ایشان

پیش آن روشن‌چراغ ٭ روز سه‌شنبه بود که نوید این خطبهٔ خطیب
غزنین را بشارت دادند خطیب از غایت فرحت چنان
بیقرار گشت که پایش بر زمین نمی آمد میخواست که از سه‌شنبه
بجهد پنجروز در میانه بگذارد و بر آدینه افتد بلکه از قضا و
قدر تمنا میخواست که پنجروز از عمر کم کند و بجمعه رسد از سه‌شنبه
تا آدینه هر روزش سالی میگذشت گوئی ببرکت انتظار آن خطبه
مصرع درافزود از عمر او پنج روز ٭ ائمه و معارف غزنین
که دیده ایشان در ترصد نامه از دیار اسلام سپید شده بود
و چشم امید بسوی سواد اعظم دهلی حرسها الله علیه داشته حالیکه
در فرمان عالی چشم باز کردند بیت شد چشم سپید شان بهر
حرف سیاه ٭ هر نقطه محل مقله داشت نگاه ٭ و پیران
سپید سر طغرای مشک‌فام را بر سر تارک تعظیم سودند و از سر جوان
گشتند و ذخائر تقبیلی که بجهت تعویذ و طومار در لب داشته بودند
بر سر این فرمان که مرتبه نیابت آیات و اخبار داشت نثار
کردند و از فرحت استماع خطبهٔ شاهنشاهی علائی خواستند

۱۴۹ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

که جملگی سوادات دیده یکجا کنند و طیلسان خطیب سازند بیت
لیک گفتند که این کار ببازی نبود ٭ از پی آنکه همه دیده نما
نه بود ٭ ناچار بطیلسانی که از پیش خلیفه روی زمین آورده
خطیب را مشرف گردانیدیم تا خطیب بدریافتن آن نصب
سجده شکر بجا آورده و در و دیوار جامع غزنین را که پیش از
سجده کرده بود باقامت ستون نماز از سر بایستانند
چون روز جمعه در رسید جماعهٔ مسلمین که از نشن مردار خوار
بوی اسلام را فراموش کرده بودند بدلالت خطیب اجنحه
ملایک در رود گویان در جامع مے آمدند و زمین از زمزمهٔ تسبیح
بانگ بر آسمان میزد و گنبد آسمان بآواز چنداز شیلی موذنان
ویگران میکرد تا خطیب پای رفعت بر پایه منبر نهاده و خطبه
آغاز کرد که مرغان روحانی از آسمان فرود مے آمدند چون بخطاب
خدایگانی رسید از زبانش نور سعادتی زبانه زد که ترنج
منبر از تثلیث مشتری میمون تر گشت چنانکه آن یمین تسدیس
جهات نیز سرایت کرد چشمهای کواکب در ابروی محراب مانده

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۵۱

ولاینکه بر تخت یکران آیة الکرسی میدمیدند بیت اقبال بسوی حضرت
شاه: الحمد آن یگانه می‌خوانند: بنده بدر نثار جواهر که با خویش
مراد از حمد ۱۲ تمام ۱۲
برده بود بالای منبر پرد و نعره ز تخت چلقی در افتاد ندگوی قیامت بود
که ستاره می افتاد و حشر می‌جوشید طیلسان خطیب از گوهر
چشم چراغ شب برات می‌نمود و بنده بدر طبق زرین برآورده گوئی
ماه شب برات است که بر می آید مغلان از دیوارهای مسجد بنظاره
برآمده سوی بنده بدر طبق نثار میدیدند و چیزی بسگ زبانی می‌لیسیدند
مصرع گنا تنبیح الکلاب بلیل بدر: از میامن این خطبهٔ مبارک
سکه درست اسلام دران نواحی چنان ثابت گشت که قلب
آهنین کفره را نگر داشد و بیشتری از ایشان کتابه کلمهٔ علیا را بر
خالص عقیده حرز دند و نقد ایمان را در پردهٔ دل چنان
گره بستند بیت کانروز که این پرده بر ریزد از خاک: نی باز
شود گره نه کم گردد نقد: چون مصالح تمام گشت پیش ازانک
بندگان دهلی مراجعت بکوبند آوازه برآمد که دو اربعین ترقید
دایره ۱۲
و میان گردنان کافر تیغ افتاده است و آنهمه توهم که یکی بوده است

دو نیمه شده و چنانکه آب جیحون میان ماوراء النهر و خراسان
دریای تیغ آن دو فرقه خونی در موج آمده و در وجهای
تیغ بسپر انداخته جنگلی مغل در رگ و پی یکدیگر چون
در آویخته امن و امان ازان دیار چون دیانت از دل
رفته بلا و فتنه دران لشکر چون عوانان در پیش ظلما
شده و بلغاکیان بی سر چون مقامران داد زن هر چه
کنایه از ترکان ۱۲
و بیده پاک برده اندوخته راهها چون تواتر انفاس
بگسسته کاربانها سوداها چون خانه های مرنج هرگ
گرفته کالا و رخت مسافران چون درمهای نثار
ازان او بیت فر السلامة من اطراف ما منهم
خلا الحاق فی الشغف * زمین طوطی رنگ از دو
سینه باز شده و گرگان در میان سیلاب خو
بالا کشیده غلیواز درختان همای چون قمری حنا
کلمرغ در چنگ زدن و کلاغ در شراب نوش که
و در کباب کندن زاغ گوئی هندو یست تنبول خور

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۵۴

بررفته بود بر سر کافر * سرهم از ایشان گرفته گاه خرابی * و دو صف لشکر چون شطرنج به بازان برناگیر رایگان در یکدیگر او فتاده و مهای رخ و سفید مانند مهره مضروب بر زمین نثار شده مبران هزاره چون شه در عری کاه پس اسپ و گاه پس پیاده خزیده بیت

چون بیدق ره بتافته کنبه دران * چون مهره طرح مانده بیکار عران

و سکنه بلاد بر شکل نرد مرد از خانها برسته و پای بند شده از بسکه کاسهای خون آلود زیر پای باد پایان و ر دست خون و باد حقه بازی میکند. و دیدهای سخت استخوانی چون کعبتین بر بساط سبز زمین میغلطد منصوبه شناسان روزگار میگویند که دوران لعب ایشان بپایان رسیده ست و کعبتین سیمابی فلک از بروج شهور دوکان شش برهم سے آرد و مهرهای ایشان بر می چینند بیت

تا چون همه مهره از میان برچینند * در حال ز سر بازی دیگر گیرند

ازان آوازهای مهیب لشکر هیبت نفیر و پرشور تر از خواب بجسته ست و رم خورده و چون سگان دیوانه خویش و بیگانه رانمی شناسند و برسان گرگان مکابره گله در رمه یکدیگر در افتاده

و از غزنین تا باب سلطنت خلقی لرزان تر از سر مازدگان غزنین در
گوشها خزیده و افغانان چون مورچه برکوه سلیمان بر رفته و قوم
پشه چون مگس در پرده های عنکبوتی غار در افتاده هر که با کسی
کین کهن دارد تیغ را برهنه کرده ست و زمین را از خون او
کسوت لعل میپوشاند بیت فخرّب ارضهم بدماء قتلاء +
کفعل الناس من شرب المدام + خیر کشی چند چون تیر سوی بالا
پرتاب کرده شده اند و از رفتن تیز دوکان منزل را یکی کرده
و از کوهها و دریاها بگذشته بنشانگاه قبچی و خیبر رسیده
یقین است که درون دل ایشان در خواهند رفت و خبرهای که
از ان بوی خون آمد خواهند آورد و منتظر بوده می آید چندانکه
باز آیند آنچه پرتابیان را برابر تیر خدمتی پیشکش بندگان دولت
کرده خواهد شد بیت که از درون دل کافران خبر گویند +
چنانکه تیر خبر گوید از دل دشمن + سوی ایلس بغا نیز از قبچاق
ایلچیان رسیده اند و آن دوزخی چون آتش سوی بالا میل
کرده اگرچه همه خلق از غایت گرمی هم برستان آتش جز تیغ کشان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۵۵

ودود برآوردن کاری نداشت اما بندگان دولت از آتش
زمستان که زبردست خلق باشد زبردست تر بود چرا از بردستی
نکنند که اگر همه لشکرش طوفان آتش هستی بیت گه رزم با حمله
قلب شاه * چراغی بود پیش طوفان باد * روز وداع بند
بدر را طلب کرده بالاتر از خویش نشاند بینندگان که جای
بدر بالای مریخ دیدند از غایت تحیر سر انگشت در دندان گرفتند
مصرع وقد عضو هلالا بالثریا * پس بمعذرت بسیار اجناس
خدمتی بجهت حضرت خضرخانی پیش آورد هزار اسپ تتاری که
گویی از دو عنصر علویش مرکب کرده اند که خاک و آب در ترکیب
ایشان گذر ندارد و دو هزار ترک ماهروی هریکی در خانه هفتده و هژده
کرده که پرتو رخسار ایشان خورشید کهنه پشت رورا ابره نور نو
پوشاند بیت در رزم چنانکه پشت شان کم بینند * در بزم چنانکه
روی شان توان دید * و پانصد لت کتان روستی از مهتاب
تنک تر بیت شفوف تری الاجسام فیها برقته * کما و بری
ناتحته من صفائه * متعاقب عرضداشت از حضیض اردو

کفره با بر آمد کواکب مهمات اهله تعالی مراکب بندگان دولت سوی مطلع آفتاب اسلام سریع السیر خواهد گشت امیدست که در غره مبارک شوال بنده بدر یا بهرام ایلچی در مقابله میمون حضرت شمسی برابیده عید بشرف ثور و درجه حمل ارتفاع یابد و کیفیت فرمان عالی که رقیه تسخیر مریخ و مرنجیان بود پیش تخت فرقدسای اعلی اعلاه الله درجاته بموقف عرضه رسد ان شاء الله وحده بیت

همیشه دولت یار باد اعطا را ✤ چو آیین که باری رساند عطا را

مکتوب بجانب امیر الکتاب ظهیر الملک صدر الدین از زمان عیسی طبیب مصرع هست در هر جای نسبت مختلف عنوان این صحیفه که مصدر معانیست بر دست مبارک اظهر الصدور ظهیر الملک صدر الدولة والدین ابد الله صدره و ظهره مصدر گردد ذکر حقتعالی باسم من لا یدرکه اوهام والخیال رباعی ظهیر الملک یکمل منک فضل ✤ کما قبل الظهیرة نور شمس ✤ اطال الله عمرک فی المعالی ✤ الی یوم غدی الاتی باس ✤ تا شیره معنی از عصر جان شیرین برون آید

وزبده لطائف از بیزش خون دل پالاید لطافتی که مغز عقل صافی
راسفل آن توان خواند وحلاوتی که از خلاصهٔ جان شیرین عصاره
آن توان گفت از نوک کلک ملک الکتّاب ظهیر الملک صدر الدولة
والدین دبیر جادو قلم بیت اَلفَاظٌ مَنَازِلُ رُوحٍ وَخَطُّهُ ❊
اُمبُولَةُ القلوب کَصَدْغِ الخَرَائِدِ ❊ متقاطر باد سحر عبارت رقیه
تسخیر عطارد وصریر قلم ارغنون طبع زهره بیت بدان احمد که
چون بوسند ناخن را بنام او ❊ رسانند آن تبرک دیده‌ها را تا شود
روشن ❊ همدم جانی عیسی طبیب که دم از احیای محبت میزند
معجون محبتی از چاشنیهای اخلاص پرورده وشربت مودتی
از آتش شوق جوش یافته تحفه مجلس عالی میکند وسراسیمگی فراق
را علاج نمی شناسد مگر مفرح لقای آن ذات که همه یکگوهر
بزرگیش سرشته اند بیت اَللّٰهُ یَرْزُقُنَا وَکُلَّ ذِی اَوْلاً ❊
ذَاکَ المُفَرِّحُ فِی جُنُونِ البَیْنِ ❊ مغز این لوزینه پیچیده آنکه
از نیطرف منعم رزاق طبقات اعزه وعشیره را حلوای کامی
بخشیده ست هم شیره تمتع وحلو جانی وحلاوت عیشی کرامت کرده

وهم کاسه توسع و ثبات نعم غیبی چندان گرو آمده که درون شیشه آسمان

تنگنجد و زلال زندگانی ببقای خضر مژده داده اسباب روح و راحت

مگس وار اگر از راه در بیرون میرانند از روزن در سی آید و

اجناس فرج و فرح مورچه وار اگرچه از صحن میرو بند بر سقف

و دیوار بر میرود بیت شکرا علی هذا التنعم منعما * یزید

بشکر العبد نعماره که مخدوم زاده شرف الدین شرفه الله

که از وبال کواکب بر شرف هلاک بود از خزانه کرم رحمانی

بتشریف عافیت مشرف گشت آنکه هر روز جزو بجزو لباسچه

تبریزی میپوشند و تسبیح خوئی میکرد خازنان کرم آسمانی شقه

خوی مرصع از مروارید آبدارش پوشانیدند و حساد و اعدا را

که گمان دق و سل میبردند گردن شان بشمشیر مدقوق و مسلول

بتقطیع پیوست و آن صاحب فراش قبای بقای دراز پوشیده

بر جامخانه بارگاه اعلی دامنکشی کرد و صورت بساط سلاطین

را از دیباچه خویش کسوت دیبا پوشانید و خلعت غسل صحت

کلاه زرکوفته که آنرا مدقوق سازند و قبای خاصه که آنرا مسلول

یافت و صحیح البدن گشت شک نیست که ازان کلاه مدقوق
و قبا مسلول که مفرح تندرستی ست هر بیماری که هست شفای
عاجل و اجل یابد بمصرع خوش گفت دانای خرد العین راس
العافیة ؎ در روز نوروز که بادپایان خدمتی پیشکش میکردند
بادشاه جواد ابر دست گلگون چالیش بخشید سوسن گوش ازگل
نرم دهن تر و از نسیم نرم رو تر صبا جنبشی که اگر بر نرگس بیدار
گام زند خوابش گیرد و اگر بر سبزه خفته بگذرد در خیز آید بیت
قبول بلون الورد حین ترینه ؎ کان لشیات فی النهار لعیبه
در نیو وقت خود بجست او میان حلقه ملوک سلسله اشراف
پیلان جنبانیده اند و نزدیک ست که بدین ترتیب
پیل بالمخصوص گردد این آوازه بگوش پیلان رسیده
و گوش نبیلان بازشت میخواهند پیش آیند و بدانچه
فرمان دهد گوش فرو دهند اگرچه خاصیت پیلان ست
که از بس کبر و عظمت مگسی بر بینی خود نشستن نگذارند با انهمه
برانند که از سراسون آن ذات به بینی مگس رانند و اگر هوس

نصبتین معروف که هندیش دهول نامند و غیر آن برای دهل لفظ آوازه و پوست ۱۲ از کشف بوق با الضم نای بزرگ که هندش

برنشستن خیزد و بزانوی ادب بنشینند و برای استقبال انجم
میگسلند و از راهی که آن مشرف مشرف خواهد رسید خس و
خاشاک بدم میروبند پیلبانان که بر پشت پیلان اند و بران
کشتی و پشت بانی بزرگ عظیم مستظهر با چندان بلندی که بهم
میل نموده شحنه پیل با چنان گرانی شغل که هزار پیل لنگر
حال اوست برسان گوش پیلان بیقرار گشته و از قلم
دو زبانه او چون پیل از دو شاخه در هراس افتاده و از انجا که
فرود ستان پیل خانه این زبردست قوی بال ضعیف نواز
شنیده بامید آنکه ماش و برنج پیلان سیر خورند چون
برنجین آن ماشیان دهن باز کرده راه آمدن او میجویند
روندگان ۱۲
مطربان پیل بنوید آن شادیانی دهل هندی را بقدری آرزو
که خمیرمایه دقائق دهل زنی ایشان است زلوبن میربانی ساختند
تا از بس نشاط آواز آن دهل در پوست نگنجید و بوقیان بدین
امید کرنای را دم داده و پر باد کرده تا با بانگ بلند با رعد
سخن گفته وطاس زنان از شادی آمدن آن مجلس سامی لا ازال

سامیا بهرام چوبین را بر رویین تنی زده تا نعرهٔ رستم بر آورده **بیت** تعبیه
هندوی برزده شوری چنانکه جسته از آن غلغله هیکل هندی ز خواب
در هندستان رسمی ست که اصحاب رقیه به نی افسون کنند و بر هر که
آن نی بزنند او منقاد گردد قلم این مشرف گوی آن نی افسون است
که جمله پیلان را بدان نی رائضی خواهد بلکه بخط مسلسل بر پای
پیلان توانا زنجیر خواهد نهاد و بنا بر موج سیاقت گرگ بر سر شحنه
پیل خواهد نشاند نه بر سر پیل **بیت** اللّه اکبر اشغل و منزلة
بالعقل قید اقبالا و اخیالا ؛ بدا باب مولانا بدر پنج پایه که
معلول سرطان باد آنچنان بحری از بحار علم با خنجر زبانی چون نهنگ
گرسنه بیرون کشیده و لبی مانند دهانه دریا باز گشاده و از
موج زدن کف بر لب آورده با عین الدین دبیر کاه کاه میکند
که در زمین من چاهی حفر کرده از دوات خویش تاریک تر
بخواهم گفت که رشتهٔ آنرا قلم کنند و دران دوات قلم وار نگونسار
دراندازند و دزدی آب چندانی نگذارند که در دوات توان چکانند
و در قعر آن چاه بی آب زیر خاک کنند چنانکه تو خورد خاک شوی و

رساله رابعه اعجاز خسروی

خاک خورد تو تا همان چاه بآواز صدا در گوش تو این ندا دره بیت

اَیَا حَافِرَ بِیرٍ فِی اَرْضِ غَیْبٍ + لَکَ اَلتُّرْبُ وَالْمَاءُ مِنْهَا الغَیْرُ +

عین دبیر نیز دیافی چون عین فم الاسد باز کرده و مانند غوک

بشکال زرد تر گشته و در جای جهد و می کشیند و نعره میزند برا

که بدرپنج پایه را فرود برد میگوید که ای بدر پنج پایه سرطان

قمر را که از دریای آسمان آبی ست با من که عطارد هم این مقابله

بیسر نگردد که تو منحوس میکنی طینت بد سرشت تو زمینی ست ملک

من نخواهم فرمود که در روی مهر زخم کلنگ چاهی بکنند مصرع

که جای آب ازان چاه خون برون آید بیت حَتّی رَای النُّظَّار

بِیرَاً عَنْیهَا + بَدَلَ الْفَجّار الْمَاءِ تَفْجیرُ الدَّم + هر دو قلمزن

بدبنیان بقصابی بیرون آمده اند و زبانها دریکدیگر چون قصابان

که در کارد برهم میزنند تیز کرده چنین مینماید که آن چاه را از

ریزش خون گو قصاب خواهند ساخت اگرچه بصورت مردم اند

اما هیچ صورت مردمی ندارند که چون ستور قصاب دیده میخواهند

که بدو شاخ بقریت بریکدیگر حمله آرند گوئی سرشان میخارد که

بریان گاو میشان نر سر بر سر زنند مگر به نیسان سرگشته شوند از
سرزنش یکدیگر نشان در روی نه و شرمی نیز نه بیت دو خشمناک
اگر مردم اند و گر حیوان * چو سر زنند بهم شرم و در دشان نبود *
و از هم سخت سری ایشان که یکدیگر را سرزنشها سخت میکنند
کسی را یارای آن نیست که درمیان در آید و یقین است که میان
دو نر گاو میش جنگی هر که در آید متیاشیش خورانند بیت لیک
زنیسان کار دش هم ز استخوان او کنند * گوشت هم ز اندام او شوربا
هم خون او * هر دو در آوردن زخمه از تیر قصاب بی رحمت ترانه
و از دشنه جلاد بی عافیت تر در پوست یکدیگر افتاده آهنین روی
میکنند که از پوست دبیر جلد کتاب سازم او نیز از پوست بیرون
می آید که پوست از سر بدر باز کنم و از سلخ بدر بدر سیم پیشانم
سخن چنان پوست باز کرده میگویند که نعره طبل بجنب آن نحیی ا
درون پوست بیت از تیزی یکدگر دل هر دو کباب * و ز خون
جگر درون شان یافته آب * در پهلوی یکدگر نشسته کرد و فر *
همچون کشتیهای آهنین قصاب * در چنین وقتیکه رشتش را سینه کرده ام

رساله رابعه اعجاز خسروی

و محاسن شان سر پنبه شده و دلهای ایشان چون گل پنبه از درون
تنگ و سیاه و از برون سبک و تباه و دهان شان از لبیان
بسیار کف بر لب آورده ست گوئی بار پنبه بشگافته ست
و پنبه بیرون زده با چنان دهان پنبه و پر پیچ پنبه دهانی بدین
نمط که تخم عداوت در سر و مغز ایشان چون پنبه دانه در پنبه منزل
خلقی و ذاتی گشته ست مگر یکدیگر را بعمود آهن حلج کنند انگاه آن
تخم بیخ گرفته از ایشان بیرون رود از بسکه رگ تعصب چون
زه ندافت در تن نجانیده اند و مشتهای ایشان با آنکه استخوان
یکدیگر را پنبه کنند چرخ زال میخواهد که عرق بد از تن ایشان چون
تار از پنبه بیرون کشد هر چند پیران پنبه ریش نرمه گوش ایشان بگیرند
و پنبه از گوش شان میکشند که پنبه زاری در بنا گوش شما دمیده
چند از باد تهور چون پاغنده پنبه بر توان جست وقت آنست
که استخوان شما را از شیر و برنج پنبه دانه پرورش دهند
چه هنگام آنکه از استخوان یکدیگر برنج تراشند و از خون یکدیگر
شیر برنج پزند مغز خود در استخوان نمانده ست که چیزی بر سر آن کنند

رساله رابعه اعجاز خسروی ١٦٥

بیت انّهم لا یکسرون بها ❊ کجریده بحزبة القطن ❊
یکروز سلالة المشائخ معتقد السلاطین فلک الدین کوزه گر
چرخی اجری الله علی الخیون جره که بمالش سخت آب و گل
خود را بخاکی پاک گردانیده است که چرخ گردان زیردست
او میگردد آنهردو خم خام را پیش جست هردو گلهای که داشتند
سبوها خام را
فرو ریختند چون دیدند که دران گلهای چندان چربی نیست
که ازان چیزی بتوان ساخت هر دو را از غشین غلظت آب
میداد که از کاو کاو آن چاه دست بشویند چون ایشان را
در کاوش آن چاه پای در گل شده بود نتوانستند که ازان
آلایش بیرون آیند گفتار خواجه کوزه گر را به سفال شکسته
برنگرفتند سهم بر قرار اول از پیزاوه کلال سوخته و افروخته تر بجا بودند
و اگر ایشان میخواهند که قدری دیگ دهن را بگل حکمت محکم کنند
مشتعلان دیگر سر انگشتی در پهلوی شان میزنند و در سیخ میآرند
چون سفالی که بدست زدن در بانگش آرند چنین که این
هردو بجاث مدعی در غور این بحث فرو رفته اند اگر از چاه

رساله رابعه انجاز خسروی

تهی دلو لبالب بر توان کشید یا از پر آوده بر آتش سبوی پر پیر از
توانگر و بیت این دو گاونده که در چاه اندرند ٭ زین چه خوش خوار
آبی خوش خورند ٭ قلم سر تراشیده و آگهی از احوال اینجانب
چنانچه علم داشت و لبماع معلوم کرده درین نامه عمامه وش
از سر اخلاص بر بست کرد خدمت خواجه معظم نیز حالهای آن
طرف و کیفیت ولایتی که پادشاه عالم آن ذات مکرم را کرامت
فرموده در صفه صفای صحیفه ثبت فرماید و قلم را برسم اهل صوف
سیری تمام و پیک نامه کش را طیری علی الدوام ارزانی داشت
تا اولیای دولت از خوشی وقت در خرقه هزار میخی فلک نگنجد
و اعدا از ناخوشی حال بیت در سینه هزار میخ آهن بخورند
مانند هزار میخی درویشان ٭ فقرا و صلحا اینجانب که خواص
خلق اند و عمامه خلایق نیز از بسکه بسبب آبادی مبسوط صدر الزمان
دست نیاز بالا زده علو آن دستگاه میخواهند این خبر رسیده
و نا رسیده رسید بموافقت ایشان او تار ولایت که میخهای
خیمه آسمانند و قدم قیام در زمین فرو برده و حبل المتین را

۱۶۷ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

جبل الورید وقت خود ساخته عمود دعا نصب میکنند تا مظله
رتبت صدر الدوله لعبد دعاء ایشان آسمان گیر گردد بیت
فذاک خباء المجد ظل علی العلا ٭ الی زمان سموات العلی تطوی ٭
این قالی گفتار که نطع انبساط است و در اطالت آن تقصیرے
نرفته است بکرم حاشانه طی فرماید همیشه در صحن دولت بساط انشا
گشاده و در صحن رفعت فرش شرف کشیده باد آمین تحریر
در ثلث اول صفر که از آخر صفر مژده دهنده بود مصرع
والعام حرفی ذیل بلا ذیل ٭ یعنی ز صفر سی و سنه هفصد و ده
خط چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و وعظ
و نصایح مشتمل بر سه حرف حرف اول در مکتوبات علم
و حکمت مشتمل بر سه مکتوب نامه در فقه نامه در اصطلاح فقه
و نظر ممزوج نامه در اصطلاح منطق حرف دوم در مکتوبات
فضل و ادب مشتمل بر دو مکتوب نامه در صنعت تصریف نامه
در نحو و لطائف حرف سوم در مکتوبات وعظ و نصایح
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود عین الدین احمد نامه باسم

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نور و قران با سم
نور الدین حرف اول در مکتوبات علم و حکمت مشتمل بر سه مکتوب
نامه در فقه و همان نسبت نیز بیت این دو مصراع پر ز گنج
شگرف ✤ بهر فرق ست در میان دو حرف ✤ عنوان
این کتاب که از فقه حال مخلصان علم میدهد در مجلس مولانا
بر جبیس الارض سعید الملة والدین جعفر سعد الانام من سعادة
ایامه مفتوح باد تحمید هو واهب الفقاهة الذی یفقه العباد
بیت اخی سعید الحق یدعی بجعفر ✤ امام ذوی الفتوی
بعلم موفر ✤ فقیهی که بحر شریعت را محیط و علیمی که دریای ذرات
را حاوی بود از طبع بحر فیض مولانا امام سعید الملة والدین
منبع الشرایع عین البدایع ینبوع الافادات سحاب الافاضة
جعفر علی مواج فایض باد در مشارع معانی آب رو بر آب رو
و چون وضو دوباره نور علی نور داز مشارب حیات آب خوردن
افطار شب عید سرور علی سرور بیت بحمد من آب عنه ابیا
فی ماء غسلین بذلک یغرق ✤ دعا گوی متحد برهان حجت

169 رساله رابعة الاعجاز خسرو

در شستن محبت از اجماع علماء اربعه بخلاف ترست و در سنین
مودت از اتفاق فقهای ثلثه با وفاق تر سوی آن قبله امید و
محراب اجله سجود استحباب بجای آرد و روی را از خاک عتبه عالیه تیمم
میدهد و قدم عدم خاص را از عرق جبین توضیعتی تازه میگرداند و
ز تمنای آن طلعت فرخنده مانند صایم تابستان بر سر آب و
تشنه بیابان در سراب حصول دولت وصول چون علماء ربانی
را درجات علوم و فقهای ربانی را لذات مفهوم سریع تر از نیت
تحریمه نماز و تعجیل تر از طهارت کامله بمحل جواز روزی باد مصرع
ذلک فضل الله ذی الفضل العظیم * بر رای انور نموده می آید که سواد
روشن عین العلماء که بنیابت سوره نور از مشارق الانوار خبر
میدهد بسان نیرین طلوع کرد و از ان منار نجم دقایق تقویم مستفاد
و مستفاض شد حالی که بر دیده سود دم هر حرف سودمند که
منافع دیده بود نافع دل و جان شد بیت و من نفعها طاب
اوقات عیشی * کاوقات اهل النهی من منافع * بر زبان قلم
مبارک که نایره زلال لطائف و نائره آن سبیل لواطف ست

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

جریان یافته بود که باجرای این سوء مشرح و منقح در قید کتابت آید
معلوم مجلس اعلم العلماء باد که بفضل خداوند علام و میامن همت عالیه
علامة الانام فی الایام احوال این جانب از مسائل متفق دل
آشناتر [illegible] است تحقق راحت افزاتر و بادشاه عادل شرع آرا
[illegible] عین شرع و عدل نهاده و در جمهور عالمیان
ازان دو چشم بیک نظر دیده بیت علیه عین علیم [illegible]
بعین عطارد جمیع خلقة ارض و کل اهل سماء [illegible] ملوک نیز دست
بسطت چون تقیعی که کتاب مقید باز کشاید باز کشاده و عطایا
افزون ازانچه در صحائف کتاب گنجد در کنارها مانند فواید در [illegible]
بیرون ریخته و دامنهای سائلان را برسان اوراق کتاب
پر از لالی منظوم و درر منثور کرده و علما را بسبب ادرارات
مستغرق استغراق در تحصیل مجدی شده که متعلمان ابجاد
یگانهٔ روزگار میشوند و بدان درجه میرسند که هر یک را ثانی
نعمان و ثالث صاحبیه توان خواند و مروج منجر ایشان چون سیل
تندی که از پستی به بلندی بر رود منجار امیر بیت [illegible]

نوادر تصنیفات خاطرهم ٭ فصل الهدایة والتقویم من ماحیاها ٭ و
احوال معاش وضیع وشریف که پیش ازین از دل استاد و با ضیقت
تنگ تر بود از ترخیص با برکت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
فراخ تر ست ٭ از نوا ترِ بار انهار رحمت که گویا وقله ها را غدیری
کرده ست که لا یتحرک احد طرفیه یتحرک الطرف الآخر ٭ مزارع
مزارع هر کشتی که درو ده ست از زبان هر خوشه او را دنامه
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بلند بر آمده و دانه
غله که پیش ازین چون حبه برابر زر میکشیدند و در طلب آن
با وجود زر حبه خون دیده میچکانیدند و نمییافتند درین هنگام
بیت سنابله الی جو السمار ٭ تعالت کالا رشیته
فی الفضاء ٭ در تودهای حبوب در بازار از سربلندی مرغ راهم
در هوا دانه داده و ترازو از غله چون وزن شعر از قریحه فقیه
گفتن طبع معزول شده و پیمانهای خالی چون متعلم ملزم دهان باز
مانده و پیمانه محتکران پر شده و از بسکه خوشه گندم بوزن یکمن
شرعی بر آمده و فقرا و سائل و عایل در صوم لایجوز مجاعته بصدقه

رساله رابعه اعجاز خسروی

درویش ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

فطر اغنیا عید کردندی وبی آن صدقه روز عیدشان هم صوم
ضروری بودی از فراخی سال هر روزشان عیدیست فراخ که
از حلوا و حلال بحرست خرمیشوم میل شان بیشترست مصرع
الله تاب علیهم وعفاهم ٭ وعزاه حشم را سبب سنت و غزوات
بیت المال واجبی مفروض رسانیده که همه در ساخت زمین
و زینت ساحت متفرق و مستغرق گشته اند و بعضی در قمار
آشکار و میسر افتاده و بازی کوده را که ازان عقبه کوده شوار
بیرون توان آمد بجدی پیش گرفته که دران لعب کوده سپید
بردست گرفته ید بیضا مینمایند و مال حلال را با مال حرام
خلط میکنند تا آن مال حلال هم حرام شود بیت چو آب پاک
کزناگه باب زشت آمیخت ٭ پلید پاک نشد بلکه پاک گشت
پلید ٭ و محترفه حلال خوار بعضی از خار سوزن گل زر میشگافانند
و بعضی سنگ میکاوند و زر برمی آرند و بعضی از موی کم
لقمه حلال می انگیزند که دران نواله موی حرام نگنجید و بعضی در
مزدوری خشت و سنگ از عرق پیشانی گوهر آبدار میچکانند

و درم بها آن گوهر میستانند اگرچه آن گوهر در نظر خلایق قیمت
اما در بازار حشر قیمت کامثال اللؤلؤ المکنون نهاده اند که هر یک
بزیور کانهن الیاقوت والمرجان آراسته شده ست فی الجمله
جمله اصحاب حرف حرف القناعة مملکت را خطبه خرسندی ساخته اند
پیشه قناعت پادشاهیست ۱۲
و مهر الکاسب حبیب الله بر سکه عزت خویش میزنند بیت
وطاب عیشهم من اجر کسبهم ٭ کعیش ذی ورع یلتذ بالعمل ٭
و در بازار ها مردمان از انبهی چون اکوار دستار سینه بر سینه
میمالند و از انجا که علم هیچ و شر اطرف اللسان دارند چون آمد بجائش
بیکدیگر سر و سینه میزنند و رخت و کالا بغایتی ارزان که بیده درم
بحث میکنند ۱۲
شرعی جهار جهاز عروسی مرتب شود و نخاس دریا وش پر از جاریه
آراسته که با جهاز حمال بده تنگه چون سیر ماهی دیابد و سیر
دوازده ماهی ازان دریا ماهی ساقی در کنار آید که چون مشتری
بیت رای من سارقها صنع الالـه ٭ تحیر استهام قال
ماهی ٭ و جامه بغایتی ارزان که کرباس لطیف و تنک که اگر
شعری صد گز بر سوچ پیچیده ملیش درته آن بر مثال رقم حرف از درون

رساله [illegible] حروف ۱۲۷۳

یکتا ۱۲ است ۵ [illegible]
یاقوت و مرجان اند ۱۲ است
کس گفته و دوست شده ۱۲
پاک شد دستش [illegible]
کس کردن آشنا ماند
فزوده ای صاحب [illegible] برای
زینتی [illegible]
کاپا یار و کار ۱۲ است
[illegible]

گفت چیست آن ۱۲ است ۱۳ برای جامه لفظ کرباس و برای [illegible] برای سر لفظ مو و برای رقم لفظ حرف و کاغذ و برای کاغذ لفظ حریر ۱۲

[illegible]

برای ایمه لفظ نجات و برای سر لفظ
بینه ۱۲ است ۸ برای ریختن لفظ
کالا ۱۲ است ۹ چهار و چهار [illegible]
و برای ده لفظ چهار و [illegible]
و دو ۱۲ است [illegible] نخاس جای [illegible]
برده ۱۲۵۵ است ۱۱ برای دیبا لفظ
جایزه و برای لفظ دیبا مناسب ۱۲
است ۱۲ [illegible] آن مشتری دارا [illegible]
و صنعت خدای تعالی
حیران شد

نخاس

رساله رابعه اعجاز خسروی

کاغذ حریری بیرون سوی نموده شود و جزو جزو از رشک آن جامه
کاغذین پوشد گرمی بدهد درم رکابی توان خرید شعر همین
کن قیاس جامه دگر * به ازین صد نمط عمامه دگر * اشعار خور
بخت و حوائج خور بخت و ما یحتاج دیگر که همگنان را چون متعلم و
و متصوف را مصلا حاجت باشد در دکانها در رشته های
بیش از ثواب علم در رسته علماء راستگار و سهل بها نزا
عمل ریائی نا راستان و در نظر فقراء راستکار و ارباب تحصیل
از حروف پراگنده ادرار مجموعی فراهم آمده که هر یک از جامه
خویش جامع کنند و ذخیره شده فالحاصل از ستطرف هر درم
چون قلم قضا در حکم محکم آسوده ست و هر کاری از حکم قاضی
بینه محکم آسوده شد قطم علی الناس شکر المتنعم واجب * کشکر
الله رایات علی اهل التنعم * و هذا باب آخر من فتوح *
عیا کنند التعلم استمع شرح * دیگر معلوم گردانیده میشود
که قاضی عمران رازی از مال مزکای خویش مسجدی بنا کرده
همه از سنگ مرمر سنگش گوهی پاره از سر و اریده و قطعه از

مرجان بهم پیوند کرده اند تا نام مرمر بران درست شده وصفا و
مرده در آینه های آن عمارت بر وجه مصور روی نموده و امام
عماد الدین قیامی را که در اقامت فرایض و سنن پنداری همه
ذات صورت نماز است و حدیث الصلوٰة عماد الدین در ص
قامت او اثبات بنیادی یافت امامت آن مسجد داده آن عماد
در مسجد چنان حاضر است که یکی از ستونهای آن مسجد گشته است
اما موذنی است میخواره که چون بمسجد در رسد آید از بوی صهبااش
ستون و سیر که مسجد که صندلی طیب و عودی دام اند کنده گیا میکرد [illegible]
عجب موذنی ناخوش آواز که فرشته از بانگ آورم خورده و اسیر
در رقص آید صلواتش دراز است و نماش اذان دراز [illegible]
بها بنهایت حرم او را در کعبه محترم مدخل داده اند که آن حرام خوار
حرامانه خورده در آن بیت الحرام در رسد آید تا تأدیب و تحدید
شرع بروی واجب است بلکه فرض کسی نیست که آن
قامت بی نماز را هم در آن مقام اقامت حد کند اینجا کسی قاضی را
از عفونت موذن دور نخواهد رسانید مگر خدمت مولانا از فضا و

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۷۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

موذنی که از آواز ها ی بلند خویش خود انگشت در گوش خود میکند

قاضی را علم دهد کرا علام شرع برای دفع مفسدت عاین

مصلحت ست بیت وَ اَللّٰهُ مُصلِحُ كُلِّ ذِي الْاَفسادِ و

بالصلاح موفق العباد نایب قاضی عصمه الله عن نائبات

القضا بران بود که بروی به نیم حیلت لت آرد اما صبح حبشی

خواجه حرم بعنایت موذن پیدا شد روی با سه داغ گوی

بر موزه سیاه مسح کرده اند و موی چون خط سلسل نولیه

قباله پیچ بر پیچ و بینی چون سر پوش آفتابه چرمی گردنشد

ولبی گوی دهان و نیورا دیوچه گرفته ست بر نایب قاضی

دودی که بر آتش بر آید آمد و آن مفسده را از ادب قاضی

خلاص داد و از سیاهی روی خویش خط در س بر صحائف

کتاب ادب القاضی کشیده خمی صبح حبشی که دهان در دروغ

زنش میان روی سیاه خنده صبح کاذب میکند و موذن را

بوقت صبح صادق که هنگام قد قامت الصلوٰة ست با قد و

قامت بی صلوٰة بحر یعنی صبوحی اقامت میدهد عجب صبحی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۷۷

درنام خویشش علتی رابعلتی بدل کرده ست وتفس صبح رانفش صبوح داده اگر دعا کنم که ریشش سیاه باد آن خود هست بیت لیکنش این دعا کنیم که زود بَبیّض اللّه وجهه بالبرص و دیگر عرضه می افتد که نبیسگان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر ازجد خاسته اند وچون نوافل وسنن که مکملات فرض اند بکل اوصاف کمالی شده مگر دو نبیسه یکی رکن لیشه دوم عماد عنکبوت که هرچند جد بدیشان میگوید که خیر الحفده من یحفد الجد ایشا نرا کبرے درسر افتاده ست که بر روی جد هم سفه مینمایند وکفری بر زبان میرانند که ما در دعا قنوت هم نحفده نگوئیم وزهمچنین نقطه سویدا براصرار خویش گماشته اند ومیدانند که آن اصرار بر ایشان اضرار شده ست همچنان بر سفر خویش مصر اند یک نبیره او که بر کن لیشه معروف ست باریک آوازی ست که بر روی جد بحث میکند وزان بحث خون جد خود میخورد که سگی ازان مراجعت نمیکند بکیره زد رین مسئله بحث بود که اگر مگسی در کاسه افتد چه باید کرد جدش چون حنفی ست گفت که دریک پر او زهر ست ودر دوم تریاک

رساله رائیه اعجاز خسروی

فرد و بابیه بمرد و ببر باید آورد تا زهر و تریاک هر دو در کاسه متساوی
شود و مضرت نکند نبیرهٔ عمداً برای ایذای جد جهت شافعی گرفت
و خورش بر خود و بر جد زهر کرد و بیت یا لطمة الزمان بسر حق
کما نظم الاناس تقتل بق + نبیرهٔ دیگر که عماد عنکبوتش میگویند
او نیز با جد بمسایل امتحانی پیش می آید روزی کرد دشتی در حرم افتاده بود
جد بطریق شفقت گفت بدین آب وضو مکن گفت دم سائل ندارد
جد جواب داد که هر چه خون سائل ندارد مفسد آب نتواند بود اما
کراهیت طبعی چنان اقتضا میکند که این آب استعمال مضمضه
و استنشاق را نشاید باز همین عماد عنکبوت از جد بهانه دم سائل
شد که دم سائل چه باشد جد را از دم آن سائل خون در جوش آمد
بطریق استهزا میگفت دم سائل توی که خون منی از سن بطالت
سائل شده که ترا که عماد عنکبوت میگویند اگر در آب غرق شوی
و بمیری چه میگویی دم سائل نداری و آن آب استعمال را نشاید عماد
عنکبوت ازین مسئله تا موجه تفت شد مگس وار سر جنبانیدن
گرفت و تفنی گفت که ترا در سر جمع آیمه نشستن جائز نیست زیرا که

رساله اعجاز خسروی ۱۷۹

برانشام واغنهار سپید برص بریک هم چند خانهٔ عنکبوت داری
جدا ازین غضب و غصه در آنچه داشت هم برسان خانهٔ عنکبوت (پیراهن ۱۲)
لطیف و تنگ و سپید که اگر مگس بر او نشستی بلغزیدی از
دست نبیره جامه پاره کرد اندامی پیدا شد ازو هم بیاسنی
یکرنگ تر خلقی آن ولدالزنا را ملامت کردند بیت لیک
اگر طفل زاده شد بحرام چه کی بملامت حلال زاده شود چو نبیرگان
دیگر میخواهند که تقضاهای قصبات و خطط منقلد اشتغال شوند
چندانکه جدا آن نوافل را میگوید که شما را قضا نفرماید ایشان چیز
میگویند که پیش ازین هم درین شهر چندین سال بحکم پادشاه
نافله را قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت ست
که یجوز للسلطان ما لا یجوز لغیره بفتوای قلب سبیت بالقضا قضا
کردن بر ما چنان فرض ست که قضا کردن بر ما و فرض مردم
که قضای آسمانی برای اوست اگر قضای زمین باید عجب بنا شد
باری درینکار شروع خواهم کرد و اجتهاد خواهم نمود چه توان کرد
چون بیت قضاء الله اشتغلنا بهذا فکیف نفر من حکم القضاء

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

کاست که مولانا از کمال کم آل بودی که کاملان همین ذات او را علاوه
صفت کردندی گفتندی کتیلها که نه آنکه میگویند ما اگثره کم آلد
اگرچه کمال مردی کل ست و آبی هم دارد اما آن اولاد ایش
برده اند و او را گل بی آب گذاشته عجب فرزندانی که آب
از حلق کمال بیرون بکشند و او را گل کنند ما میان کمال میدانیم
که استحباب نوافل نزدیک او فرض ست چنانکه ترک فرض
تواند کرد و ترک نقل نتواند نظم جد له حب النوافل دائما
فعلی النوافل کالفرایض حبه + ومن النوافل من یخالف جده
منه تبرا حیده بل ربه + دیگر مقرر گردانیده می آید که ملک المشرق
شمس نیمروزی که پیش ازین رفعت علم او ولایتی را سایه کرده بود
درینوقت آن مظله رحمت دو ولایت را سایه کرده ست یعنی
سایه رفعت او از آنچه بود دو چندان شده و این عصر عصر اوست
واکنون که روزش بآخر رسیده ست و آفتاب به زردی مانده
و نزدیک شده که نماز مغرب روی بر زمین نهد بسیر ظلالمش
اصیل اسود که سایه لیست از ان آفتاب زاده از رخصت وجود

تاریک بران عزیمت ست که این شمس اگر زود تر غروب نماید
این سایه همه روی زمین را فراگیرد جماعتی پیرامون او عین عشا را
تیغ داده اند و بران عشائیان جری تر اند که عشا ایشان عشا بدل
شود یعنی همه در گذارش لقمه میکوشند و از گذارش نماز کاهل
اند نماز خفتن را خفته میگذارند و هنگام نماز بامداد در مصلا
پای نمیزنند بلکه در مصلا چنگ میزنند و نماز پیشین را چنان
دیر کرده میدارند که گوئی زوال شان می آید نماز دیگر خود نمیگذارند
منتظر آنند که وقتی آواکنند که غروب شمس شود و شام او بخورند
ندانیم که بعد از ملک شمس الدین حال ها بر او چه انجامد
بیت اذ غرب الشمس ولاح الاصیل ❊ قد ظهر اللیل بهذا الدلیل
این اصیل را از سه سخن دو چنان باشد که اگر بشنوند خون فاسد
کذب حیض الرجال فرو ریزد و یک سخن راست مانندی بود
آن خود پنداری طهری ست میان دو حیض که آنهم نمازی نباشد
اما النجم ضیا که نور انجمن اصیل ست هر چند اصیل را روشن میکنند
در سواد کذب هرگز روشنائی نباشد که اگر صبح کاذب افروغ

بصدق ابودی فرض خدای آنجا باد ابوستی هم برسان صبح کاذب
خنده مزور میکند و میگوید که درست صبح که ماراست اگر راست
میباید گفت رکوع چنگ و سجود صراحی و قیام ساقی و قعده قرابه
با جماعت فسقه بفتوی عزازیل برما فرض تر از آنست که بطاعت
ریا روی از محراب ابرو سوی محراب آریم و سماع را برای
رزق و بجهه رزق از دست بگذاریم **نظم** از قضا آنچه
روزی ماست شد + روزی خویش عاقبت بخوریم میوه و آنچه
بی رزق ماست خود نرسد + پس همان به که یاد آن نبریم
ای فقیهی که پند میگوئی + که ره فسق و فتنه کم سپریم + ما که
پر کمیم و ضعیف + کی توانیم دام را بدریم + این رقم چون ز دفتر
دگرست + وهم مزن بر گذر که بر گذریم + الغرض ذات
منور الآفاق شمس الدوله که طلعت معنی او بدان اسم اشتهار یافت
نوری بغایت روشن گشته است گوئی از چشمه خورشید
سرشته است یارب که تا صبح ساعت از تغیر زوال و دریا دان
پاره نور بسبب ظلمت این اصیل هر بار در زمین فرو میرود

رساله رابعه اعجاز خسرو

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۸۳

دبه بامداد تیغ کشیده بر می آید که خون اصیل شفق وا ریزد اما هرگاه
شمس طالع شد اصیل در حجره های میخیزد که آفتاب آنجا رسیدن
نتواند و از بس تاریکی افطار در وجائز توان داشت و زاهدان را
بشراب و شاهد افطار میکنانند بعد ازان که آن آفتاب از سر
جهانیان برود همین اصیل آن چشمه مهر را چراغ بر کرده خواهد جست
و در نخواهد یافت و معلوم خواهد شد که عالمی را از اصیل چه تاریکیها
روی خواهد نمود بیت اَبی اَلا الّا وجود الشمس ظلمتها ٭ حتی یبیت
الصیل الظلم مستورا آمده کار فرمای خانهٔ ملک که مولانا حبیبش
میخوانند از نقش او باز میتوان خواند که خبیث ست و دهانش
ریش کشاده را ماند که دائم پلیدی ازان میزاید و نمازهای او
جائز نیست زیرا که آب دهانش بحدی پلیدست که اگر بجامه رسد
تا نبرند پاک نشود و خود را صائم الدهر می پندارد و همه روز از
غیبت گوشت و پوست برادران مومن میخورد و خون برادر
از شیر مادر حلال تر میداند و روزه خود را که جنّة من النار می پندارد
تا به آتشین ست بجهت پخته کردن نان خویش آتش حرص تیز کرده

رساله رابعه اعجاز خسروی

دقیقهای می انگیزد که البته هر جا کسی ست گرده تنور گرم مے بندد و او نیز برای ملکزادهٔ اصیل مانند ابر سیاه که شب یلدا روز ظلمت مهد شود و جهت سپید میگیرد و میگوید که اگرچه ملک شمس الدولة صبح خیز لیست و ست نشین اما از طرف عطا امیر بامداد ست زکوة گنج خویش زری میدهد که آن زر دام ست اما اصیل از شمس اگرچه یک قرص خور را تبه هر روزه مے یابد هم بدان مقدار خور را از میان خلق سپید روی میدارد شعر ادام الله ذار قدرٍ وجودٍ * یصیب نصیب کل من یصیبه * کیفیت خانهٔ ملک شمس الدین این بود که بشرح پیوست اما نکتهٔ دیگر انیست که مولانا سراج نوری نوّر الله النور ابدا که چند متعلم النشء طبع از زبان او اقتباس کرده اند و از وجود چراغ خورده و فوائد زبان او در شام و مغرب روشن شده شبی امام بدر الدین پیش او نشسته سبق قدوری میخواند این مسئله در افتاد که روغن چراغ خوردن روا باشد یا نه او گفت روغنی اگاه نا عن اگاهیکه روا باشد بدر بطریق طنز آغاز کرد

که مولانا سراج الدین این ایت روا هست در فتاوی سراجی دیده خواهد و بار دیگر
فتاوی خانی دیدیم نیست شمار افتادی خانی هم ظهیر اللسان است
دران نیز طلب کنید مولانا سراج که از نازکی تاب لهب نیاورد
ازین گرمی آتش بر سرش رفت دود از سرش برآمد
سوی بدر زبان کشیده که خنکیهای تو از مهتاب زمستان
سرد ترست خود را کامل شمر میدانی اما نقصان تو در همه آفاق
روشن است برین نمط با یکدیگر گرم و سردی و فرود و بالا میشنوند
تا نیم شب سراج شعلهٔ آتش شد و سر جنبانید و بدر خود را
گرفته سردی میریخت بدر بر آسمان و سراج بر زمین شد در گاه گاه
و سراج در سوزش بدر از بس کاهش لب خویش تن میداد
و سراج از بس سوزش بر دل خود سر نهاده بدر بطریق تسخر زیر
بابت مسائل گفت که شما بر کل چراغ درود گفتن جائز میدارید
سراج نیز بطریق جواب داد که اگر فتیله از عود و عنبر سوده باشد
بوی آن صلوات سوی رسول علیه السلام توان فرستاد اما
اگر بدر کتان و قصب کسی را پاره کند تا بآن از که ستانند

باز بدر هم بطریق استهزا جواب میداد که اگر بدر بر فلک بدر و مهتاب
گذر کرده تابان دیده اگر کتان و قصب مردمان را همچون من
پاره کند قصب و کتانی چون مهتاب تابان با بدرا و مولانا
مصباحی حاضر بود فرمود که این مسائل بدر و سراج نه بر آسمان
چه جیس را روشن بود نه بر زمین سراج امتی ابوحنیفه را
تو هم این فقاهتنا بحسب کنور الیه رش نور السراج بود
اگر میان علمای مداهن و علمای مطهر مزاج آب و روغن نبودی
صحبت علمای مطهر علما و مداهن هم پاک شدندی چون
که از آب شوئید پاک شود و بر عکس نیست که جامه
از آب پلید گشت ملوث اگر بروغن شوئید حکم طهر نپذیرد
دیگر چون بر ضمیر ازهر که از هر جای علم و ادب است اعلام نموده
که شیخ ضیاء الدین صوفی که پیریست نورانی لازال منورا در وضو
تو کل دست از دریا دنیا شسته است و مرافق تر کرده با پاکان
چون تخلیل اصابع هم پنجه شده و روی را از آلایش آبروی
غسل نزاهت داده است و دست در نکوئیها برده چون تخلیل

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۸۷

محاسن موی در موی کرده و سر را نیز بزلال لطافت مسح پاکی کشیده
و قدم را تا کعب از وضوی صفا و لطافت جورب صفوت پوشانیده
مجلس ایشان که توضی مشایخ بدین آب کرده ست و میگوید که
درویش را اگرچه مردار مباح شده باشد باید که مردار بها بر خود
مباح ندارد و دست دران لوث زدن چنان دشوارش نماید
که از پیمانه مردار توضی کردن و بلکه اقطار بدان و اگر ره رو تر قدم که
بر روی آب قدم میگذارد هرچه دارد ترکند و چه دستیاری از دنیا نیز
کرده ماند چنان باشد که در وضو دستیاری از قدم خشک
ماند و وضو جائز نیفتد پس آن صوفی را وضوی توکل درست
رونده که در کراهت باران به آبی تر قدمی کند به از صاحب
کرامتی که برآب قدم گذارد و قدمش خشک بود و مصرع
خشک باد آقدمش گر قدمش تر نبود آن مرد متقی بدین
پاکی روی و پسرش که بول اوست و مانند بول از پاکی
درون نطفهٔ فاسد از پدر بیرون آمده پدر از ان جگر گوشه
خونها میخورد و دیو ابلیسی شده پدر را بازی میدهد چنانکه

ازین نطفهٔ علقه در شکم پدر منعقد گشته از بسکه آن باطل در حق پدر
بخون گواهی میدهد که پدرم دو کنیزک را از تیزی خشم فرج کرده است
و در دو چاه سیران خانه افگنده این هر دو از آنها بودند که دو جاریه
بران آب در بحر و بر نتوان یافت شعر لیس الکفایة للذی یا علم
من علمه فی البیر یطرق جاریة بیت کسی کو کشتی اندر چاه راند چو
کشتی غرقه شد در چاه ماند نام این پسر زید ست اما زید نتوان خواند
بلکه از زید دو نقطه زیاده دارد که خود را زید میگوید و در معنی زیبایست
که در حق پدر ازین بابت میگوید و برین منوال لطائف می انگیزد
که پدرم از اولیاء مقبول ست و من در طلب خون آن دو مقتوله
از اولیاء مقبول تا آن دو جاریه را بر روی آب نیارم نایستم هر چند
میگویند که بدین خونها دروغ دامن صلاح او را میالاے
و هم ازین و مدعها ادمیار و رواهی طاعت و نماز او را بنا روا
لاجواز بدل مکن جوابی ناروا میگوید که بیت چو او گسترد
زنیسان بستر خون بجسم من و لیکن خون نخسپید روزی
گفت چند عقوق ورزی بنوعی آغاز کرد که پدر را با لزام نزدیک رسانید

۱۸۹
رساله رابعه اعجاز خسروی

پدر فرمود که توهم در بیان عقوق اثبات عقوق میکنی مثل تو بدان ماند که
بعضی اهل التعلم در بحث نماز چنان مستغرق شوند که نماز ایشان فوت شود

بیت ای افقیه معربد زبان چو شعله دراز ✤ قضا شود چو نمازت
چه سود بحث نماز ✤ درینوقت اقربا که خون و پیوند یکدیگراند در میان
در آمدند و آن ناخلف را با پدر آشتی دادند و گفتند که چو تو جگر
جگر گوشهٔ پدری هم او به از تو که باشد حالی که در خون پدر رفتی
مبادا بیار امید تا هنگام طلب تو که مادر که قسمت آن از فرائض
ست با نوافل پدر در که ام معاملت شروع خواهی کرد بیت
اللّٰه یهدی من یشاء ✤ یرضی ابوه عنه و هو نجا ✤ دیگر از طرف
اخیار اینطرف اخبار کرده میشود که مخدوم زادگان عز الدین نصیر الدین
عز نصرهما بدانجهت که زانو زدن پیش استاد چون قعدهٔ اخیره
فریضه پنداشته اند و سبق هر روزه را چون التحیات در قعده
فرو گذاشت نمیکنند چنان شده اند که قضاة را پیش ایشان
قیام و علما را سوی ایشان رکوع و متعلمان را بر سمت ایشان
سجود واجب گشته و حید یگانه نیز چون رکعت وتر ابدان دوگانه

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۹۰

پیوسته است و باتصال آن هر دو در محل چو از ردای تمام یافته اسما

ایشان نجم شامی نیز همه شب بذات خود چراغ وقت ایشان شد

سوادهای مظلم را بر ایشان روشن میکند قدوری و بزدوی را

نخته کرده اند مینماید که بعد ازین هدایه هم بر ایشان چون راه را

مستقیم گردد شعر بمشیة الملک العلیم الواهب * وهاب النعم

الذی یحیی بمواهب * این هر دو عالم زاده زادهما العلم طبعها را

دارند در غایت انگیزش که هم در علم فقه لطائف و نوادری را

میکنند که فقهای خوب طبع آنرا چون سبق تعلیم برکف کرده

میگیرند و با حفص مزاجان دهان بسته دهان باز مینماید این

چون فرعات فقه الشعاب بسیار دارد اما اینجا برای نمودار

دو سه ورق طولانی عرض کرده شد که بر ضمیر مولانا گذر باید

جنانک بیته یفرح فی صدر * تولد فی اب جد اخلاف *

تبارک ربنا الاعلی بفضل * علی خلقت لعظم منه اسلاف سبیت

نامه باصطلاح فقه و نظم مزدوج نسبت مختلف و بیشتری نسبت

عنوان بحسن نظر مولانا امام عین الملة والدین عین محلة علی راس

۱۹۱ رساله رابعه اعجاز خسروی

منظور گردد تحمید الحمد لواهب العلوم موقر اعیان الدرایة نظم یا عین
ایک صدر کل موارد * کالعین تطلع من علاء عطارد * روحی
تاب کما عذ استعطش * صیفا الی عین الزلال البارد * تا خواب
علما بیدار عبادت بود و بیداری علما خفته دیده بیدار مولانا
م عین الملة والدین نور الاسلام والمسلمین ضیاء الملوک والسلاطین
ملة اعین صدور الزمان منشی المناظر فی الدوران مع سائر اوصافه
زاهره بنور درایت فرید و محل روایت مستنیر باد نظر علم هر لحظه
روشن تر و علم نظر هر لحه متین تر بیعت باقی سعی که چشمه یافت
علم الیقین از عین الیقین * دعاگو زاده قدیم عالم بهدانی که در اخلاص
عین صفائی دارد از ماه جاری بی شبه تر خدمتی که از تکرار دعا
دهد و مدحتی که از تکرار ثنا حدیث گوید بسیاهی دیده بر بیاض
بیضه آرزومندی سواد میکند و مصور قریحه عینی میگرداند که از شیبا
فل علام بحق سبق مراد بحواشی زوایه آراسته است و از صحائف
باش حسا و رقم فوائد کاسته اما بحث شوق در صدر ضمیر بیست
بسته از گنجیدن در روزنه چون نکته ناقصان از جرح کاملان

متخلخل گشته است و گرچه تلطفش بر صفحات وجنات گوی مسیح موزون
کرسه شاخصی آید بیت از تحرص الرحمن مسیح خفافه ٭ بپاس حلقی
بل چه تحفی غسلها ٭ خلاصه فقره عریضه آنکه از ینطرف ملوک صد
را استغراق در مسائل شریعت و فرو شدن در غور آن سببا
و هیچ روزی نیست که مسئله برین آب در مجالس بزرگان
و هر که دست در وی شستن دست میدارند از سحاب آباد
ایشان ترشحی و تلطف مخصوص میشود و متعلمانی که از شرایع علم و
شرایع اندک آب و پانی داشتند بیشتری از ایشان بی آنکه سا
گردند بر سر ادراری شدند بیشتران خود از تلاطم امواج بر دا
دریا کف ترشحی یافتند بیت که گر قطره بودند دریا شدند
به دریا فشانی مهیا شدند ٭ اگر خدمت عین الملک بمسارعت
برینجانب آید و رشحی از فیض معانی خویش مترشح گرداند
که بزرگان حضرت مانند آب وضوش بر کف دست کرده دارند
و چون مسح سر بر تارک تفاخر جاش سازند مصلحت در آن است
که بعد مطالعه عریضه عزیمت اینطرف را حسن تصمیم ارزانی دارد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۹۲

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۹۳

دار زبان حساد و خباثت اشیا اندیشه سند نبود که سرمایه فضائل آن
عین حکم و سیا دارد که هیچ الاشیا لوث نکرد و عجب نباشد که مجرد
در رود و دین و ره مورد آب در جوی رود و حیث فیهم التعلم اهل
علم علیک کما تعطاش حول عین و اگر اتفاق آن باشد
که چراغ از او به عزلت بنور طاعت روشن دارد و در مجلس ملوک
بهیمت پیدا شده روغن چراغی که از کاسه سر مظلومان بیرون ریخته اند
کاسه گدایی هم نشود و بهره میان عظام و صدور راهم با همه عظام باز
گذارد بیت تیر تحته تو بید و هم تیوست بتشبیر کما
الطیور و ران خود هیچ دانای منع نکند مگر کسی که مناع للخیر معتد
اثیم بود اگرچه صورت پرستان احرام خدمت سلاطین و ملوک را چون
طواف بیت الحرام محل حرمت می نهند و مثل جاوز بحر او ملکان را از
مسائل شریعت بیشتر آب میدهند اما داعی خاص از آنجا که قاعدهٔ
نشست اهل صفه مشاهده کرده است که ایشان را همه دنیا بجنب
حجرهٔ خلوت خویش بیت الخلای مینماید همگی ایمه سنت را جنب
ست که بر مدارس پر غوغا تصدر و تکبر رقم تدریس در کشند و سواد

1421

نقطهٔ چاه که رشکی ست سیاه از خلاب طینت بر دامن غرور الشان
نشسته بجشمهائیکه و رمناک تضرع و تواضع ست چون نجاست
مغلظه پاک بشویند و اداهای ملوک را بقیام و قعود عبادت معبود اعتداد
کنند بیت لعل الله یحبهم بفضل ٭ من اعمال تدلهم نجاة
این داعی مجالس که عینی را که دائما در طاعت و تعبد ست هرگز
ترک مصاحبت اصحاب دولت جائز نداشتی و سوی انزوا
و انقطاع دلیل نشدی اگر صفا و احوال خواجه سعید صوفی رو شمرده
نکرده بودی بیت رغب الفتی الی العقیق بلونه ٭ ما دام لم یر
بهای زبرجد ٭ و این ماجرا چنان بود که چون در ینوقت فتنه در
چنان گشت که کار امیه و علما گروان شد و جمهور اهل دستار
با مر خلیفة الزمان بر سبیل تطوع در قصر جمع شدند تا جمعی
که جولاه شهر که از قصبات گریخته بودند و در مصر جامع رسیده
و گاهی بر دو فیل مستغرق میماندند و گاهی بر بام تکرار ننشستند
سیکر دند بیت تکرار تنید نست شک نیست ٭ در دقت
همچو موی باریک ٭ چون ازین فقه علم یافتند که اگر شمه بندی ا

سوی باریک چون فقه علم میبافتند و اگر شمله بندی است علم
عمامه بستنی بحیله میدانند که از خزانهٔ موفوره بجایگی نسیج وخزش شرف
گردانند با آنکه تعلق ایشان همی فی جامه سر تعلقی داشتند هوس قصب
شان در پیچید اگر چه عرق بدلیشان چون رشته ناهموار لائق دستار
مهندابد رسرای سلطنت جاییکه هر یکی چون حریری و غزالی کارگاه
باریکیهای خویش کشاده بودند ایشان نیز رشته تابی که داشتند
پیوند میکردند و تار و پود عروق و اعصاب خود را آلوده به تقیهای
علم بتافتی بر جحل مینمودند بیت بو که یابند آنقدر آب که ترنی
جامه تر کنند آنرا ❊ فی الجمله هر کجا در شهر تعلم و تعمم و زمره تصوف
و تصلف و خوانده علمی و یا خوانده حرفی بود خوانده و ناخوانده بدیر سرای
خوانده پادشاهان اعلم السلاطین خلیفة الزمان ثانی و درشتی و تکبیر
تکرار و داد و پیش گرفتند بیت قد اجتمعوا جناب القصر طرا ❊
کما کتب الفوائد فی الحواشی ❊ بجز خواجه سعید صوفی که هر چندش
گفتند که از تقاعد دائم چون ماء جاری سوی شرع گاهی و مشرب
مرادی میل باید نمود جواب داد که اگر چه مردم را از روی بشریت

۱۹۵ رساله رابعه اعجاز خسروی

تن خاکی و دل آبی از بیتابی مجروح میگردانند از انجاکه چهره صبر شان محکم
بسته ایم و باندک آبروی چون مسح بر چهره و لب وتابی چون مهر
بر نامه بسنده کرده آب روی خود را مانند آب مستعمل در خاک
نخواهیم ریخت و سرکه خود را نمک سلطانی خمیره نکرده زیرا که اگر
یک درم سلطان در صد درم درویش در آید این یکی از آن صد
حلال نگردد اما آن صد ازین یکی در شبهه افتد چنانکه اگر
قطره نجاست در خم آب پاک چکد آن قطره پاک نشود و آب
خم بتمامی نجس گردد و اگر ذره زهر در سبوی انگبین افگنند
زهر خاصیت انگبین نپذیرد اما انگبین مزاج زهر گیرد چون حال
اینست کجا روا باشد که برای چند درم حرام پیشانی بوس
درویشی بر خاک چو آن درم که بر روی زمین شمار کنند
گفتند که پادشاه سایهٔ خداست بر زمین که سایهٔ خدای پیدا شد
اگر به تعظیم کوشند چه زیان دارد جواب داد که این تاویل است
و درین حدیث سخن بسیار ما نیز توانیم گفت که چون پیغمبر علیه السلام
را سایه نباشد خدا را سایه چگونه جائز توان داشت که اگر این حدیث

از رسول تصدیق کردیم اما چون بدین کلمات احتیاجی نداریم بیت
گفت بی حاجت روا نبود چنانکه ÷ در نمازی چاشتگه بانگ نماز
اما سخنی که بدان محتاجم این است که رسول اهل دینار را موتی خوانده است
پس پیش تخت ملوک هر که دو دست بر خاک میزنند
و روی را بسجده خاک آلوده میگرداند گوئی که تیمم میکند و نماز جنازه
میگذارد مصرع نه آن تیمم جائز نه بر جنازه سجود ÷ و دو دیدن
نقیران بر در دریا و بس سلاطین برای دو کار است یا برای
آبی یا بجهت نانی اگر درویش میان خلق آبی ندارد که روی
شسته تواند زیست کرد در زاویه تعبد که روی و دست
و پایش نشسته است او را همان آبرو بسنده است بیت
که تیمم نگه تواند داشت ÷ جایگاه وضو چو نبود آب ÷ و اگر
برای نان میدود چون بر خدای خویش بنانی اعتماد ندارد
بیت سزای او گر از من راست پرسی ÷ همان بی آبی نان
خواستن بس ÷ گوشه نشینی که توجه بخدای کرده باشد و دلش
برای نفقه بر در سلطان دود بصائم اکول ماند که تحریمه نماز پیوسته بود

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۹۷

مخفوقه لفظ مباشرت ۱۲ ۱۰ برای گرد لفظ اجتماع و گوی ۱۲ ۱۱ برای مذهب لفظ طریقت ۱۲ ۱۲ برای جنب لفظ ...

و خیالش پیراسون دکانها رخباز و حلوای گرد بیت بسیار روزه دارا
کاو در رمضان ❊ دلش در پی خورد سیر و پیاز ❊ گفتند که اگر کسی را
بعطیهٔ آسمانی سیمی مانند آب آسمان پاک و پاکیزه حاصل شد آنرا
هر آینه چون آب وضو صرفی بمصرفه و محل بجای آرد نه آنکه بی دریغ
خرج کند مصرع کمن کان فی دجلة یغتسل ❊ جواب داد که
سرمایهٔ روزی چشمهٔ الیست زاینده که تا آب در جوی زندگانی است
انقطاع نپذیرد بیت هر که سنجیده کار بند د آب ❊ بر سر
چشمهٔ الهی باشد ❊ پاک روانرا این وعظ حاجت نیست
زیرا که ایشان از آلایش مال که آبی ست بر سر لوث ایستاده
از آب آسمان پاک تراند اما این نصیحت در حق متمولیست که معشوق
مال را بمباشرت اسباب از وجه حلال گرد آورده ست و در
مذهب طریقت گوئی باجتماع دنیا جنب شده طهارت کامله
انگاهش حاصل آید که سیم را چون آب میریزد چندانکه از آن نجاست
حکمی حقیقی هیچ آلایشی با و نماند که اگر درم داری ناتر کرده ماند
مصرع لا یحسب من ذوی الطهارة ❊ درویشی که درم گرد میکند

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۹۸

اوسکهٔ سلطنت میزند او را با سکهٔ درویشان چه کار سکهٔ درویش
توکل ست که از خواهش زر و سیم مهر بر سکه قلب نهد زیرا
چنانکه در شریعت از خون سائل وضو بشکند در طریقت دل که
خون ست هرگاه سائل شد وضوء توکل درست نماند و اگر
درویش را بخواست مردار دنیا در خانه گرد آید او را پاکبازی
باید کرد که آب هم در خانه نگذارد که روش پاکان این ست زیرا که
مثل او بسجاهی ماند که مرداری بزرگ در وی افتاده باشد
مصرع نزح تمام الماء فی الشرع یطهر دعاگوی را مثل این
کلمات که از و نقل میکردند چون خلافیات بر بافی بر خلاف معهود
مینمود تا روزی در مجلس علمی با او هم زانو شدم و هم مجلسه دل از
حسن مجالست آن شنیده مستقیم واقف گشتم و از انجا که
ذات او را عمده یافتم سخت وثیق بر قواعد استقامت گرد
آوردن زانوی باد ب در خدمت ایشان چون قعدهٔ اخیره
نماز از فرایض نمود سبحان الله آن چه نشست ادب ست
که اگر صفای هزار صوفی در یک آئینهٔ زانو او صورت کنم تصور صادق باشد

نه آنکه چون صوفیان مرائی که صورت ریا در وضوء ایشان
بر سان خیال در آب و آئینه معاینه توان دید
بیت هستند یکی آینه صوفی رسمی * دل تیره و بیرونش
صفائی و نمائی * اگر خدمت عین الملک را اتفاق عزلت با
برین نمط گوشه گیرد اعتزالی نکند که بمذهب معتزله کشد بیت
چه سلامت بود دران عزلت * که بود عین بر سر زلت *
دیگر نموده می آید که خداوند خان اعظم صرف وخان سراج ملی
انارة العلم که بفتاوی خانی تقویت شرع میفرماید روزی از مولانا
یمنی این مسئله پرسید که مردی حرم خود را گفت که تو بهتر از مه
ازان مرد حرم چنین آنجا جماعتی از علماء کبار حاضر بودند چون عزیز
خوارزمی و اسد کرگانی و حسام سقطی و سراج امتی چراغ علم افروخته
دسالها دود چراغ خورده تا در شبهای تاریک حرفی باریک
روشن کرده هر یکی دران مسئله چون علم بر روی کاغذ گویا خاموش
ماندند بیت ومن العجائب ان ما هو ساکت * بغرائب فی کل
حال ناطق * مولانا عزیز خوارزمی برای عزت و تعظیم مولانا یمنی

قل جهل بر خود اختیار کرد و لعبه خود را از نا تجاهل گره زد اسد گرگانی
نیز هم بدین سبب دهان خود را بپوزبند بر بند کرد حسام سقطی تر زبان را
به نعمد و نعمد سقطی ساخت اما سراج پروانه که آتش پاره ایست اگرچه خود را
پنبه دهن نمود و معهذا از زبانش نمی ایستاد شعله تهی تر از گل چراغ
از زبان بیرون همی افگند ناگاه مولانا یمینی از سر تندی نفسی بر آورد
سراج پروانه تاب آن نداشت نزدیک شد که بمیرد مصرع
لن یستطیع سراج صدمة النفس ❊ بعد ازان مولانا یمینی از انجا که
کمال تبحر او ست فرمود که قال الله العلیم و لقد خلق الانسان فی
احسن تقویم بحکم این آیة مردم به از ماه باشد و سوگند واقع نشود
اگرچه جواب این مسئله ابو یوسف قاضی گفته ست اما حالی حدت
مولانا یمینی در ادای این مسئله خان معظم را نعمانی نمود که از وهمه
شافعی و مالک را دید در حال قضای و لایت خویش حواله
او کرد و قاضی خان خطابش فرمود چون سبق علم زبردست
علماء عهدش شد مصرع و صب علیه ادرار کمدرار
حالیکه این کیفیت بقاضی بها سوقی رسید از انجا که خبث

رساله رابعه اعجاز خسروی

متنعمان دردرونه اوگوی خوکی است درچه افتاده که دشوار پاک می شود زبانی از دنباله دستار خویش درازتر کشیده ودهانی از آستین فضابلیان ذله ربای فراخ ترگشاده درحق آن بزرگ افتراهای چهارروبه چون مسئله چهار قولی می انگیزد ومیخواهد تا بجرم ناکرده در استغفار آرد ولوث های نابوده را چون نجاست حکمی ناآلوده شستن فرماید

شعر تبالدی علم تلوث علمه ✤ بالحقد والحسد الذی قصر الوری ✤

هرچند باز گفته شد که دل خبث آلود را غلاف علم کردن چنان باشد که آب پاک را در آوند نجس ریزند تا آب نیز نجس گردد و سینه که سراسر نور علم گرفته باشد و اندکی ظلمت حسد آنهمه نور بسبب آن ظلمت تاریک گردد چنانکه در غسل جنابت اگر همه اعضا آب رسیده بود و کنجد واری خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام جنب بود

نظم

ور قضا بالی کرده مانده بود غش زکوة ✤ تاش بیرون نه کنی آنهمه باطل باشد ✤

هیچ وجه سماع این حدیث را در گوش خویش مدخل نمیدهد بر این شنیده که تا ایمنی را طائفت نکه نگردانم نه ایستم نمیدانم که میان آن دو قدوری و بزدوی دان چگونه خواهد بحث اگر ثمره اصول و فروع فقه این بود

۲۰۳ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

که خبث و حسد بار آرد نظم ناکاسته به درخت دانش * تا بار بدیش
فراخ نبود * نخلی که دره کمین کند بار * هرگز غنیش بهیچ شاخ نبود *
دیگر نموده میشود که مولانا نجم الدین وکیل که شرارهای ابدا نجم نجم ازو
میجهد و هر جا که میرسد داغی می نهد با دلی چون محکمهٔ قاضی پر از دعویهای
گوناگون و زبانی بر نهج قبالهٔ شرعی بی تاریخ نیم کله و کلته بخدمت
صدر کامل بدر الملة والدین هر روز بمعارضه و مباحثه پیش می آید
و هر چه در درونه خبث دارد مانند آب ملوث از چاه نجس بیرون
میریزد اینقدر نمیداند که کل مدعی کذاب خاصه مدعی کذاب آری
همه عاقلان دانند مصرع لیس الدواء لداء الحمق والسفه * و پیش
ازین ماجرای علم او چون روز غیم که غلط انداز نماز ست بر نا نبشته بود
در روشن نه که آفتاب علم او تا کجا رسیده است اکنون که آن ابر تهی را
از باد غرور پرده باز شد همه معلوم گردید که عین معنی دروغیست هر چند
برای مولانای بدر الملة باز نمودیم که مصلحت کار برین جمله فتوی میدهد
که او را با آستین تحسین چون عمامه مذکران تهی مایه گرانبار اعطار از
فریب باید گردانید تا بدان اعزاز پیشانی تکبر مانند کف سیم

برخاک ساید پس هرگاه که نرمی ورفق طینت بدسرشت او خاک راه شد
شعر فادلک باخمصاک العزیز جبینه * کالارض تحت الخف بالانجاس
هیچ نوع مستماع این قول رضا نمیدهد این بدبه نسبت ماه اصم است
که مطلق سخن نمیشنود ازانجاکه حرمت خود رامحافظت نمودن از فرایض
که روزه صموت گیرد یا بحضور نجم برمائده علم افطار کند چون نجم نیز حد خود
نمی شناسد و برروی بدر الملة بسفاهت برمی آید اصحاب انجمن بدر
بایکدیگر اتفاق کرده اند وحیله اندیشیده که نجم را بتنجیج شرعی از درجه علم
فرود ارند و درچه وبال اندازند وآن انیست که نجم را در علم تنجیم دخلی
هست دعوی آن میکند که درین روش نعلین ادریس در پای من جسته آمده است ادریس
در بهشت نعلی که داشت کفش فراموش کرده بهشتی شد او بغرور نفس پای فراموش کرده
است و دوزخی شده وحکمها دروغ میکند که ادریس بعد از مردن زنده
ابدی شد من در شمار خود دیده ام که نامبرده زنده ابدی خواهم شد
برین صفت که او تصلف راکار میفرماید ومیگوید نظم زنده شد زمین
ادریس پس شگفت نباشد * اگر زننگ وی ادریس در بهشت بمیرد
علو خویش در غلو آن علم نغابتی میداند که بومعشر را کم از بوحنیفه نمیدارد

و ابوریحان را پیش از ابویوسف مرتبه میدهد و اعتقاد خود را کشاده بیرون
می نماید که محفل داران انجمن فلک و کیلان محکمهٔ قضا اند چنانکه هیچ حکم قضا
بی وکالت ایشان جاری نگردد و درین حدیث که من آمن بالنجوم فقد کفر
صد تاویل چون رقم منجمان گرو نگین پیش می آرد و میداند که گرداب سپهر
تدبیریست که در نه که از تحریک یک جانب می جنبد و هر که دروی افتاد
نجس گشت و جملهٔ پاکان دامن عصمت خویش ازین پارگین زنگار گرفته
کشیده داشته زیرا که مرتبهٔ طهارت انسان بجای ست که اگر مثل فلک
را بانبه قطعه عزت پا منهد از بیم گردونی که ناگاهان نباید پایش ان
از چشمهٔ خور گرده آلوده و خود را با چنان روشنان هم درجه میشمارد و در
جدول نجوم چنان غرق شده که بیرون کشیدن او از ان میان عکس
کواکب از آب ناممکن ست چون تصدر او بیشتر میان علما شریعت
چنین نماید آن اتفاق موافق خواهد افتاد و یک روزش باتهام علم
نجوم که در شرع منسوخ ست متهمش خواهند گردانید و میان اصحاب مدرسه
بر روی آب ریختگی خواهد رفت ع که او را شو و درس در قلب سر و
الفداء بین در علم با همسران خویش عمامه کژ نهد و پیش با ابوحنیفه مسئله

دربانعیان بحث پیش برد و در ضمن ازان یک اشارت میباید بعد آن شعر
کذاک النجم منظر کان باس ؛ کنجم الارض ظل فی تراب ؛ کیفیت بزرگان انجذاب
برین جمله ست و ماجرا علما از آن جانب چنان شنوده شد که مولانای شمس الدین سعدی
درین وقت که هنگام عمرش نزدیک رسیده طلعتش از نتیجه بود چون سایه نماز
دیگری بدو شده است و ستی شهوت در سرش افتاد چنانکه اگر ابلیس را در خواب
می بیند چون منی میپندارد و برین احتلامات فاسد درمنی غسل جنابت می کند
و در حیض طهارت وضو اول عمرش در محیط علم گذشت و آخر مستغرق
جاریه که چوب خشک ست میباشد و دران طلب رضا متسلیان کشتی ماند
که جاریه هر جانبش که میکشد و انند نماز هم از آنجانب میگزارد و نماز می کند
که جز در محراب قبله هم نماز هم جائز نه افتد در جماعین نمیطلبید مگر مسئله وطی مرداو
و بیانی نمیکند مگر نفائس نفاس و حیض خلقی را خیال برمخ می نهد و از و
خلقی طلب میکند چون ما را بخدمت ایشان اتحاد و اخلاص قدیم است
اورا از زبان کاتب می باید گفت که شعر ایا شیخ کبیر السن کا ؛
تهوس فیه تضریس الشفاه ؛ بروایتی دیگر خود چنان سماع افتاد
که درین وقت میخواهد که از دست نقب زنان شهوت دین در حصار آرد

رساله رابعه اعجاز خسروی

و علم بشارستان برد هرچند باو خواندند که خیار امتی عزابها همین میگوید

که ع ان فی ذلک للمر خیار ✽ دریغا آنچنان متبحری در قطرهٔ نطفه

فرو شده نظم حبابی گر عجب ماند عجب نیست ✽ که دریائی شود در قطره

غرق ✽ اگر خداوند از ادب نفس رخصت آن نیابد که عزیمت تنبیه

آنچنان بزرگی کند چون خدمتگار دران بساط گرم انبساطی دارد

عریضه از زبان کاتب بخدمت ایشان رساند مضمون آنکه چون خدمت

مولانا از ابنا رشاین بحمدالله تعالی شده است درین آزادی به بندگی

خدای مشغول میباید بود که آزاد کردهٔ مالک العباد را مملوک بودن مملوکه

خویش پیش تجره که آنهم بسبب مهر ملک میشود عاری بزرگ بود سهمه حال

خود را به سلسله عبادت معبود باید بست نظم تا چنان کز آتش دوزخ ترا

آزاد کرد ✽ ز آتش دوزخ بفضل خود هم آزادت کند ✽ دیگر شنوده شد

که مولانا فقیه گیلانی نعمان ترابی را در حضور جعفر بحری مراعات خدمت

بسیار مینماید این بدان ماند که کسی بر لب دریا تیمم کند او را میباید گفت که

از نهار روا نباشد با آنکه نعمان ترابی دو سه حرف خوانده است پیش او گوی

کلوخ استنجاست که له ملته اضرب اما جعفر اگرچه خود را از راه معنی جوی خرد مینماید

ولیکن اگر بکاوند دریای از لب او بیرون ریزد ترابی را با او در انداختن
قصد نیست در حق ترابی نظم هر کشتی خاک در دریا فکنده شود خاک شد
تا چیز دریا را چه غم + شمس اسدی را بر ترابی می باید گماشت تا آن آلوده گیها
از و بیرون برد زیرا که خاک آلوده را جز آفتاب پاک نتواند کرد و این نیز
بنجیته دیده ایم که ترابی گوی گردیست که از کتب علم می برد و از حرف
دانش چندان خبری ندارد کم تحصیلی چند او را بسر سودا وقفه میدارند
مصرع چو خاکی که ریزند بالای خط + در اعیه معروف ایمه بر طینت جهل
او پوشانیده اند پنداری که خاک شهید است که در کاغذ پیچیده تبرک جای
بجای می برند خدای خاک این شهید بباد این حوادث پراگنده بگرداند
تا همچنین گلها پر غبار در زمین های دیگر نفشند و دیگر چنان روشن گشت
که ترابی بجهت طلب علم عزیمت بخارا دارد و عیاذا بالله که اگر آنجا رسد
فتوی طین بخارا طاهر از آن خاک برخیزد شعر لو نیر قد فی التراب بمن
لا ینبت الا شجر تلعون + هر که آمد از ترابی گلها بسیار پیش آورده از
جعفر بحری خبر عین معنی روایت نکرده که روز و شب مانند دریا موج میزند
و آنچه حق تهجیر است بجای می آرد و در انجمن فقها تقویم قاضی ابوزید ربق مطلق

میگوید و مولانا سعد منجم بر دقیقهای نا موجه می آرد و آواز فقاهت چنان دور
که تقویم ابومعشر از تقویم ابوزید مهندا آواز بحث بلند کرده رخنه در گنبد فلک
می افگند تا جهال را از دانش خویش خبر دهد شعر بلى الجبلى السفيه زبان بحثه
برفع الصوت من جهل يخفى * علم در مرتبه بلند تر از آنست که چیره بلندش
درجه عالی توان کرد علوم بینایان باید تا علو علوم دریابند چون هر کجا
ذکر خدمت عین الملکی افتد همه حرف شناسان معنوی باتفاق میگویند
که عین سر آمده علم و سر نشین علماست همین پسند میباید کرد
و با گزاف گویانی که به تربت باد انگیز کتب علما و امید در هوا می پرانند
بیهوده گیما ۱۲
و زبانی بیحاصل کشیده سوسن وار باده زبان سخن میگویند همزبان
نباید شد نظم قصاب بود که کارد بر کارد زند * غازی صفتی تو تیغ
بر تیغ گذار * زنهار که آن عین عزیز عزت خویش نگاهدارد و با ستی خود
رسته خسیس مزاج کاوکاو نگیرد که صحبت عین با خسان از بینائی
باشد و هیچ بینائی نه بیند و زیرا که البته از خراشی و زخم چشمی خالی
نتواند بود داعی مخلص از خار خاری که در درون مخلد علم داد باقی
مجلس علمی و مصلحت خویش بینا تر از آنست که عین مصلحت دعاگوی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۰۹

در کار ایشان شعر آنکه در مصلحت خویش نه بینید تا دور * بین که
در کار خود و ش تا کجا باشد نور * عریضه تطویل کشید بر سورهٔ اخلاص
ختم میکنیم الدعاء کما سبق هنگام تحریر شمار شعبان در آخر کتاب نوشته اند
و تاریخ عام از اول ذخیره و آخر فتاوی معلوم خواهد شد یعنی کردوم
از سه و از سال ده و هفصد * تسلیمات امیه آنطرف تسلیماتی که
مانع حصر شود مطالعه فرمایند اصحاب این سوی حاشیه عقیبه ابر لیش
تقبیل مهیا میگردانند متعلمان درس خاص سبق محبوبیت تکرار
میکنند الا و علیه علماء رفیع علی نعمان العلماء سادات فتح علیه باب علم
علی شرفه العلی بسیادة العلماء مشایخ کشف علیه علم الغیب علمه الرب
حقیقة الطریقة للاموات علماء رحمة العلیم علیه طال نشور علمه الی النشور
سادات ضار حدیثه کقلب الفقیه عین العلام تمم الفضل علیه مشایخ
بعث من المشایخ العلماء و حشر مع العلماء الصوفیه العکس علماء رحم من
تفکه و التفقه بتبدل فقاهته بالفکاهة سادات سر ارمنه العلیم مشایخ بعد من
علم القرب حصل نحو طریقة الشریعة للاموات علماء درس اشغال خیره جرم
من اذار الرحمة سادات مذهب بعلم الرفض و رفض العلم مشایخ بعث فی حلقه

۲۱۰
رساله رابعه اعجاز مختصر

جمال الصوفیه نامه در اصطلاح منطق مصرع نسبتش هم ز منطق است تمام
دیباجه نامه منطق در ذهن محققان دقایق منطق و مدققان حقایق معانی
معلوم و محقق است که در قدیم الایام ارباب انشا باصطلاح و الفاظ و قوانین
منطق نامه و مثال کم تحریر کرده اند و این قضیه که در ظاهر مکتوب حکایتی
مطابق غرض مرتسم گردد و ضمناً مقدمات منطق ترتیب پذیرد چنانکه صغری
گویند و مراد از آن وصف زنی باشد و صغری نویسند و نام مردی بود و کبری
احداث پذیرفته اگر بر فضول حمل نشود و این نیز ضعی شد خاصه کاتب
از متقدمان با آنکه قوت آن داشته اند بفعل نیاوردند و متأخران را
مقدمه تعلیم گشت چون دانش کاتب در قضایای منطق نه بدان غایت است
که نطق بعز برا از خود باز شناسد و زیر مردم را از بزاز فرق کند التماس از قریحه
الکمال آنکه اگر درین صحیفه معانی صورت خطائی متحقق گردد بطریق مطایبه
استهزا بر سهم ضحک که انسان را بجد ناقص موسوم گرداند از حد بیرون
نبرد و اگر بکتابتی از رد قلم خود را که جسمی ست نامی از نبات این عبارت
[illegible] ناطقه در آرند مصرع تا زین اثر آن جماد حیوان گردد * هر که بعد
ازین درین اصطلاح انشائی کند اگر مقدمات فکرش بر مقدمات کا[تب]

نامه در منطق

۲۱۱
رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

نتیجه دهد چون حق وضع بنده راست هر آینه تابع بود و درین مطبوع تتبع
اگر قسم مردمی وروی افتاده است باتباع معترف گردد و اگر از جوهر ما
حصه دارد وجه عکس گیرد شعر رب ضیف یضاف من نعم + وهو با تحمید
یکفر النعماء + عنوان این مکتوب که در مفردات الفاظش افراد معانی کسب
خدمت مولانا فرد الدهر برهان الملة والدین حفظ الله الفرد ترکیبه عن
التخلل فتح فرماید تحمید هو الحکیم هو العلیم بالکلیات والجزئیات شعر

سلامی علی من فاض من فضل نطقه	معان ورای الحد والشرح والحصر
تجلی بانواع الکلام لسانه	تجلی سیف الحق بالفتح والنصر

تا فیلسوفان عقل وعلم ترتیب مقدمات برای تحصیل مطالب یقینی کنند
از طریق اهل جهل عدول کلی نمایند نتایج علوم دینی از مقدمات نطق مولانا
عالم منطیق برهان الملة والدین شارح قواعد الیقین قواطع الحجج والبراهین
مقتدی الحکماء الاسلامیة مقوم القوانین الکلامیة مبطل الدلائل الباطلیة
فی الدهر عاصر خلاصة الحکم فی العصر رابطة الاحکام احکام فی المعقول والمنقول
کاشف اشکال الاشکال فی الموضوع والمحمول مصرع مع کل اوصاف الیق بجا
متولد باد صحت لازم ذات کمعلول العلة وطبع موجب لطائف لما دالبلة

رساله رابعه اعجاز خسرو

بالنبی صاحب الحکم والحکم بنده نصیر رومی که مدایح برهانی را چون کلیات
منطق تکرار میکند اجناس خدمت که انواع اخلاص در تحت آن داخل بود
با فصول اشتیاقی بموقف عرض میرساند که عقل کل تصویر آنرا ادراک
نتواند کرد شعر التقدیر زقنا لقاره عاجلاً * کالماء للعطشان فی البیداء *
ارتسام عرض مبنی برانکه ازینجانب بحسن عنایت الهی دولالت اقبال
نامتناهی شهنشاهی احوال را با مرادات مطابقه تام و مآرب و مقاصد
محصل الطریق حقیقه نه بر سبیل تضمن والتزام و بحکم اقتضاء وقت حجت
از ولها یکلی مساوب و موجبات طبایع سجیه ی در تلطف جمهور امور که اگر
جماد حیوان گردد مستحیل نباشد معدلت بادشاه را قوت بمثابتی که اگر
عام را ارکان عالم از خاصیت آتش بیرون برد لاحرارة در ماده نار
واجب گردد شعر فالحمد للعدل الحکیم بفضله * برد الزمان کنار خلیل *
معلوم رای معلا ای بادکه خداوند مربی العلماء عالم مالک احکم باعانت
اساس الحکمه که علو و سمو او علی الدوام مترادف میخواهم در روزی که
اهل علم و حکمت را نوازش میفرمود بنده را با جمعی از اصحاب جند سر اسب
و شتر و برده اعطا کرد چون خواصه جواهر رئیس که بر سر این اجناس است و درین

شریک اعلی بود مرومان نشستند و در تقسیم آن سخنی گفتند که بدان گفتار همه

حیوان و مردم قسمت پذیرفت خواجه عرض که قائم بجوهر است و تکیه برو

کرده بسببی از اسباب متغیر شد و بر حال اول باقی نماند قطعه آری چو عرض

رسم تغیر دارد + هرگز بیکی حال نماند باقی + درمیان این برده جاریه

متقوم بکمال اوصاف حسن و دلالی حیوانی مزاج متقوم او شده و جواهر را

در وحصه تمام اما چون جوهر را هرکسی نبود میان او و این شخصیه تباعدی

افتاد و تحت تحرکاتی که دران شرکتی دارند بنوعی هرچه قریب تر دخول یافت

هرکرا نظریست ممیز میان قبح و حسن آن شاخ نبات را که جسمی ست نامی

جان تصور کند نه مردم شعر من بکان یسمع وصفها من قولنا + تصدیقه

سبق التصور بالیقین + دیگر شنوده شد که خواجه کمال منطقی دو دختر

دارد یکی صغری دوم کبری و سه قرابت اصغر و اوسط و اکبر این صغری و کبری

هریک میان خویش پیشنهادی دارند و اصغر و اوسط و اکبر ملازم ایشان هرجا

که هستند با یکدیگر فرو بالا میشوند و کارشان نیست مگر وضعی و حملی و مردمان

از اقتران ایشان چهار شکل معلوم کرده اند شکل اول آنست که برای ازدواج

صغری اصغر را وضعی کرده بودند درمیان از اوسط حملی پیدا شد و اکبر نیز برای

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۱۴

رتیب کبری ازپس اوسط درآمد ایشان را علم باید داد که چون تقضیه عقلی
انسته شده است که هر انسانی که هست حیوان ست و هر حیوانی که هست
جسم ست پس هر انسان که هست حیوان ست جسم باشد و جسم فانی و فاسد
ون نهایت جسم فناست مصرع از هر چه در فساد باید کوشید ✤
شکل دوم آنکه صغری و کبری از اوسط حملی دارند ایشان را آگاه باید کرد
چون بتحقیق دانسته شده است که هر انسانیکه هست حیوان ست
هیچ چیزی از جماد حیوان نه پس هیچ چیزی از انسان جماد نباشد لابد هر که
سنگدل ست آدمی نتوان گفت و این نیز بتجارب معلوم شده که مردم را
شدت فساد سنگدل میگرداند و در نیصورت گویی انسانیت را بجمادیت
می آرد و هرگز هیچ عاقلی بجمادیت رضا ندهد نظم پس چرا کاری کند
مردم که دل سنگین شود ✤ دل چه باشد خود که تن هم سنگ گردد از گناه ✤
شکل سوم آنکه در حق اوسط برای ترتیب صغری و کبری وضع کرده اند
این وضع عاقبت چیزی جزوی خواهد زاد ایشانرا باز باید نمود که
چون تقیین شده است که هر انسانی که هست حیوانست و هر انسانی
که هست ناطق ست ناچار بعضی حیوان ناطق باشد پس هر انسانی که نجس خود را

فصلی از پند و نصیحت نگوید گوی حیوان غیر ناطق ست شکل چهارم
که در باب اوسط برای ترتیب صغری و وضعی انگیخته اند و کبری هم از
حملی دارد ایشانرا آگاه باید کرد که چون هر انسانی که هست حیوان است
و هر ضاحکی که هست انسانست هر آینه که بعضی حیوان ضاحک باشد
پس بر هر که مردمان بخندند گوی حیوان خندیده باشد نظم پس از بهر چه کند
مردم دانا آن چنیر * که برو خنده زند آدمی و حیوان نیز * از ترتیب صغری
و کبری باری ازین چهار شکل معلوم گشت اما از وضع و حملی که ایشان انگیخته اند
عند اجتماع الاصغر والاکبر ببین تا هنوز چه نتیجه حاصل خواهد شد چون این
کیفیت بعوام و خواص رسید و در صحت این حال هیچ تشکیکی نماند این
فصل گفتار میان هر جنس ردم افتاد و ازین جنس و فصل بران مردمان
ناقص صد کامل موجه شد و سیه روی ایشان چون سواد زنگی لازم ذات
گشت که اگر کسی ایشانرا سپید روی خواند همچنان بود که زنگی را بعکس
سپید خوانند اقربا ایشان اگرچه از جنس انسانند که بدید القد و عریض
الاظفار توان گفت اما ازین تغیر چون ناخن بدندان میگیرند و ازین شرم
چون ناهق سرنگون مانده پیش ازانکه این قضیه علی التفصیل بحکام عدول

مجلس برهان الحق را واجب ست که اختلاطات ایشان را که فرد بالای
آنهمه مشکل ست با فتراق وتباین باز آرد هذا باب اگرچه پیش ازین
التماسات کاتب که از حد کثرت متجاوز بود ازان ذات که کرم طبعی دارد
بی اهمال بحصول پیوسته است پنج ملتمس دیگر فردا فردا امروز که از تسامح این
صحیفه بود در دل همی میگذشت چون معلوم داشتم که آن فطرت پاک
ازین مطالب تغیر نخواهد پذیرفت علم داده شد یقین ست که آن خمسه
مفرده نیز بتحصیل پیوندد اول آنکه از جنس حیوان اسپی و گوسفندی
که بر لفظ خاص گذشته است هرچه بسریع تر برسد دوم آنکه از نوع انسان
غلامی و جاریه دران داخل شود سوم آنکه فصلی از گفتار خاص که حد
انسان بدان کمال پذیرد ارسال فرماید چهارم آنکه لازمست متعلقان
عرض که قیام او در باب اصناف خلائق عام ست و دائم و ملازم
تمهید امور انسان و زمانی ازان مفارق نه از لوازم شمرد و از صحت او
چون نور از آفتاب منفک باشد پنجم آنکه وقتی از وقتها حوالی انظار
خاصه ازان نتیجه خاص که انسان اعنی مردم و مرد بیست و ضمیر دائم متعلق
او در رسم کتابت آرد تا سلب تعجب و ایجاب طرب کند و انقسام خاطر

217
رساله رابعه اعجاز خسروی

باجتماع بدل گرد وع بمشیة العلام انطق کل شیٔ + حقیقت میدانم
که آن ذات را در عین علم استغراق بحدیست که کلیات و جزئیات
آنرا حاصر گشته است و هر فردی از افراد که در تحت نوع انسان درآید
واجبست که از علم خاص مستفید و مقتبس گردد و هر کلمه از عبارت بر ما بی بند
اسم مشترک متحد اللفظ و متکثر المعانی برین قضیت با متکلمانی که کلام
انسان چون اسمای مترادفه معنی اندک بالفظ بسیار بارکیتر یافته باشد
بحث نمیباید کرد که اتصال با انسان از قضیهٔ عقل متباین ست از انجهت
که در قانون منطق انسان و ضدها بسیار باشد و اختلاطات ازان منتشر
ما هو الحق مهمل گذارند و کسیکه از ماهیت حیوان خبر ندارد و متبحر انسان را
کجا محیط تواند شد بنده را با انسان بسیار اجتماع بوده است و به تفتیشات
حسی و ذهنی معلوم کرده که انسان از افاضت نامحصور مولانا دائم متغیر اند
و بلکه ازان لطف و لفظ و حرارت طبع با چندان انجماد آب و آتش بشوند
که اگر از بس تغیر در اهلاک کوشند عجب نبود چون بدیههٔ عقل این تصور
حاصل میشود که آب مغرق ست و نار محرق بقدر امکان از محل تهلکه محترز
میبایدبود و بالیقین تصور نمود که تا آفتاب روشن طالع و لامع ست حساب روز

روزگار برقرارست کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی ساکنان
آن شهر که بخدمت مولانا میان ایشان سکونتی دارد چنانچه مهاد کنندی
و شرف مناره درین صورت آن افسردگان از حساب جماد اند که هرگز
ایشان را بهیچ جانب میل نیست و هیچکار بحرکت ارادی بنا شد اما طبیعت
مولانا که خلاصه انسانیت است چگونه با نخیر جنس ائتلاف پذیرفته است
و هیچ جانب با اولاد و نتایج و اقارب میل نمی نماید تا حد امکان حرکت
این طرف بر خاطر مقرر باید داشت و امتناع این توقع را در ذهن بدخل
نداده باشد که واجب الوجود امکان را در حیز فعل آرد نظم از باد تقدیر
ار رسد کوهی بکوهی نیست شک خاصه که نوعی آدمی مایل بسوی
چون خودی ✤ بر با فرستادن یادگار مواخذه نفرماید که بهنگام ترتیب
مراسم اخلاص زرگری را ذوذهب و ذهب فرموده شده بود خواجه فصیح را
که از منطق خبر وار در برو گماشته هر چند سفیر شادم که آن ذهب و ذاتب را
میار دواز امکان خاص بگذشت و همین همیگفت که که داند که زرگداخته باشد
یا نه بسبب آنجا کاذب پیرایه نظم از دو سوی بستم شد سلک نظم
مردمی ✤ چون ضروریتهای هر دو جانب امکان خاص ✤ اگر بقا را

دوامی باشد شرائط اتحاد بانواع دیگر تمهید کرده آمد بر تقصیر حمل نشود
و در اموریکه پیش از ایصال باشد اشارت راند تا موجبات تودد تقدیم
پیوند و ان شاء الله الحکیم در محل افادت دائم البقا باد آیین تسلیمات
احبای اینجانب که بکمال اوصاف محبت موصوف اند مدحت و ثنای
مراودت میگردانند ملازمان خدمت مولانا که چون یاران ملازم اند
از موافقان اینجانب تسلیمات جانی باشتراک قبول فرمایند الادعیه
ادام الله دوام فیضه الدائم نقی العلم به کالغرض بجوهر عصم قانون منطقه
عن الخطاء للاموات لزم النور عطاءهم کبیاض العاج خص بکمال العفو جبیر
مع الحکماء الاسلامیه خص باقتران المغفرة سکت لسانه من المنطق نقل
من النقل الی العقل تباین جسه من جوهر الروح ذهب ترکیبه متخللا العکس عقل
عقله بعقل النقل للاموات تسلسل فی کلاب دور سقر بعث مع فلاسفة الکفر
حرف دوم در مکتوبات فضل و ادب مشتمل بر دو مکتوب مکتوب اول در فضل
مصرع نامه در صنعت تصریف و همان نسبت نیز * عنوان این مکتوب
کنج حرفش پنج گنج فضل ست خدمت مولانا رعین البراعة افضل الدین
فضله الله علی الفاضل فتح فرماید تحمید الحمد لخالق الفضل عز اسمه

رساله رابعه اعجاز خسرو ۲۲۰

لاهو بالعدل والاحسان بیت علیک سلام الله یا افضل الدهر ٭
الی ان یدوم الدهر بالحول والشهر ٭ یراعک یعلو فوق طرس براعة
کعین علی علو ونون علی نهر ٭ تاحی از حلق حاصل آید وزی از زبان
عین علم ودال از دل وزبان مولانا را امام صدر صدور الایام فصیح الانام
افضل الملة والدین اعلم العلما والفضلا اکمل الادبا وابلغ البلغا مع سایر اوصاف
فاضله زاینده وآینده باد صدور افعال خیر از مصدران ذات صدور ظهور
انواع فضل از مبانی نیت مودب منظور بیت یصعد له قصر نذا السماء ٭
من الکاف والنون فی کون بدا ٭ محب صحیح المحبة خلیل احمد که صحاف
ملقش چون علیل از خلیل صحیح شده است وهمیش درین صرف گشته
ملت اشتیاق درو روضه ابن خلیل مثابتی متمکن شده که شعر نور آل
ابن الخلیل بذلک العلة ٭ فیه خلل بری صحیح بالتمد ٭ بعد اداء دعا وثنا
صدور مقصود این صحیفه ضمائر آنکه ازینجانب بفضل علیم لی علت علت کلمه
مع انغره بصحت ست وفتح غیب بسر امور ضم شعر علی ذلک الفضل حمد له
بخالا السموات فی سمته ٭ ارباب التفات را بیش ازین غم نیست
که همواره هجران متعدی ست وتعطش لازم از حضرت صانعی که اول

رساله رابعه اعجاز خسرو ۲۲۱

حروف ملاقات را با لقا رو دولت خروج صید پر مسالت می افتد که داعی را
عنقریب در دو حرف اول ملاقات مست رحیت گرواند بمنه و فضله
و بعونه خلاصه این الفاظ منشعبه از مصادر ضمیر مبتنی بر آنکه مخدوم زاده
عز الدین لازال عزه مضاعفاً در ابواب ادب و علم از آنچه بود بیفزوده است
و از باب تفعیل و تفعل و در تعلم و تحصیل خوض کرده و از پنج گنج تصریف بکنه
فقه رسیده جلوس تأدبی که در مجلس استاد نمود عاقبت بقواعد نحو و قوام
مقاماتش رسانید شعر لی قد قال اہل العلم طرا کہ بدرس العلم یبید درس جهل
اما خال زاده خاص عین الدین اسعد بقی اسمه ما جاز عینین فی الامد
در فنون دانش متبحری گشته است و در کل علوم قلبش مولع خصوصاً
در علم لفظ تصرفش تجدیدی ست که اگر در عرب رود نزاع کوفیان و بصریان
پیش او انقطاع پذیرد و در یتوقت نامه تصنیف کرده است و از ابنیه
و احکام و ادب و آداب لطائفی انگیخت که پیش ازین هیچ ادیب
تیکو طبع را در ضمیر نگذشته بود و خداوند ذو الفضل بجهت او مدخر
داشته تا مصرع الآن یصدر مصادر صدره * هر دانائی
که آن مکتوب فرو خواند کرد از بس تعجب چون میم مکتوب دهن باز بماند

شعر وفي شفتيه لم يبق انضمام * كما لم يستطع منها يقول * نی بلک
دهن باز بماند از حیرت * زانگونه که در گفتن حیرت ماند * مگر قاضی
داود اعور که هم در ظاهر نقص العین ست و هم در باطن بینائی ندارد
و همان لفظ اعور گوئی صفت اوست که هم یک عین دارد و هم
معتل عین ست و نام داود نیز با عتلال عین مناسب افتاده است
هر جا که هست فعل خود را بتعدی صرف میکند و سخت چشمی را کار میفرماید
بیحیائی ۱۲
مثل او مثل اوییان ست که در باب تفعیل هنگام صرف عین را
مشدد گردانند و عینی واحد العین نیز درین تعمیه با او یار میشود
و بینایان این کار میگویند که با او یاری پر تو لمع علم چه روشن کند
که نحو ضریر در نظر او معمار ست اما آن هر روز را اماثل بلا شده ست که کورا کور در خانه ایشان
در می آید آری آل نیز معتل عین ست و دولت نیز با ایشان میلی دارد و شک نیست که میل
نیز معتل العین ست و آنکه دولت اکو گفته اند صحیح ست زیرا بیشتر گرد بی بصیران میگردد
تا حدی که لفظ دولت نیز معتل عین افتاده است و آنکه اهل بلادت را
در اوج دولت باشند ارباب علم را چندان بچشم در نیارند و آنکه بلید
کور دل نظر در حرف و کاغذ دارد و دعوی حرف شناسی کند آن نیز سهل ست

برای میل لفظ معتل عین و برای عین لفظ کور و هم معتل لفظ صحیح و برای کور لفظ گرد و ... برای کور لفظ بصر ۱۲ باز برای عین لفظ چشم و هم چشم لفظ دل و نظر و کور و برای حرف لفظ کاغذ و نیز عین و غین تجنیس ناقص و برای فضلا لفظ علما و محقق برای نفاق لفظ منع و برای

اما این عین غبن ست که فضلا و علما بتحقیق منافق قول او را مسلم دارند و منعی نکنند اعتقاد او بوجه صدق نیز گویند شعر اَبلَهٌ یَعْتَنِیکَ ضَمُّ مِیْنِ رَقْمِ الْعُلٰی ٭ ضَحِکَ الْاَنَامُ اِذَا الْمُحِلُّ اَغْمَش ٭ جهال بی ادب چنان تصور میکنند که تحصیل علم آسانست بنگر که چند الف وار در وجود خویش گم میباید شد تا معلوم گردد که الف چرا هم موجودست و هم معدوم و دل را چند در هوا معلق باید داشت تا توان دانست که الف از هوا حاصل میگردد و بنگر که نفس را چند در نهایت حلق جستجو میباید فرمود تا وجود الف از نهایت حلق بیرون توان آورد و بنگر که پیش استاد بطفیل تلامذه دیگر چند جفای میباید کشید تا محقق گردد که وجود الف بطفیل حرف دیگر موجود میشود و بنگر که چند زیر حرفی فرود میباید رفت تا بدانند که الف زیر نشین جمله حرفهاست و بنگر که در تکرار چند حرکت و سکون تحمل میباید کرد تا یقین گردد که الف متحرک همزه است و همزه ساکن الف و بنگر که الف خیال را چند در همزه اندیشه در میباید آورد تا دریابند که الف مقصوره در همزه ممدوده چگونه ادغام پذیرد مصرع کَمَا هُوَ مُدْغَمٌ فِی لَفْظِ سَالٍ ٭ و بنگر که بقای ممدود را

درسوداد ممدود قلم که مانند عصا با الف مقصوره بازخواندی تمام دارد چند مقصور
بباید داشت تا آن دقیقه بتوان بخیت که الف رحا چون دسته آسیا مقصور است
والف حربا رچون دم حربا ممدود و بنگر که خامه را چند بر مثال الف قطع قائم
بباید داشت و بر سان الف وصل بباید افگند تا علم شود که الف
انقطاع الف قطع است والف اتصال الف وصل جماعتی که چون
الف سر اندر پیش انداخته اند و دانند که الف حرفی ناچیز ست و کاتب این بدایع
گوی از ناچیز چیزی پیدا کرده که اگر از تطویل نامه اندیشه نبودی اندیشه
است آن میداد که خامه راست رو هم در الف مجرد بلی حرف دیگر الف آسا
از زیر چندین معانی چنان فرود رفتی که تا کتابت تمام نشدی قلم بر لفظ بی
نزاندی و بیت ده حرف دیگر را نیز اگر فرد فرد در انگیخت انگنم مصرع
از هر حرفی مجلدی نبیسیم ❊ از انجا که جمله معانی بابت تکرار باشد و هیچ تکرار
معانی نباشد و اگر این حروف را در ترکیب آرم و ترتیب انگیزش لطائف
آن ترکیب کنم هر جا که از سر دوات و نهایت فکر دو حرف با هم پیوندم در
از هر قلم فرو چکانم و اگر سه حرف از سر براعت و حذاقت در شاه مرکب گردانم
بحری در صحیفه کاغذ بر روی آب آرم شعر نگر تا چه ترکیب باشد که نخشد

زو دو حرف دری زسه حرف بحری ٭ داعی با چندین دعوی بر معنی دره
صحیفه طبع خویش آنمقدار استعداد نمی بیند که آن نامه را درست خواندن
تواند زهی قوم مجوف که اگر ایشان تفهیم کنند که جوف شما اجوفست ندانند
که جوف واجوف چه باشد بلکه از جوف سبق فهمشان سوی جور رود شعر
لَسْتُ اَبْصَرْتُ فِیْهِ اِلَّا اَجْوَفْ ٭ لَوْ تَرٰی جُوْفَ هٰذِهِ الْجَوْ ٭
در چنان مکتوبی که هرکه سر آن مفتوح دید اگر همه کافی فضل بود اول چون
کاف مکتوب ساکن بماند و بعد آن آفرینهای یار مکتوب ضم کرد آن مشتی
کم تحصیل که درین کار دستی ندارند چگونه انگشت بر حرف نهند دریغا منصفی
بابستی و باکمال دانش متحلی تا هم بدان حرف انگشت ایشان قلم کردی شعر
کما قطع الملوک زمان عدل ٭ بنان السارقین بحد حرف ٭ لطیفه چند
ازان نامه که مصرع نام فیه عین عقل ذوی النهی ٭ از کثرت قرارت
برخاطر متمکن گشته ست اینجا مبنی بر تقارر اسم موضوع گردانم تا بعد ازین
اشتقاق جمله نامهای عرب و عجم ازینجا باشد لطائف اینست لطیفه الحمد مبتدا
قرآن ست و جمله قرآن خبر و الم بالحمد متصل در هر سوره الم که در قرآن ست
با الم در صورت متحد ست و در معنی مختلف و هر الم قرآن را معنی است

رای سینهای مومنان و هر سینه که در وی الم قرآن متمکن شده ع
ندگان عذبه فی القلب بلا الم ❊ لطیفه و بحکم نص قران که لا تغلوا فی
لکم غلوا در کارها نشاید اگر همه درود و تسبیح ست مثل اگر همه الحمد لی جا
رای الم حاصل آید لطیفه آنکه از توبه فعل ماضی تاب ظلمت میخیزد مر این
اگر فاسقی از فعل ماضی توبه کرد و آن فعل ماضی که ظلمت بود همه به نو
ل شد و تاب بیرون داد یعنی نامه سیاه او سفید گشت چنانکه از نور چنا
ل روشن شده است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له لطیفه
ادب که معنیش بازگشتن ست فعل ماضی آب می آید دران نیز رمز ست
یعنی هر که از سوی فساد بصلاح بازگشت او را از فعل ماضی خود برای کشتن
آتش دوزخ آب حاصل آید لطیفه از نهی فعل مستقبل مونث و مذکر بغیب
حضور تنهامی آید دران نیز رمز ست یعنی باید که تنهائی زن و مرد را به نهی
نکار از فعل مستقبل تنها کنی اما این نهی در تنهائی و جمعیت باید نه آنکه نظم
باز داریش چون بود تنها ❊ فی الملا یا رحکم لا تنهنا ❊ لطیفه هر که اول
انکار نماید و آخر وا و وحشت در دل ساکن گرداند عاقبت آن وا و بیاید
دل گرد و نظم گر بمیزان ادب سنجی نظیر این سخن ❊ بود اند بر اصل موزان آنکه

میزان کرده اند * لطیفه آنکه در گفتن نی وری که تبرکیب زر شود زبان
بکام میرسد درین نثر رمزیست یعنی جائیکه در گفتن نام زر زبان بکام
میرسد بنگر که از عین زر چگونه بکام توان رسید المقصود تا زبان بکام
نجنبانی حصول زر دشوار است و چون بزخم زبان زری کامگار حاصل شد
نظم باید که چنان صرف کند زر مردم * کاز کام زبانیش خلاصی باشد
لطیفه فضلاء مؤدب در موضعی که مصلحت بینند همزه کژ و متحرک را که تا مثر
بهمزه برآمده باشد بسخن نرم گردانند تا ترک تحرک گیرد و براستی باز آید
چنانکه ادیبان در بعضی محل همزه را تلیین کنند تا از کژی و حرکت باز ایستد
و از نقش کژ خود الف راست شود لطیفه دو حرفست یکی الف دوم نون
که در ترکیب آن فعل مردم از نفس متکلم حکایت کنند چنانکه افعل و نفعل
سر انیت همان ست هر که آن گذاشت مصرع در دو حرفی نماند از
انیت * لطیفه آنکه از شکر فعل ماضی شکر می آید دران نثر رمزیست یعنی
زبان هر که شکر کرد آن فعل در دهان او شکر شد و چون حلاوت شکر شکر
درکام او شیرین گشت مصرع بس عجب نبود که یابد ذوق نجزی من شکر
لطیفه دایره دولت از دو تخته در بزرگان مصرع شود حاصل برانسان کز دو کب میم

۳ برای صرف لفظ زر و برای ... مراد لفظ کام و بهر کام لفظ زبان ۱۲
۴ برای فضلا لفظ زبان ۱۲
برای متحرک لفظ مؤدب و متحرک مشتق ۱۲
۵ برای مؤدب لفظ ادیبان و برای همزه لفظ تلیین و بهر تلیین لفظ نرم ۱۲
۶ برای کژ لفظ راستی و درست ۱۲
۷ تلیین ملائم کردن ۱۲
۸ برای دو حرف الف و نون

۲۲۸

رساله رابعه اعجاز خسرو

لطیفه دانایان که در درایت کشایند اول فعل ایشان از باب درایت
دری باشد درین نیز رمزی ست یعنی چون دانائی باب درایت کشاید
هر که طلبگار دانش ست بر در او آید مصرع باید که نخست ازه شنود زد
که درا ❊ لطیفه هم از درایت فاعل داری می آید و داری عطار را گویند
پس لطیفه این ست که هر که بخلق بهره دانائی رساند مصرع سبز دگر
بعنیش عطار داری ❊ لطیفه مضای شمشیر غازیان صادق بفعل ما
ماند که البته حرفش در آخر بیا بفتح متحلی گردد لطیفه همه جا نصرت از تیغ
حاصل میشود چنانکه نصرت از زبان لطیفه هر جا که دو تیغ روی در روی آرد
البته یکی ساقط گردد چنانکه چون دو حرف از یک جنس فراهم آید یکی بیفتد
لطیفه مدانات نزدیک شدن ست بیکدیگر و اول فعلی که از مدانات می آید
دانات رمز این ست که فعل دانا هر جا که هست نزدیکی تقاضا کند
و هم از مدانات فعل مستقبل مذکر و مونث در حضور و غیبت تدانی می آید
رمز اینست که هرگاه میان دو تن از زن و مرد محل مدانات شد یعنی با یکدیگر
نزدیک شدند نشان نزدیک شدن با یکدیگر آنست نظم که او این را
داد آنرا بهر کار ❊ سخن دیگر ندانند جز تو دانی ❊ لطیفه اگر بزرگی و متعمی از

در خردی مدخل کرد باید که آن خرد را نیز خون خویش بزرگ و صاحب نعمت
گرداند چنانکه ضاد طبق دارد و در باب افتعال در آید تا خرد را بزرگ
و صاحب طبق گرداند مصرع یکذا فی اصطلاح اہل ادب ❊ لطیفه
لفیف دوست را گویند و تازیانه بود و فا لفیفی بود و مفروق و اگر جای
لفیفی است مقرون آن خود علتهای تو بر تو دارد و لفت پیچیدن ست
و طی نیز و طوی بلفظ و معنی لفیف ست هر که واطی ناچار لفیف باشد
مصرع ابدا لف ذاته و طوی ❊ لطیفه قال در اصل قول است
و انکه واو که متحرک را بالف راست و ساکن بدل کرده اند مراد است
که بر روی کسی حرفی ثقل گفته نشود لطیفه از دور امر مونث دوری آمد
درین نیز رمزیست یعنی هرگاه مونث نظم دردور مدام امر کردی ❊
این امر خبر دهد زدوری ❊ همه لطائف ازین بابت هست که نه پیش ازین
وضع کرده اند و نه بعد ازین بنا توان کرد و هر که خواهد که برین نسق بگرد انگیزش
بر آید هم ازان مکتوب یا دزد معنی بود یا دزد طرار بهمه حال متابع بشود اگر ازانجا که
حسن ادبست بشاگردی واضع اقرار نمود ازان قرار دری باید که حلیه تعطش نصاب
گردد و اگر انکار نمود همان مصرع انکار کار دارد که کند تمام کارش ❊ بعضی ادبا

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۳۱

ازبعضی سوال میکردند که شل این مکتوبی دیگر انشا توانی کرد جواب داد که من
درین اوضاع متابع خردم و در طبع قوت آن دارم که اگر حروف دهن تا صحیح
ساعت نامه حیات را نقیصت مقرون نگردانند یعنی طوی و نقیصت مقرون
تا عمر مفروق نشود یعنی وفا اغیمه تبا در نقیصت لطائف تعریف صرف کنم
معنی زاننده زاد جملها کم نباید حرف آخر دیگر برای افضل الفضلاء علام
می افتد که قاضی ما که با نهایت سکون ست میخواست که در قضا علحده
بنای امری نهد و برین تصور فعل مستقبل خود را سر گم میداشت چون آن
فعل سر گم را دید که ساکن میماند ره شکاری مانند الف وصل بر سر آن گماشت
تا آن امر بالجزم تمام گردد و عاجلی که امر قضا را ساکن میداشت رفع گردانید نظم
تا امر قضا بغیر علت ۞ با جزم تمام شد روانه ۞ و قاضی معزول نیز بجبری
قاضی حال با آنکه فعلش ماضی شده است بجهل بنا و امر کند این بدان باشد
که مصرع رفعل ماضی جاهل بنای امر کند ۞ اما ابنای قاضی بد و طریق
شده اند همان لفظ ابنا کوی ابنای حال ایشان میکنند که بعضی در منابت
افعال و اعمال از آب حکایت میکنند و بعضی نای گلو فراخ کشاده میخواهند
پدر را فرو برند و بر سم استهزا با پدر میگویند که کسری عنید از سر خست

وشدت وشرت حاصل کرد آن فلوس جمع شده را ضم بر ضم مکن که حلق را
چنان دشوار مینماید مصرع کاند عرب از کسر شود سوختن ضم چه قاضی
جواب میگوید که اینهمه برای جمعیت اولاد میکردم تا جمع باشند چون اولاد
فرد فرد در تفرقه میکوشند مصرع زاده گو برکنده شو چون حرف
زر دینار و درهم ٭ فی الحاصل میان قاضی و پسر آن گویی باب مفاعلت
کشاده شده است که همه از مباحثه و معاوضه و مکاوحت و مخاصمت
سخن میرود چنانکه این باب بیشتر بشرکت تقاضا میکنند ایشان باید
معادات و مبارات دعوی شرکت قضا میکنند و تقاضا حاصل این کار
چون تحصیل علم فرض میدانند مصرع کین تقاضا میکند فرزندی
آن ناقصان ٭ مشتغل ایشان برادر قاضی است عثمان نام دارد
که در دوات و قلم تعلم را چون الف و نون عثمان هنگام ترخیم
بینداخته است و از علوم عین برداشته و مشغول لوم مانده ایشانرا
اعزاز میکنند که آنچه ولاة را از ولایت جمع آید قضاة را از قضا همان
جمع میشود و ضم بر سر شامی باید که توجیه طلب کند انقدر نیز میداند و نمینماید
که قضاة را چنانچه اول ضمی است و بعد از ان فتحی نیز هست و تا علم بود در قضاة

[illegible]

یعنی موجود بوده و آن اولاد ناموده بگفت او میشنوند و با قاضی ملی بشنوند
و درین دعوی رهنمونی عقل را چون دلال مدعی در او تمام گم کرده و تشدید
انکار را بیرون داده انچه بدان نسبت که قاضی ایشانرا تادیبی ارزانی نمیدارد
اگر چوب ادب بر تخته پشت ایشان رقمی از کتاب ادب القاضی ثبت
نماید ظاهر آنست که ایشانرا ازان رقم پشت سبق ادب ظاهر گردد و پیش
دکم بدین کلمات بی توجیه پردازند دیگران نیز رقم پشت ایشان را بنظر
اعتبار به بینند شعر تو بالقفا تنقر و بظهره ۞ کتفز الی الظهر تلی
رقومه ۞ اما اولاد مولانا امام نصیر الدین نحت ابواب العلم علیهم
در نصرت اسلام این بیت مخبر حال ایشان است شعر انا النصیر نصیر
الحق والدین ۞ یا نصیر الحق فی الاعراب والتبیین ۞ از انها اند که چون
عین عفت و زا زهادت و تا تعلم چنان ملازم آن عترت است که عین
و زا و تا در آخر حروف اصلی عترت اند شعر یا اهل کساء هم فضلا ۞
عترة المومنین کلهم ۞ باقی ازان ابنا که بلقب ضیاء مشتالی
خانه قاضی است و در علم نظری نظیر واعی را همین نظیری هست روزی
پیش آن کل شاعت آبرو انگاهی مسدود کردم و بعد ان صحح

رساله اعجاز خسروی ۲۳۳

حاجی لا تشم بسنا النوم ❊ حالیکه درین یک سخن به تبسم دندان نمودن
سین تبسم گوی سیمین استجاب شد و محبت را مضاعف گردانید شعر
اشد مضاعفة حب فی محبته ❊ و ادامه بالحسن فی نجم المنبج ❊ چون با خلاص
محمدی در خاطر داعی متمکن است این باجرا مشقت که اشتقاق آن از
شق قلب خبر میدهد بجد مستور ندا شتم بنا بر آنکه مصرع
اعتمادی هست بر بشارت ❊ دیگر نموده می آید که ملک شجاع الدین
مبارز کشر راس علاء که فعل ناقص دیانت را بقیاس
خویش کامل گردانیده است درین وقت بامر خلیفه عهد حرف
خلاف الناس عن خلافت عزم جزم کرده است که بر جمیع مکر
ملاعین زند خواجه اصیل فرعی که فعل شیخوخت از تنه او شاخ
زده است و او از جاده اسلام فعل ناقص عصی بر دست گرفته
و انحراف دل چون انحناء تن با وجود کبر او لازم شده قلب اهل دین را
که در دل سکونی دارد میگرداند و حرکت میدهد و پیش طائفه غزات صف
مغل را مضاعف مینماید و دل ملک را بکسر اتمام میکند و جمع کفره را فتح
بر فتح میگوید مصرع الله یفتح ذلک الشیطان ❊ اما چون ملک شجاع مبارز

کرا رئیست که گرا از گرا رودی از مخاذیل حاصل آمده ست مصرع فراخور هم
الی سفر ۞ این تجویلیت را بر تحویلیت قول او حمل میفرماید شعر وضاعف
قوته وجده ۞ فحد صرت سیفه لسثة ۞ عجب ملکی که هنگام عزیمت
غزاء عالم الفعل الله با پیشاء در حق او فعلی نامزد میشود کسی فتح لازم آنست
بعضی نصر وبدلالت این فعل آلهی ازدو فعل صادر میگردد یعنی قصد وفتح
که با هر یک ازان فعل سه فتح ملازم میباشد شعر نصر المهیمن فاغزاة دائما ۞
فتح علی فتح ملازم فعله ۞ هر جا که میرسد بجهت تحصیل ثواب نامحصور
با حصاری عمارت میفرماید و یا قلعه محاصره میگرداند چون این هر دو از یک
باب ست صرف فعل در هر دو جا یکسان میکند ومجاهده که هم از باب جهاد
بر خود لازم گرفته شب و روز چون صلاح خویش بر خیال جنگ ست چون
خیال خویش غرق سلاح شعر ولاانفک من کتقیه سرد ۞ کسر الموج
من صفحات بحر ۞ زره پوشی آن شجاع اگرچه مردمان بر زبان نمی آرند اما
ازانهاست که در کتاب توان نبشت چنانکه لام الشجاع مصرع که نگویند و
نبویسند ۞ داعی بچشم خویش دیده ست که روزی در معرک ناوک او که
خواهر فتح ست چنانکه الف اخت فتحت دو کس را چون الف تثنیه با هم دوخت

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

همدران حرب معاینه شد که کافری بران نمازی تیغ انداخت این نیز تیغ پیش

داشت تا حرف تیغ او در حرف این نشست سر تیغ این را چون سین

سیف دندانها پدید شد و در انحال داعی را نسلی در ضمیر گشت گفتم آن حرف

تیغ که بشدت تمام در حرف این تیغ نشسته ست و دندانها افگنده

آن دندانها سخت گوی تشدید ست بدل حرفی که سقط شده ست

فالقصه شعر چو دید ملک زکافران بستاخی ۰۰ گروش بدو نیم چون میان

کافر ۰۰ همه افعال او مقارن فضل و ادب ست و ازان ذات مصدر همه کارها

بزرگ صادر میگردد چنانکه افعال از مصدر و در علم معیشت خود چنان است

که بر ملوک متقدم فضل دارد و زیراکه هر کس را که از مجلس خود دور فرمود

دران امر در بار ید و هر فرسی را که در جولان امر کرد حل فرمود با چندین

معانی عیبی بزرگ دارد آنکه عین زر را در عین دینار مدغم کرده است

و گاهی سخت بر سرش زده چون دو حرف که از یکجنس فراهم آیند یکی را در

دیگری ادغام کنند و تشدیدی بر سر آن نهند مدتی مدید شد که دینار را

شدت و حدتش مضاعف ست و حاصل او ازین نیست مگر آنکه دال

دنائت در دال دولت مدغم میشود مصرع کدال بین دال فی الادغام ۰۰

معاذ الله که این عادت ذمیمه آن عنصر شریف را ذاتی باشد بلکه تعلمی ست
حاکم خانه الیشان لهذا همه ارباب تفعل داند این ازرق چشمی و خلافی که بجز
زرق و لاف کاری دیگر ندارد راست گفته اند که هرگز خلاف بی لاف
نباشد و ازرق بی زرق نبود بحیله و تلبیس معلم ملک شده و تعلیم نمیکند
مگر صرف مال بیرون آوردن کسوت نیم و درم و دینار و ضم بر ضم کردن
نقود و نقصان در سر مواجب متعلقان هنگام ادای واجب در انحال
که از مواجب چیزی نقصان میکند واجب ست که سرش بیندازند تا آن
وجوب در حق همه مواجبان باقی ماند شعر کلفظ مواجب بجوده میما گ
بیمی واجب بسقوط میم ۔ هر جانب کیا بفعل مرور فاعل شد خلقی
از وگزیده شود زانکه گفته اند که از لفظ مرور فاعل مار آید گویی او نیز بمعنی
مار ست شعر مرات کالحیات تحت الضریس ۔ فی طریق اللدغ واللداغ مارّ
اما پسر بزرگ ملک بعلو همت بجیحی بلند آوازه گشته ست مصرع یخاطب
فی العلی باسم علی ۔ زهی علی که بترکیب بلند او را عین و لام توان یافت
و یا دریا توانگفت همواره بصرف مال چنان مشغول ست که هرگاه سین
دندان بخنده باز نمود بالحقیقت تبدیل و نفق باشد زیرا که آن سین

رسالهٔ رابع اعجاز خسروی ۲۳۷

علامت این فعل مستقبل ست وچون حکایت نفس آن معلی وجواد نیست
مگر اعطی واحد ونون ابرورا پیوسته دراشارت سوی خازن سبک میدارد
تا بدان نون خفیفه آن فعل مستقبل موکد میگردد وهیچگاه درین اشارت
نون ابرورا گرانی ارزانی نداشت که بدان نون ثقیله فعل مستقبل منفعل
فتح تاکید پذیرد شعر ادته القاه علی هذا العمل * حتی استغنی الناس
من تکلف ذلک * اما کیفیت حال کثیر خرد ملک امیر عمرو الحال انست
که پیش ازین در اشنیه قدیم ظالم بوده ودرین وقت بعدل مشهور گشته است
وبسبب عدل عمرش میخواهند اگرچه تیر وکمان او چون الف ونون
ازهی وزهی سخت ودرشت وبخطا ست اما چون درین فعل هم نفس
حکایت میکند در نهایت آن فعل سکونی همی بینیم که نه هرگز اثر فتحی باشد
ونه منفعت کسری حاصل آید وبضم فائده نبود پس فعلی ست که سکون
آنرا ساقط گرداند که دروی حرکتی پیدا آید اگرهمه منفعت کسری باشد
مصرع ازینسه فائده امرنگردد ضائع * چنانکه امر از رمات ارم آید مفید
علت وکسری نماند هنگام غزو آرایش بیشیل انست که درمبارزت پیوسته
زرهی کهنه بدوش افگنده ست واز محل محاریب غائب گوی امر کرده اند

۲۳۹ رساله رابعه اعجاز خسروی

که آن زره شکسته از دوش او چون لام مکسور از امر غایب و در نشو و اگرچه

این کیفیت چون لام الدرع بر زبان آوردن شان بنماید اما نخست بنابر

محرمیت اعلام رفت و یقین است که شعر کیسته فیک هذا الحرف سراً

کما فی رای سراً ای اخری ٭ هذا باب در باب خواجه ابو الفتح در دوازده بلاد

اقلیم کشای احکم بناء الملکه تربیت فرموده است و بر سر بنا حصارش نصب

کرده چون او را در سر آن بنا کسری است و فتحیابی نه دشوارش بنماید

جانب او شهر پیما بود فرمود که تنگ بنا بد و همان نصب را در بنا فتح

دانم مصرع لان ذاک حصاشته الادب ٭ و برای خبر فائده ملتفت نباشد

که خبر در بناها کسرات قلعه بر آرد که زبان کنکاش جهت گنبد آسمان را

باز کند بعد از آن بینی که از آسمان چه فتحیاب پیدا آید مصرع ملامته من

صاحب الحکم والامر دائمی از انجا که گستاخ کرده و وفور تفضل مخدوم است

بنابر انبساط آنچه از احوال این جانب معلوم داشت درین سواد که از

عین اعتلال مبنی است مشرح باز نمود اگرچه بقدر امکان حسن ادب

مراعات یافته است معهذا قلم محرف کاتب که به تحریف معانی بدیع معروف است

و نص یحرفون الکلم عن مواضعه گوی در شان او اگر جایی در لفظی یا حرفی از طریق

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

دیانت منحرف گشته باشد بر کرم خاص که مضارع افعال صدور ماضیه بست اعجاز

بست شعر تباالاتؤاخذنا ایا کنز افضال منه و تسهیل اقبال الاعلی نقص احوال

هنگام تحریر در شمار ماه محرم او تمام نگاه داشته شد و تاریخ تمام از تصریف

بی نحو معلوم فرماید هم یعنی از هم هفت و سالش هفصد بست و شانزده

صرف الدعا باول المکتوبات تسلیمات بخدمت اصحاب الطرف عبودیت

ادب صرف کرده شد اصحاب انجانب خدمتهای ماضی و مستقبل و حال او

الادعیة العلا صرف عمره فی الافادة لازال صدره مصدر العلم مشائخ

افعاله فی العبادة فتح باب الفضل علیه تولد الحال من خلقه سادات نسب

السود ونصب من اصله الفتح له باب العلی ملوک فتح بیده علی العبادة

لازم الفتح رای وزارته نصب الفتح علی تا تحریره عموم کسر جمع اعداء جعل

حدود الاموات علما جعل عین علمه عین الغفران فتح الله علیه مصادر الرحمة

مشائخ جری فی جمع الاولیاء و یمکن فی الخلد بقصره سادات ما نام اسمه الحسن

حسنة الله نفعل حسن ملوک فتح خزاین الافضال علیه ادرک الفضل

کتبه حفظ یوم الحساب من الکسر دخل نقطه فی حروف التحریر عموم بنی بنیه فی الجان

وضم الغفران علی روحه العکس منعم اعربت آیة العذاب له جعل نقیفا بلی السم

وسکن فی مصادر النار المتشعبة متصوف مبنی مع بلغم فی فی الجحیم لیشق لبلبة

لبلبة تشبیه بزید عذابه الفعل یزید یا لصمد عنه من کتابه بلوک حشر فی حجج

الفراغتة صار ماخوذا مع المتحرسین کتبه حذف عنه حرف التحریر خلد موضوعا

علی النار عموم عذب بفعل الغابر فتح علیه باب الدرک مصرع – نامه

در نحو وهمان نسبت نیز مه عنوان این عریضه که بالث لام

اخلاص محلی ست در مجلس مولانا علاء الملة والدین خال انسب علم علاه

خالدا مفتوح باد بتحمید الحمد لحرب الکتاب الله ذو ی الفضل العظیم نظم

صدر افضل علاء دین توئی ۰ کنت بالفضل عین دانا ۰ نام تو مشهور

هر نام ست ۰ کجا فوق کل اسماء ۰ تا اهل فضل در رفع سخن اسم یار

را مبتدا سازند و اصحاب خبر صحیفه عبارات را بنعت رسول محلی کنند کا

علم که رافع اسم و ناصب خبر ست در ضمیر مولانا ء امام همام علاء الملة والد

لسان المتقدمین سناد المحدثین افاضل الزمان مفتاح العلوم بالمعانی

والبیان مجمع الفضل والادب افضل العجم والعرب مع سائر اوصافه العلیه

مضمر غم باد نوائب حوادث که همواره لا ینصرف انداز ان نظم امور

وبیت معمور منصرف مصرع بیننا من کل خلق افضل ۰ مادح قدیم جامعه که

رساله رائعة الاعجاز خسرو

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

در تاکید مدائح خاص عماد هر کلمه‌ست قامت خدمت را منون میکند
و صحیفهٔ گل اخلاص را بر کف نهاده اعراب میکند و کیفیت حال بر
تقریر میرساند که ازینطرف لفضل و افر علیم اعزه و احبا باتفاق
جمع اند و جماعت مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات سلامت
جمع اعدا و حساد مکسر مرادات از عنایت غیب متواتر و متوالی
نصب علی الحال مصرع احمد الله علی هذا الحال + اما اشتیاق مشاهدهٔ
خاص روح را که همواره در جوف سکونی داشت چون جسد بی سکون
گردانیده‌ست و کبد از درون کسر یافته و اوقات از تمنی و ترجی
و لعل در گفتن اسم و جستن خبر میگذرد و قامت کاتب از داغ فراق
چون لام فی مکسور گشته شعر الله اجلسنا لدیک بفضله + کالاسم
تحت علی لدی الترکیب + مکاتبهٔ خاص که معانی مفصل و مبانی مکمل
انموذج لطائف زمخشری و اسلوب زواهر از هر بیت رسیده
ازان نسخهٔ ضریری عبارت را مصباحی و علوم را مفتاحی حاصل آمده
هر کلمه ازان شعر در کام هر ادوا ادلذت + فی الذوق کثمرة الغراب
در ترکیب انحروف معنوی باز دیده که جز علما و فضلا و ملوک و صدور

رساله رابعه اعجاز خسروی

وخواص عوام این جانب لشرح وبیان واضح گردانیده شود بران بنا
عرضه می افتد که درینوقت مولانا حمید الدین محمود چون نام خویش
بمحمدت موصوف گشته ست چنانکه هر صفتی که او را میکنند همچو او ستوده
می آید وقضیه الصفت کالموصوف تجلی ورحق او درست میگردد شعر
طوبی لموصوف تجلی وصفه * بجمال فطرته وحسن وجوده * ومولانا
عمدة الدین عمر که از فتح ناشایست هموار عینش مضموم ست ومولانا
کریم الدین که بسبب علت درونی مدام رامی او مکسور آنکه پیش ازین
بینهما تباعدی بود بران نوع که میان فعل وتنوین اکنون ملازمتی شده
ست که میان اسم وحرف جاره باشد وآنکه هر دو در ذکر یکدیگر حاشا وکلا
گفتندی درینوقت آن کلا بحلا بدل شده ست بران نهج که هر کسی که
هر دو را درحالة رفع ونصب وجر یکجا می بیند همین میگوید که جاءنی کلاهما
ورایت کلیهما ومررت بکلیهما ومومنان که درجمع ایشان سلامتی هست
برین خوش اند که راستی میان دو کس نشان رفعت باشد چنانکه علامت
رفعی در تثنیه الف اما کژمزاجان میخواهند که میان هر دو جری ونصبی انگیزند
وراستی الف بیاء کژی بدل شود شعر لا یرحم الرحمن من هو مبدل

الفت النشاة مندرج باعوجاج البار به ذات مولانا سعدالدین ازینکه بانواع
فضل و کرم علم گشته است فضلاء و شعرا اقوال و افعال و اوصاف و اخبار
او را چهار نوع کرده اند و در مجلس محفل بیان آن میکنند که اگر با اسم
فضل و علمش موصوف میگردانند میگویند که سعد فاضل و سعد عالم
و بدین جمله اسمیه اسم و خبر او را درجه رفع میدهند و اگر ذکر افعال او
می افتد همین میگویند که جا سعد و سعی و ساده و بدین جمله فعلیه اسم
سعد مرفوع میشود و اگر سخن در ظرف و لوازم آن میرود ذکرش برین
جمله کنند که سعد فی البیت و سعد فی الرباعی و بدین جمله ظرفیه بیت را
جر منفعتی حاصل می آید و رباعی او را نیز محل جری منظر میگردد و چون
اهل معانی طریق ظرف او دریافته اند با آواز ثنا و مدحت در می آیند
و همین میگویند که ان تکرمنا نمدحک و بدین جمله شرطیه فعل مستقبل او را
که از کرم مستحق است جزما واجب میگردانند و از طریق مدح حکایت
نفس او خبر با نهایت سکون باز مینمایند مدح و ستفیدناک الشرط جمله هم
دیگر جمله هم گردانیده می آید که خواجه افضل با جمع افاضل در جمع سلامت
ملک الذاکرین که آن جمع تذکیر است حاضر میشود و چون او از جمله فضلا

رساله در لغز اعجاز خسروی

۲۴۵ رساله رابعه اعجاز خسروی

زبان ست اسبب او ملک المذکرین هر لطیفه که تعلق بعبارت و براعت دارد در
تقریر می آرد شعر و نحوه از کتاب مفصل + کما قلت من ریخ کلام +
زبان تذکیر طرف دیگر جماعت عمائم و حرایر که انکساری دارند بجانب مواعظ
و نصایح حاضر میشوند و جواری هندیه مانند تا رهنه ات دنبال آن عورات محل
نصب یافته و در حالت نصبی جری میرانند تا جمع سفها که خود را در وزن با فضلا
و علما برابر می بینند از جر ذیل آن مخدرات متحیر باشند و جمع محجابت را نیز
در محل جر نصب کرده که متصرف نشوند میان این مستورات شمس خاتون مطهره
می آید او را اتهام کردند که چون شمس مونثی ست بسماع معروف در تذکیرش
دخل دادن خطا بود زیرا که فعل تانیث از لوازم اوست و او بسماع منهم
بی آنکه از و علامت تانیثی معاینه شود از جمع تذکیرش بیرون برند و این
بشارت ملک المذکرین بود تا اسم اشارتی که میان هذه و هذا باشد فرموده
گرد مصرع و لا الکوثت ... الکوثت اناثی + و اگر از حال متعلمان دیگر بیانی
کرده شود بیشتری از انجا که تعلم بروزن تکلف ست ایشان از جمله تعلم بوزنی
بسند کرده اند شعر باب تفعل اند لو گوی که هیچ لفظ + نامذ شان بیرون که تکلف
ورد نبوده + صدر ... حبیب شمر اللّه که بطرف زمانی و مکانی مشهور نه و بزرگان

برای ظرف شان نصب کرده هرجا که جمعی سلامت دیدند اگر از تذکیر سخن گویند
محل آن دارند اما در جمع علما و فقها فکر تذکیر نتوانند کرد مصرع زیرا که خطاست
ذکر تذکیر آنجا به بعضی خود جماعت امارد اند به تهمت تانیث ماخوذ و از سلامت
بعید و هر که در جماعت آن امردان در آمد از خم زبان اهل ادب بر وقت
از وقت من ساکن را صله بیش می آرند و حرکت میدهند و میگویند مصرع
مَنِ الَّذِي يَاخُذُهُ مِنَّا صِلَةٌ میدانند که در تحریک کسر من لازم میشود
به لاغ میگویند که اَلسَّاکِنُ اِذَا حُرِّکَ حُرِّکَ بِالْکَسْرِ هو سته سکون من بالجزم بوده
هیچ جا شرط من فی خرابه در یوقت اگر داعی بدیشان میگویند که سکون من
بالجزم بود هرجا که شرط من گذارند آخر من فلانم در حرکت من میکوشند و
میگویند مَنِ الْفُلَانِ ازین سخن قامت من چون نون من از سکون
بکسر میل میکند اگرچه نزدیک من هم جوابی هست اما بعد ازین مصلحت در آن
می بینم که حالی جواب استقبال را چون فعل مستقبل که بعد از من شرطیه باشد
با نهایت سکون نگاه داریم و بجای صالح صرف کنیم شعر وَالنِّعَمُ يَفْعَلُ مُسْتَفَادٍ
كَاَهْلِ الطَّبْعِ يَكْثُرُ فِي الْبِلَادِ + مولانا ابوبکر خود در دل علتی گران دارد که
هیچگاه از وای خالی نیست چنانکه اگر در مقام رفعت است از سرو امیکند م

واگر جایی نصب شد نیز ولش میان وامی میباشد اما هرگاه جریش حاصل آمد وی
بآخر رسید اصحاب او بیچ دیگراند که هم بدین علت گرد آمده معلول مانده اند و چون
البته از اضافت قرینی خالی نباشد فضلا ایشان را باسما ستّه مضافه تعریفی
وضع کرده اند اما با چنین ورنه معلول یک هنر دارند آنکه هرکه بدیشان مضاف الیه
شد عاقبت فائده جری یافت نقش قاضی نیز بسیار فرو خوانده ام و معلول کرده که
هیچ وقت بر یک حال نمیباشد البته وقتی متحرک ست و وقتی ساکن او را در معنی محل مواخذه
نیست زیرا آنروز که قاضی از مصدر قضا مشتق شد مصرع علیه تکتب هذا السکون
والحرکة مادام که قاضی بحیله معرفت محل ست اگر بروی جری میرود ساکن است
اگر رفع محلی دارد نیز ساکن ست ولیکن هرگاه در محلی نصب شد متحرک میگردد
و آن بنا برآنست که علما و فضلا در آن محل حرکتش میدهند و هر که را حرکت دهند و
تحرکی در وی ظاهر نگردد مصرع کانه عند النهی تحت الرحی ٭ واگر قاضی جایی
عمل یافت تعریفی ندارد هر جا که محل نصب خود دید علتی اصلی خود را پیدا کرد
و علتی دیگر با آن یار گرد و سکونش بحرکت بدل گشت و از قرار برفت
وده وداع مانده و علامت تنوین بر سر علت خود مظهر گردانید تا آنزمان
که جری و رفعیش حاصل آمد چون حاصل شد مصرع ترک علت گرفت

رساله رابعه اعجاز خسروی

و گشت صحیح دیگر شهر می افتد که مولانا عز الدین السجاوندی که در علم نحو سیبویه ثانی است
پنج پسر دارد هر پنج مفعول پسر مهتر که صفی میگویند ورنه او علتی ست لازم که اگر
کسرات ست لام صلاح از و ساقط شده و بدل لام شفقتی بر علت نهاده او مسلم
همواره در صحبت مردی او بباشد صاحب نام که فاعل است او و معرفت او بمفعول له
شده زیرا هر جانب که سیر و خلقی میگویند که مصرع انظر فوا اذا جبار صاحب صفا
پسر دیگر که اسمش موجود ست در رویش بنماید که مفعول ست از خود
بمفعول مطلق معروف شده ست زیرا هر که او را می بیند همین میگوید که
مصرع الا تموجود اغیر مکث بیکا + پسر دیگرش که زید نام ست او را بمفعول له
علم کرده اند زیرا هر فاعل که در خانه او در سیر و د همین میگویند که مصرع فی الدار
دخلت ضرب زید + پسر دیگرش که جمعه نام است هیچ زمانی از ظرف زمانی خالی نباشد
او بمفعول فیه معروف شده ست زیرا بیشتری از متعلمان میگویند که مصرع
جامعت جمعة جاریة فی بیته + اما پسر پنجم که خیرش میخوانند اگرچه او نیز مفعول است
چون قدری نشان بهی دارد او را بمفعول به معرفت داده اند زیرا اگر کسی
بدو پیوست بروی وقوع فعلی بباشد و هر که بر و میگذرد همین میگویند که مصرع
مرارا فی الخلا جامعت خیرا + برادرزاده نیز دارد معاهر نام اگرچه در وزن

فاعل مینماید اما مفعول است که البته فاعل کم نام میطلبد و زیر مجهولی

باشد و کسانیکه ازین خیال علم دارند با تمام مفعول مالم یسم فاعله در زبان

گرفته اند عین میگویند که مع یجامع عامر بیتاً فبیتاً ۞ همه جا بطریق

فاعل رفعت خود با ظهار میرسانند و مفعولی را که فرو تر از وی میباشد

دراهمه جای میکنند نصب ۞ همه را علم است که اهل علم مصابیح دین اند

و مدام جمعیت لازم جمیع ایشان باد و در جهان جمعی که لا نظیر لهم فی الآحاد

عجب حال آن سفاهیلم که خود را چگونه در وزن با آن مصابیح دین

برابری نهند بلکه بعضی متعلمان بجا صل ایشان اند و بعضی محل متعلمان

ل مقدم میدارند مصرع کتقدیم مفعول علی راس فاعل ۞ آن کبیر

زید نام دارد دعوی تمیز میکند و نفس خود را در محل تمیز نصب کرده و

بدان خوش گشته اصحاب تمیز نیز میگویند که طاب زید نفساً اما در مفعولیست

ریش و برادران بغایت بی تمیز افتاده است که هیچ میان خیر و شر

تمیز نمی تواند کرد نظم ما تا که خدای بخشد ان تمیز ش ۞ کو باز آید بخود در فعلی

ما دوست ۞ ما درین حال خبر شنیده ایم که انچه خبر است همه از ایشان

معلوم میشود و ایشان می پندارند که ما را خبر خیر است اولاد مولانا صلاح الدین

[illegible]

۲۴۹

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسرو

۵۲ قوله مفعول الخ مفعول ما لم یسم فاعله کسی که [illegible] شود فاعل او ۱۲

۵۳ قوله یجامع الخ جمع کرده میشود عامر خانه بخانه ۱۲

۵۴ قوله لا نظیر الخ نیست نظیر برای او در آحاد ۱۲

۵۵ قوله کتقدیم الخ چنانکه مقدم داشتن مفعول بر سر فاعل ۱۲

۵۶ قوله طاب الخ خوش شد زید از روی ذات و نفس تمیز افتاده ۱۲

نیز کسر نفیٔ جمع از آنها اند که کسی خون ایشان مباح و خلها الا الف کرد
لا اند و لا وحید الدین وحد که مستثنی است و پیوسته الف قلم و نون و
حرف ان از راستی و دستی فی تاکید تمام ناصب اسم و رافع خبر شده اگر
الف قلم و نون دوات دیگران نیز از ترکیبی خالی نیست اما چون اهل علم از
نالان اند آن الف و نون را ان توان خواند که فعل ماضی است از
و آن الناس تجمعهم کل یوم بلکه ایشان با ستفهام همگویند که ما از انها
و نالان اند هر دو ان از ایشان هر روز ۱۲
که کسی چون ما نیست و نزدیک جمله فضلا او با خبر ما هست اما چون ما خبر ایشان
کرده اسم ما زائده مانند مصرع بصورت مسجل بمعنی معطل و جماعتی نکره
که ایشان را الف و لام لت بر سر میانند تا معرفتی یابند هر یک از
مانند عصا یای مقصور را بغیر جواز ممدود کرده چنانکه اگر بر رفعی دهیم یا
راثیم یا در محلی نصب کنیم او همچنان ساکن که در وی هیچ اثری نمیباشد یا رکیک
ممدود ایشان را بر فنا مقصور باید مصرع تا شود فعل شان بغیری نرسد
آل مر چون الف لام تعریف موجب معرفه باشد و هر که آن ندارد کوی نکره است
نا معرفت و هر که آل قلب است پنداری که لا و تا نفیه شده او را الا زد و الا انکه
ستنشای از وی پیدا شود که رفت او نفی بالا را نصب کند ذکر جماعتی که بالا رفت

کمر اند اهل شکسته کنند اگر چه
ایشان را ۱۲ برای وحید لفظ او
مشتق و مراد وحد لفظ مستثنی و لطف
اینکه لفظ قلم پیوسته است و مراد قلم
لفظ دوات و مراد حرف الف و نون
و برای راستی لفظ و دستی و مراد
ناصب لفظ رافع و مراد از فضلا لفظ
او با محقق و مراد صورت لفظ
لطفا اینکه در لفظ ادب حرف

ایشان بدان سبب تا کم سیمانند که میان ایشان نیز شناسائی هست که اگر آن
شناسای از ایشان چون لفظ از الابرون آید مصرع لا ینظر من کل هم الا الا
خطاب و اگر از حال جماعت ملوک و حشم چیزی مطلوب باشد بر جماعت
که میان ایشان اسب مفرده اند اگر دانند که پیش قصر اعلی جمع شوند تا ایشان را
بمحل نصب کنند و هر مفرد که منادا است چون محل رفعت خویش دیده آ
در زمان در آن مکان حاضر شده باز از مفرد منادا هر که مضاف با اسم
معرفی چنانکه عبد فلان یا ابن عمر یا اخ زید یا غلام بکر او را هر جا که هست
نصب میکنند و اگر مفرد نیست که اضافت بکسی ندارد و او را نیز تعریفی
حاصل می آید و نکره مجهول نمیماند بیت منادای که شد مفرد بمعنی و چه
نسبت گر بود مرفوع و معروف به جماعتی رماة تیر انداز آن را نیز که ایشان را
معرفتی نیست کمانها نون شکل با دو کمان چو به تیر بر داشته گوئی نکره
منون اند و می لافند که دو تیر باد و فتح است بر نون کمان مانند یا جمله
در دیوان عارض جمع شده بودند بیشتری عجمی مزاج خود را بکاف فصیح ساخت
مانند عجمه که معرب گردد و بجای گاف جیم میگفتند ایشان را امر کردند که از هر
هر یکی در جواب امر نبری بی علتی پیش رفتند و تیرها چون الف امر که الف

۲۵۱
رساله رابعه اعجاز خسرو

لفظ معروف معلوم بعض است
و برای رماة لفظ تیرانداز
و برای کمان لفظ تیر و کمان
بر شکل نون و هم معرفه لفظ نکره
و برای نون لفظ منون
دیوان لفظ عارض بمعنی عجمی و برای
عجمی لفظ عجم و هم عجمه لفظ معرب و برای
حرف گاف حرف جیم مبدل مثل
گز و جز و تیر بصورت الف
و الف امر الف
و صلت

مصرع همیکردند وصل و می فگندند شک نیست که تیر را بد و نسبت بالف وصل تشبیه میتوان کرد یکی آنکه الف وصل را می افگنند و تیر را نیز و دوم آنکه تیر با وصل نسبتی دارد و با الف قطع نیز بالقطع مانند توان کرد بنا بر آنکه نسبت قطع هر دو مشترک است الغرض آنهمه تیراندازان که کمانها سبک چون نون خفیف برای تاکید فعل مستقبل مانند فعل مستقبل پیش داشته بودند الف تیر ایشان موجب اشباع ایشان گشت و بحصول غرض بدو پیوستند مگر پیری شکسته قامت که معنی راستی و درستیش در قد نمانده بود و نون منحنی شده بود ضعفا مضاف کردند و از اجماعت چون نون جمع عند الاضافت ساقط شد اما ورای رواشت آنرا گفتند که مضاعفت است نظم فانه استظهر فی الحال کاللفظ فی الترکیب بالتاکید احوال دیگر اینست که روزی در جمع صدور انجا که داعی را در وزن با قاضی برابر میکردند و جمع داعی با جمع قاضی یکسان بخدمت اقضی القضاة صدر الملة مصدر نشسته بودم و ذکر مجلس علائی در افتاد و داعی در مدح مبالغتی مینمود و میگفت که چشم مولانا علاء الدین از علو همت علی الدوام چون عین علا مفتوح است و جمله اهل معانی برین اند که هر چند زیر عین علا در آید لاست اما چون آن علا هر جا که هست جری میرانند

لطف اینکه لفظ تیر و وصل ...

ضعفا لفظ ضعف ...

بعضی طائفه کم تحصیل خطائی میگفتند که تا آن علا را بعلا رجاره تشبیه کرده هم
داعی از طریق شدت جری مع التشدید بر ایشان راند و گفت که علا ممدود را
بعلی مقصور تشبیه کردن از قضیهٔ ادب بغایتی بعید است که اسم از حرف علا
که باسم بلند با علی علیین پا دراز میکند او را با علی جاره چه نسبت بلکه ازین علا
تا آن علا چندان تفاوت است که از الف بالا تا پایان یا با آنکه نقب آن
علا که بر صحائف روزگار ممدود خواهد ماند بر علی که جاره است مقصور شود و
این حرف نیز استعلا تقاضا کند مصرع کشتیل علی راس الامه و آنکه
اتهام جرش میکنند دران نیز نقصے لازم می آید زیرا که البته جرا و برا سے
منفعت کسی است که فروتر از وست تا آن نفع گیرنده لیلاً و نهاراً دعا او
بهرین جمله میسر آید نظم جولان علا را تا علا مرکب عزه با دوام بعیدی لعلی
لفظ رکوب دیگر نموده می آید که خواجه عزیز مصری که از عدن نحو عرب
داشت از طائفه که سوی یمن دلیل شده بودند عطف کرد و عنان حکمت
ازینجانب معطوف گردانیده و با جزم در محل سکون پی آنکه در راه وقفه
افتادش در رسیده و ماند و او عطف که جمع تقاضا کند با اعزه و اصحاب
اینجانب مجتمع شد و دیدیم که حالش بدل گشته است و آنکه پیش ازین

۲۵۳

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

۲۵۴ رساله رابعه اعجاز خسرو

چیستید اوا زجیلی شاخ بدل الکل من الکل بود چنان هرکه در روی سپید
سنگفت رایت عزیزا جبلهٔ جبل فامست درینوقت ازبسکه و بدون پیرت
خالی مانده است هرکه وی بیندش میگوید که رایت عزیزا شوید نظم
که نمانده است از و بجای نگره بدل الاشتمال بالجبل و سبب بدل شدن
حال او آنست که درین سفر مبلغ مالش چون لام امر غائب در کسر افتاد
و آنکه صاحب المال بود و اضافت معنوی مال باضمار لام داشت
درینوقت خاتم سیم فضه هم ندارد که اضافی باشد باضمار من اعنی خاتم من
فضة و مانند اضافت لفظی که محلی باشد بالالف و اللام الف و لام
مال در سرش پیچیده است فالمقصود مال رفته است و میل مانده و بر
مثل او که در میل مال کرده است آن فعل ماضی میل مال شده است و در
ضمیرش متمکن گشته و بامل قلبش گرفتار گردانیده چون او صد بیست ع بسان
سین استفعال خندان وی و جوینده براعمال او اعتماد کلی است که آن خنده
بعد از ان سینی شود و علامت برای فعل مستقبل و آن فعل مستقبل اینست که
مصرع ستحصل عن قریب عنده اضعاف مافاته از احوال انعطف انچه
مسطور بود و علم داده شد بعد ازین خبرهای بنده نیز مصرع علیه ابراب التحقیق

یکتب مایکون بمجلس علائی ہمہ ہمہ الطرف من المبتدی الی المنتهی ارسال
فرمایند تا اسم حرف والتفاقی که بضمیر مجرور متصل است مرفوع و منفصل گردد
شعر اِنْ شَاءَ رَبٌّ یُعْرِبُ الْاِنْسَانَ ٭ وَمَعَانِیًا اَعْطَاهُمُ وَبَیَانَا ٭ اَلْاَرْفَعُ
الدُّعَاءُ فِی الْاِبْتِدَاءِ شعار ماه رجب بر حاشیهٔ حال و تاریخ سال در نصف آخر
المرفوع تحریر افتاد مصرع یعنی که ز سه هشت و سنه هفتصد و نه ٭ تسلیمات اعزه
و احبار انطرف سلامی باستغراق جنس رفع کردند بندگی احباب و اصحاب
و اقارب و اجانب آن جانب عبودیت بر عبودیت ضم کرده شد الا و عبید
علما و فضلا بَقِیَ فِی اِعْرَابِ الْفَضْلِ وَالْعِلْمِ اَعْرَبَ الْعَلِیْمُ مَنْ سَبَقَ تَعَالَمُهُ سُلِّمَ
جمع تکسیر جُعِلَ ضَمِیْرُهُ ظَرْفَ الْمَعَانِیْ عَلَیْهِ الْفَضْلُ الْمُکَمَّلُ شُیُوْخٌ جُعِلَ مَوْصُوْفًا
لِصِفَةِ الصَّفَا عَلَّمَهُ الْعَلَّامُ مُعَرَّفَةٌ سَادَاتٌ لَا یَنْصَرِفُ سَنَدٌ وَصِفَتُ اَحْمَدُهُمُ الْمُصَغَّرُ
حُسَیْنٌ رَفَعَ مَکَانًا عَلِیًّا مُلُوْکٌ نُصِبَ عَلَیْهِ الْمُلُوْکُ نَصْبًا عَلَی التَّعْظِیْمِ صَارَ عِلْمُهُ
بِالثَّبَاتِ لَا یَنْصَرِفُ اَلْکِسَاءُ عَنْ بَابِهِ کَقُبَّةٍ نُصِبَ عَلَی الْمَنْصَبِ الْعَلِیِّ النَّصْبُ
فَلَمَّا اَبَدًا اَعْمُوْصٌ بَقِیَ بِهِ لَا عَنِ الْکِرَامِ خُصَّ بِفَضْلِ التَّثْلِیْثِ عَلَمًا خُصَّ وَجْهُهُ
بِالْفَضْلِ الْمُکَمَّلِ رَفَعَ دَرَجَاتِهِ بِالْعِلْمِ شُیُوْخٌ رَفَعَ مَحَلَّهُ بِالتَّقْوٰی ضَاءَ مِصْبَاحُ الْمَنْعَقِدِ
فِیْ خَلْوَتِهِ سَادَاتٌ فَضْلُ الْعَلِیْمِ عَلٰی رُوْحِهِ نَحْوُ فَضْلِ الْعَلِیِّ اِلَیْهِ مُلُوْکٌ جَرَّهُ الْمُلْکُ

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

الی القصر تقع تحلا فیها العکس متهم کشنباه با تدریس حرفت آسیت
علی لسانه وریش حرفت علیه بتعلیه مصروف تمخ ردحمه تقبل حال تسدید لغین
یکذب النسبته وآهم مشترک التحیر بالرقص تشنیع کسر حجب شنوند وسقوط علیه
حال انتصب کتبه رفع خبره علی الحقیر اضیفت جمع اللغته الیه عوص اعجب
بالموت حاجزا قوته فاجلا تبدیل ذاته للمیت متهم درس احمد لیتبه رفعا لیضا
الی اہل سقر مصروف تحیر الی الدرک لیتو خلوته مستبد احرف بکذب اذا
تزیده العذاب تشنیع تحیره کراه الی النار صار محجور ا الی مالک الدرکات
کتبه بعث من جدیته عاصیا وحل فی حرف المتقین عوصم احرف تقع علی
تنصرف عن الغفران عرض سوم در مکتوبات وعظ و نصایح وجز آن
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود غیاث الدین احمد نامه با
یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نور و قران
باسم نور الدین نامه باسم فرزند خود غیاث الدین احمد
ع نامه احمدیه نسبت مخلف عنوان این پند نامه که ابر
نصیحت بار فرزند اعز عین الاعزه غیاث الدین احمد فاض سینه
شرائع محمد بار کشاید تحمید الحمد لمنبه الغافلین هو موقظ النیام

شعر سلمت علی عیشی بنت به اعتصامی ٭ فی الوعظ له قولی نبذة الی اللبیث ٭
دامت معه الدولة والعزة من وعظ ٭ کالعین مع العارض العین ...
تا نون میمون نصیحت بال درجه سعادت باشد و نقطه روشن موعظت
انجم فلک هدایت ازوی فرزند سعید قرة العین غیاث الدین احمد عین
عطفه هواخواهان باد داروی تلخ پند از صدمت دهان شفقتان در کام جان
حلوای شیرین خوش مذاق عیش بر کران نظم بدان آنچه که است
راست بوییش ٭ چنان چون طفل را در تب تا شیر ٭ پدر مهربان خسرو
ندیم سلامی که بران فرق فرخ از جواهر مهر نثار آرد و تحیتی که بران پیشانی
خجسته نعلچه عین عزت بندد با تحفت اشفاق و هدایا اشواق میرساند
در نگین دل آن جگر گوشه مینگارد که چون پدران را تعویذ نصیحت
در گردن اولاد تعلیق کردن از فرائض است بران بنا این صحیفه شفقت
که تذکره متاع سعادت است ارسال افتاد تا بحکم آن خط نفائس
کارآمده از خازن توفیق طلب نماید نظم اعطاک ربک من خزائن
رنده ٭ ماکنت تطلب من صنوف مواهب ٭ اینست نصیحت
اینک بشنو ٭ قال الله المعبود ما خلقت الجن و الانس

امی لفظ امت و امت و امی
تجنیس مطرف و لفظ تب تا شیر
و برای طفل لفظ پدر و مهر پدر
لفظ مهربان و برای سلام لفظ تحیت
و برای فرق لفظ پیشانی و برای
فرخ لفظ خجسته و لطف ...
عین بعزت و برای تحف لفظ
هدایا و برای نگین لفظ تعویذ
و اشفاق و اشواق تجنیس مطرف
و برای دل لفظ جگر و گوشه در
گوشه و مهر گوش لفظ گردن و برای
تعویذ لفظ تعلیق و برای جگر گوشه
لفظ پدر و اولاد و گردن و گردن
تجنیس خط و برای صحیفه لفظ
تذکره و خط و برای متاع لفظ
خازن و برای نفائس لفظ
صنوف و برای طلب لفظ
تطلب و برای اعطا لفظ مواهب
و برای معبود لفظ خلقت و
میمون و برای جن لفظ انس

الا لیعبدون ازین سهر رشته معلوم میشود که مردم را با جان بجهت آن
بربسته اند که هیچگاه از بندگی گردن نه پیچد و اگر عیاذاً بالله بقوت شیطنت
این قید عبودیت که سبب نجات اوست بگسلد و اثق گردد اگر همه
بر آسمان پا بلند کند راه گیران عنانش بگیرند و بزنجیر داران عذاب سپارند
و این ندا در دهند که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه چون حال اینست آن
فرزندان را از انجا که در سلک آدمیت منسلک است باید که تن کلین پا در رکوع
و سجود بر در خدای حلقه آهنین سازد چنانکه به نیروی پنجه شیطان خم نخورد
نظم با تار عشق سلسله جنبند شاطران ۞ آویزشی دهند بزلفین آن دو تار
وچون همه روی زمین سیل فساد گرفته است دامن تنزه ازین خاک
ملوث بر چیده دارد تا شبهه آلودگی دامن مانع نماز و صلاحیت نماز
نگردد و هر که بر بساط نشاط و لهو زانو زد قدم عزیمتش چنان بخسپد که هیچگاه
اثر بیداری بخواب نه بیند پس آن بهتر که پیش از نشستن از سر آن برخیزد
مصرع تا خواب قدم بسر سرایت نکند ۞ چون در شارع گام زدن
کار مست قدمان لشکر خیر است مستی و شهوت و خواب از سر دور باید کرد
تا پای استقامت نه بیند نظم چه نه بیند که بناچار در افتد سر مست ۞

و برای خم لفظ سلسله و تار و شاطر و آویزش و زلفین و بهر زلفین لفظ دو تا و برای زمین لفظ خاک و برای لفظ ملوث و آلودگی و بساط و نشاط تجنیس ناقص و برای زانو لفظ قدم و برای لفظ خواب و خسپید و برای پس لفظ پیش و برای نشستن لفظ خیزد و لفظ سر در سرایت و برای گام لفظ قدم و برای مستی لفظ...

اندران راه که شیطان بکمین کالاست ❁ چون دل مومن عرش خداست
کجا روا بود که عرش الله را غرق شراب گرداند نظم طوفان می که از وی
موج بلا بزاید ❁ چون عرش غرق گردد مردم کجا برآید هر که از آسیب شیطان
نفریده در هزاہل خرابات سرنگونسار افتاد یقین است که رویش ازان
خلاب تیره سیاه گردد ور خساره که بدان گلگونه ابلیس آراسته شد جز
بسرچشمه عفو الهی شسته نشود و آن سرچشمه در نیابند مگر پاکانی که دست
ازآلایش آب سیاه وگل تیره وجود بگریه ندامت شسته باشند و از انوار
الوضوء نور علی نور سپید ابد گشته ناچار جوینده سپید روی را روی ایشان
باید آورد تا سوی آن چشمه راه نمایند پس جوینده صادق باشد هر آئینه
که مانند آب از سر قدم سازد و سپید و تا بدان سرچشمه رسد و چون رسید
هر آئینه که بیک موج آنهمه لوث او پاکی پذیرد و همچون ایشان سپید رو
گردد اگر آن عزیز سپید روی لاابالی خواهد از میامن صحبت ایشان دو رباشد
تا از خاک سیاه هم بآن سپید رویان که از زمرهٔ غرة المحجلین اند سر بردارد
آری آبی که با شیر آمیزد بنرخ شیر فروخته شود و کذا بالعکس شعر زلال سحاب
فی وحل کریه ❁ تا نتنه فیه و لونه ❁ گوهر چو دخود را که در سلک صحبت

۲۵۹

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی

در چشمه وسوی نیز مناسب
چشمه و دم و مادر نمایند
و برای ماکه در مانند است
مناسب آب است و برای
راه و قدم لفظ رو و برای
رسد لفظ رسید و برای
چشم لفظ آئینه و برای
دیهر چشمه لفظ موج و برای
لوث لفظ پاکی و برای
سپید لفظ رو و برای
گرد و در گرد و است لفظ خاک

هرکه درخواهد کشید اگر داند که عرق پاک دارد آن سررشته را از دست نگذارد
که البته جوهری شریف دران منتظم خواهد بود شعر عروق ذوی الاصالة بالتجلت
تجلت مثل اسماط اللآلی ؛ و اگر بیند که بدرگ است بارگران خود را
بدان ریسمان خام بر نه بندد مصرع زیراکه تاب نارد و ناچار بگسلد ؛
طریق صدق و صفا گیر و نه رسم ریو و ریا که اگر صفار ا بر ریا ترقلب طمع
کنند بیت دینار سیمین بود زراندود ؛ نامش دینار و قیمتش دانگ ؛
فراست مردم را در درونه مردم دیگر دست رس تا بجا یست که شقه
دل پشت رو میکند مصرع کما بدا من حجاب السر سرا ؛ نوری که
در وجود صافی محتجب بود اگرچه فرو پوشند چون چراغ از پس منجنیق
روشن نماید و زرقی که در لباس صفا مستور دارند آن هم پوشیده نماند
و چون شراب در آبگینه از دور دیده شود بیت اشان ما حجب
ما فی الزجاج و ما ؛ فی الناس من طیب الاخلاق او خبث ؛ چون
چنین ست در نمودار صفا فراج آب باید گرفت که از درون و بیرون یکسان
باشد نه نمونه آیینه از بیرون صافی و از درون تیره و صف صفوت در قلب
بمثابتی بباید که اگر ذره غبار در ته آن صفا باشد چون بین در زیر آب صافی

روشن بتوان دید چنانکه آن غبار در خون دل بجدی بسته شده گرد

که نشان روی روی نماید بیت زنهار که صفوتی نه بینی ؛ لو تصنع المراة

من طین ؛ حدت خشم را در خویشتن برانگونه فرو باید خورد که مشعبد تیغ و خنجر را

فرو می برد تا چنانکه مشعبد را از ان آلت جراحت بهره راحت حاصل

می آید متحمل را از اشارت چشم نعمت عفو خدای روزی گردد مصرع

والعفو عند النهی من اطیب النعم ؛ اما کسی را که گرمی غصه و غضب در
وعفو نزدیک عقل از پاکیزه تر نعمتهاست ۱۲

خلقت غالب فتاده است و مزاج لطف کم گوی آتشی خاسته است

و ابش در خانه نه نظم خانه چو آتش گرفت و آب نه در صحن و بام ؛ تا نور روی

بهر آب خانه بسوزد تمام ؛ بدخوی و بدخشم را نیز دران مزاج ناخوش

عیب نمیتوان کرد زیرا که هر کس را برای کاری پیدا کرده اند و سرعهد

آن داده ناخن شیر هلالی است از اسد بیرون آمده که جان از تاثیر

ان سفر انجهانی اختیار کند چوب خیزران چون تازیانه خواسته شد

هم از اول دوال دارش آفریدند آزار و گزندی که از خراشنده زاید

مردمک او در غایت لطف و حسن بود نظم در شکم با در خود خار پشت ؛

نرم تر آید ز خز و پرنیان ؛ آنرا که قلم قضا قلب و منعکس مزاج نگاشته است

۲۶۱ رساله رابعه اعجاز خسرو

و برای ناخن لفظ هلال و برای چوب لفظ تازیانه و برای آزار لفظ دوال و برای خراشش لفظ گزند و برای لطف لفظ حسن و برای شکم لفظ پشت و برای خز لفظ پرنیان و برای قلب لفظ منعکس مناسب

دولی خار پشت جانوری است معروف
خزنده که در پشتش خارها باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

نزدیک او نقش معکوس و مقلوب صراط مستقیم است چنانکه هندوان خط
باژگونه خویش راست دانند و خط راست ما را باژگونه خوانند و باز مردم
عاقل در محل عهد امزاج خویش برای نمود از مصلحتی باژگونه کنند ولیکن اگر
هم بران بماند پسندیده نباشد بدان‌سان که خطاط بنا بر قدرت آرایش
خط باژگونه نویسد اما در سطری نظم بی آنکه کند زیر و زبر نامه تمام چو کاتب
سکه قلب را کسی نپذیرد و باز قلم و زبان را جوانمردی نباید آموخت
بلکه تعلم صرفه و امساک باید کرد زیراکه تعلم را در امساک و زبان را در صرفه
زلل کم افتد و همه هر دو در جوانمردی از خطای معصوم نتوانند بود
و بسا کسان که در جوانمردی قلم و زبان را صرفه و امساک نگاه نداشتند
لاجرم هم سر به تیغ بخشیدند و هم زبان بقلم دادند بیت زبان و کلک
ظالم تیغ و تیرنده نخست از سهر او پس سهر غیری. سوخته آتش مرهم پذیرد
اما سوخته دود قلم قابل مرهم نباشد و بریده تیغ آهنین باز پیوند چنانکه
از خون گرم اندام مردم بریده تیغ گوشتین هرگز پیوند نگیرد مصرع چنانکه
در زمس و روی از لعاب دهن چون چنین ست که تیغ زبان را
در محل جراحت قلم باید کرد تا بر غیر بانی زخم نزنند و نوک قلم را در مقام جراحت

سر بباید شکست تا جگری نخراشد نظم آنجا که بکوی همه کس راضی به :. شمشیر خطیب از قلم قاضی به :. زبان او را اگرچه تیز زبان را بیازارد و خاشی تیز زبان تیزکاری دارد چنانکه کارد حرف کاغذ را حک کند و کاغذ تیز حرف کارد را کند نتواند کرد نظم حدّه دا المرکلت بالتعدی :. کلا له شفرة من قطع طرس :. سوزنده و گرم مزاج اگر همه فرزند عزیز است از خود را چنان دور باید داشت که رخت را از آتش هرگاه که گرمی و سوزندگی او را بر خویش گرفتی اگر از تابی و سوزی رسد نباید رنجید هر که گل چراغ را در جیب نهد از داغ سینه نبایدش نالید نظم وانکس که به بند سوز و داغست کم عمرتر از گل چراغست :. بسیار مردم بی شرم برای دانگی خون خود بریزند و خود را به نقشها، بد نشانهٔ لعنت سازند و بدان مباهات کنند نظم ناداشت که کارد منیر در بازو :. سوزن زد لش نخر بود در بازو الحی که مردم را از چوب عوان سیر سد از عوانست نه از چوب بلکه انه کار فرمائی عوانست نه از عوان باز بعضی طائفهٔ بدنیت و بدساز که از لباس مردمی چون گوسپند مسلوخ برهنه اند زبان را کارد قصاب ساخته برای غدودی در خون مسلمانان سعی کنند و در گوشت و پوست خلایق

۲۶۳

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسرو

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۶۴

در افشاندن و کشتن و کشانیدن بیگناهان نزدیک خویش کاری شگرف دانند
از ایشان هیچ حال ایمن نباید بود و اگر همه خون و پیوند باشند نظم
که چون در نشینند در خون کس ٭ توانند از خون خود خاستن ٭ و سبیل محبت
قوی دست طلبگار سوی ضعیف و الدار بحبت مهر و رحم باشد نه برای
مهر و کرم گرگ هرگز پشت گوسپند بناخن و دستی نخارد و چنگ گربه در تار
بلبل بنوازش زخمه نیارد نظم نوائی چکاوک شنید از عقاب ٭ که خورد او هم
ز خون چکاوک شراب ٭ بار بسیار مخدومان ساده دل را قلمزنان
نقش انگیز منقش کردند که دل سپید ایشان را بنقشهای بسیار سیاه کنند
مصرع گناهم سپید و دیوم حسابم ٭ بسعایت گویند فلان چندان نقد دارد
که در انبار ملک جو نیست نرمی و هنجار بیرون نتوان کرد تا تختی بدو نرسد
چنانکه دانه درست به پختن غربیل مغز بیرون ندهد تا بدندان آسیا
خائیده نشود نظم شیرین قوم کفایت شمای ٭ به که کند زود کفایت خدای
اگر آن فرزند را اتفاق چنان افتد که عیاذا بالله بشغل تحریر
قلم را سیه گرداند نقشبند سیاه ایذا و سعایت را هم بداب
سیه سر آن که درین سیه کاری سر سپید کرده اند نامه سیه نگذارد و قلم را

خدای راست آفریده است وهمان راستی قامت دل است هر آنچه
در حرفهای کذب وتزویر نمی‌باید راند هم بر سان شش مهره‌ان است دار
صورت راستی اورا اگر معنوی نکند بیت چو مهرهٔ معوج اهل سیاقت ٭
بصورت راست لیکن کژ بمعنی ٭ باز اگرچه چند روزی کعبتین فلک بخواسته
دل غلط بران داد مقامرانه فریفته نباید شد که در نهایت کار البته باز
نهد ومهره بر چیند که این کعبتین نقش دو شش دارد وآن هر دو شش فرمای
نهران مقامر پیشه که به نه حقه کعبتین غلطانند نظم وان مقامر که دو شش
باشد فرمانبر او ٭ هیچ دانی که او مهرهٔ چسان برچیند ٭ بر نوازش پادشاه
بر نازش نشاید زیرا که چشمهٔ خورشید چنانکه آبروی دهد آبروی نیز تواند کرد
ودریا بدان آب که گوهر بردم رساند مردم را نیز بگوهر تواند رسانید
شعر الا ان ذا العقل لم یتقید ٭ علی الماء والنار والامر ٭ پادشاه اگرچه
خندان خزانهٔ گوهر گشاید بران فتحباب دل نباید بست که
در انحال صفت ضحاک دارد اگرچه فریدون دادگر است بیت
هست دندان سپید کردن شیر ٭ از پی لعل کردن دندان ٭
دوستان را بلطف پرورش باید داد تا خاری سر بر نهد هرگاه

گلستان خارستان شود باغبان را فاخته کور آید شعر و من ربی بما
غرسا و تمتع بالفواکه و الظلال ٭ چون چاشنی الم وا نداند طعمی چنان
دارد که کسی را بر مذاق افتد بجا بک تازیانه جفا بر تخته پشت ملوک
مکاتب لام الفهای نیلی و شنگرفی نباید نگاشت تا هنگام لامی شهادت
زبان لام الف نگردد و هم در ضرب چوب تجارت باید نمود که آواز
آن هنگام ضرب نمود اری ست مر عاقل را یعنی چوب نیز از جفای
ضارب مینالد زیرا که اگر آن ضرب باختیار چوب نیست نظم بنگر حال
آنکه زنندش چسان بود جائیکه چوب میزند او ناله میکند ٭ مخدوم را
از خفتن چشم ورم میکند و خادم را از استادن پشت پای و چون
انجا نتیجه خوابست اینجا ثمره بیداری نظم بده هم خود انصاف یعنی
چه گوئی ٭ که این پای زان چشم بهتر نباشد ٭ اگر خدای دستی دهد صفت
کف دست باید گرفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید
و هم از هر انگشت هنری تواند نمود نمونه پشت دست بر نباید داشت
که نه از ان چیزی دهند و نه چیزی گیرند پیوسته معطل و بی هنر باشد
جز یک کار نه و درست نباید آنکه پشت دست لطمه باز گونه بر روی

تخته لفظ مکاتب و بهر مکاتب
لفظ لام الف و نگاشت و بهر
نیلی لفظ شنگرف و برای
شنگرفی لفظ شهادت و برای
لامی لام الف و برای
لفظ چوب و آواز و ضرب و برای ضرب
مشق و برای جفا لفظ ناله
و باز بهر ضرب لفظ زنند
زنند لفظ میزند و بهر
لفظ ناله و برای ناله
خادم و برای مخدوم لفظ
خادم و برای خفتن لفظ

٢٦٦

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

...ا هست توان نزد لطم لا یعصم القهار معصم ظالم ؛ کسر الوجه بلطمة من
...ید ؛ عطای خرد دادن و منتی بزرگ نهادن بیداد دست نه داد که مرد
...ی هند و حمال کوه گران فرمایند شعر اذا مات تحت التعب حمال اجرة
...ن یصرف الاجرا لمهیا تمتعا ؛ اگر سفله را دو درم در کیسه افتد در پوست
...ند و اگر یک درم از کیسهٔ او بیرون کنند از پوست بیرون آید زیرا چه
...ج عالی سر کیسهٔ خود باز نتواند کرد و اگر دیگری دست در کیسهٔ خود
...د سرش باز شود بارکسی که بقدر همتی در پوست دارد یا دو دو انگشش
...یسه باشد خواهد که از سر کیسه پوست باز کند اگر دون دو دون طوق زر
...ند ور گردن خود نباید کردن که روی آن طوق زر ع طوق آهن
...دو اندر گردن ؛ و اگر کسی نان خرد بدهد یا نان برنج بگوهر دندانش
...ع باید کرد که از ان خمیر مایهٔ برکت بباید مگر ع کلیچه انگشت پخته زیر
...دانت ؛ بسیاران درشت سخت باشد و زبان جوانمرد بدبان ...
...ید خورد که تیغ گوهر در زبان بپیش بینی هرگز از دلش بیرون نیاید مصرع
...دو همه بشکنند سرش ؛ جایکه لکرمان کرم خویش را جلوه دهند
...ن ست که محتاجان را هدیه روی بجا صل آید هر جا که شیرینی دندان

رساله رابعه اعجاز خسروی

نعل کنند و گرگ حنا بر دست بندد و پلنگ را پای نگار بسته باشد حقیقت
دان که مصرع شگالان را بو و همای خویش ❊ بسیاران از نام و ناموس
پرند و چندان کامی بکس نتوانند رسانید چنانکه از گنجشک قصاب را
گوشتی بمراد حاصل نشود و دود خوارک سهل دودی از مطبخ برارد و گر پای بیک
جز موجی آب و زبدی کف کوته نکند نظم طرفه ست عجب موجی آب
و زبدی نیز ❊ تا خلق نپوشند بود برهنه اندام ❊ ور نیست عجب ترکه
خود آن پوشش نیاب ❊ خورشید رباید ز تن خلق بناکام ❊ خورشید که
بخشد سلب نور جهان را ❊ آن جامه چرا میکشد از خاصگی و عام ❊
آری ز فلک هرچه رسد چون همه وام ست ❊ عیبش نتوان کرد اگر
باز برد وام ❊ جوانمردی که برای نام کنند زر داد نست و باد خریدن
مصرع و من یشتری ریحاً ببین فاحمق ❊ مرتبه جوانمردی از ان
بالاتر ست که بتابش سائل پاینده گردد و سکه دریا از ان درست تر
که بدرم ماهی و ماهی سمک رواج پذیرد مصرع والعین
ارفع من ان زانه العین ❊ چنانکه ممدوح را اطرای مادح خوش
نیاید مادح را نیز بعطای ممدوح تکیه نشاید کرد که ابر بخشنده

باچندان بخشش بحساب گاه گاه امساک نیز دارد و اگر بخشندگان گویند
وندهند دران نیز خست را سوی خویش راه نباید داد که قطعه
هزار آرا انیا النعیم نادی ذوی الرجاء برفع نداء للندی ثم امسکا
مادح را باید که زبانی باشد چرب بسخن معنی که بدان ادهان مزاج
درشت ممدوح را نرم گرداند یا از زبان روغن بالائی بر وطلائی کنج
و زر طلی میستاند اما محل طلا نیز دریابد که تشنج مشت بخیلان
برین طلاها کشاده نگردد چنانکه پنجه ترنجیده مخدوم بروغن عود باز
نشود مصرع ضایع باشد قدید شستن بگلاب شعر باد
خوشبوی اگر بطیب شمائل خوش خلقی آمیزد در ابخره الیست بنتن
اگر به جیفه بست گذرد و مادمے که سخن بغیر محل صرف کند بیت
ضحک الوری منه کما لو جاهلا یطلی علی الجعل المنجس صندلا
سخن خوب افسونیست که مارکهای زر از گنج پادشاهان بدان افسون
توان کشید افسوس باشد دمیدن این فسون جائیکه بدل مارک
زر رشته تابی بیرون نیاید اما چون بخیلان ناجوانمرد از دست
کفچه کرده محتاج چنان گزیده میشوند که از مار کفچه کرده سحر کارے که

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۶۹

رساله رابعه اعجاز خسرو

تسمت

افسون مدح برایشان خوانده حسین ترا زمارگیران هند باشد شعر
انی رایت رقاة الهند من طمع * یصیرون کراس الایم کفهم * در محل
طمع مرور آنکه هی پیاپی بکه اخذ مارک مردارد زر از گنج مردمان چنان
دشوارش نماید که گرفتن مار زنده دریصورت شاعر را بوصمت طمع تر
مخصوص کردن حاجت نیست حقیقت است که او درین روزگار افسون
سخن گنجی بیرون نتواند کشید بلکه تهمت طمع بر زبران ها بان مزاج توان نهاد
که مار سر بریده ایشان گنجهای فرو برد که ثعبان کلیم وادر آشام عصای
وعصیتهم ان ابتلاع بیسر شده باشد نظم زساحری چو من آراید ن پیاپی
آشام * زد روم زشرم چو قارون فرو بزیر زمین * آن فرزند که گوهرست
پاک از قطره پشت کاتب منعقد گشته که اگر خود را در سلک نظم مدخلی
بپسندد اگر بسلد و تا حد امکان ازین بحور بیکران کرانه کنند که عبره حال
او غرقه شدن من درین بحر شرم بسنده است که چه دل پرجواهر در این
شعر بستم و درین قلبکاری روزگاری صرف شد شعر صرفت حیاتی
فی متاع یکذب * وقد مت بالبحر مان من جوهر الصدق * واگر در بحور
نظم بادهوس جهاز دل را بجای اندازد که بازگشت ممکن نگردد باید که

سفینهٔ کاتب را معلم قریحهٔ خویش سازد و بادبان اندیشه را چهت دواعی
نفایس توحید و نعت و غرایب وعظ و غزل برکار کند که سود این سودا
همین بس نیست و الواح مدح را چون شهنها و کشتی بهزاران آب بشوید
که درین ایام بحر شعر را چندان آبی نمانده است و هر که به دریا ساقی
خاکسار سفینهٔ مدحی میبرد کشتی بر خشکی میراند و مادح را از تلاطم کف ایشان
سیرابی همانقدر است که حرف روی را از بحر نظم و سیرابی همان قدر
که الف اشباع را از دقیقهای شعر شعر من غاص فی هذه البحور یا ستمنا
عطشا یموت کمثل لمعا سراب و چون چنین ست حلهٔ شعر را اگر چه بیست
حرام بحرست تمام هم به گدایان بحرست اینکار بباید گذاشت و سکهٔ مهر
سکوت به دهان زد و خطبهٔ القناعة مملکة را در هفت اقلیم وجود بلند کرد
قناعت پادشاهی ست ۱۲
و متمردان حواس البشدت مجاهدت آتش داد و اگر چه دسترس نیم
جوین نبود دستگاه همت را بجدی بلند باید کرد اگر قرص خور زیر دست
افتد بیت نشاید که ساید بر دو دست همت بر انسان که انگشت قرار
سوزان به وجه حرام اگر همه یتیم بحر و جگر گوشهٔ کانست چون لقطه و لقیط شارع
افتاده بر نباید داشت و در طلب حلال شتوارهٔ هیزم را بر تارک تفاخر

۱۲۱ در رسالهٔ اعجاز خسرو

انگلیس و ولت تصویر گرداند و از ان حشمت سرکوب اگر همه موی سر رشته
رشته گردد و حبل الورید را ابریشم گسستن بود سر نه پیچد چون رنج کشیدن هر و نیست
حلال خواری باشد اگر اوتاد کوه بر پشته پشتواره هیزم او شوند غریب نبود شهود است
که بعضی بزرگان را رشته مار پیچ هیزم افعی دار تخم بودی این کرامت نیز ثمره
حلال خواریست جائیکه مار بوی صندل و در درخت پیچ خورد در هیزمی که کسب
ثمرهٔ حلال بوی درختان بهشت دارد چگونه نه پیچد چیست خوش لقمه که پیچد
رشته بگرد هیزم چون مار پیش از آدم در شاخهای طوبی و بعد آنکه فرقت
مقناطیس روزیست و عطلت دست افزار گدائی و زیبق چکانیدن از
تقطره پیشانی کیمیای زر حلال ازین سه طریق هر گدائی که دست زند هر آینه
که بهره آن بیابد مصرع بقدر الکد تحصیل ما ترید اما بعضی کسبها ممنوع است
باندازه کوشش حاصل میشود آنچه اراده میکنند
چنین که ساختن اسلحه اگرچه مزد حلال دهد و تعلق باستعداد ملوک و اکابر
دارد چون کمر بستنش به نیت جرح و قتل است مصرع نه هر بدن به که پیوستن
بد و ده و اما کسبی را که اسلام رنجه دارد نباید گرفت و در کسبی رنج باید دید که موجب
راحت عام باشد نه سبب مضرت و تدبیر آن نیست که بزرگی کلهداران رسم
درگوشه هندوبای افراز مردان راست کند رحمت خدای بر دست کاسبان

رساله رابعه اعجاز خسرو

حلال خوار باد که چرم نمک خورده کفش دوزی و موزه دوزی بدندان خرج میکنند که
هم راستی از دست ایشان بپای سیر شد و هم مزد حلال بخیانت بدست آید
نظم چرم خاییدنی بوجه حلال ❊ بهتر از نه خوردن بو بال ❊❊ پیشه ورزی پسندیده
دوربینان است که عمرش در دوختن آلت سر و اندوختن اجر حلال صرف
شود داما اشبیلیه پرکاله مردمان اگرچه پاتابه وار است در پایمال نمید از دو بدن
پرکاله دهان خصم پاک نکند که البته در پاره کردن جامه دزدی پرده از وی پاره شود
نظم پاره شد چون پرده پرکاله دزد ❊ دوختن نتوان بصد پرکاله باز ❊ کفش دوز
حلال خوار تر از جامه دوز زیرا که کفش دوز برای پای افراز مردمان پوست
را بیش جرح میکند و کسی پوست خویش ندزدد و بخلاف خیاط که مقراض دو زبان
از تیغ غیری زخمه می آرد و از انجا برای پرده دریده خویش پیوندی بیرون
میبرد پس هر که خواهد بسبب نفخته حرام فردا مانند ریسمان تابان درزی دست
بر دست نمالد و چون ریسمان تاب خورده بر خود نه پیچد پیشه پیش گیرد که بصرفش
در ساز خویش باشد چنانکه موزه دوزی و ساخت دوزی و آنچه بدین مشابه است که
ساز آنهم از خاص خویش بود و دست مزد حلال حاصل آید نه حرفت زرگری که ریزه
زر از کفش بیرون برد نظم مرد زرگر حلال کم باشد ❊ دانگ مس و دانگ زر وزی

هر دو دوزندگان حلال‌شناس چه کنند دزدیست نه فزون مزدی که دوزندگان
بعضی بسوزن سپید وزنند یعنی ابریشمی و برین زیرینه رفو نیست یعنی حلال
سوزنی بحیله باشد یا سوزنی بیش و کم تحصیل کنوز السیر الا به نقب یا
بغصب یا او بفسق بود و یا بعضی گوشت ستور از سوی خوک حاصل کنند و بعضی موی
میش پوشند و گوشت خوک خورند بزرگ روزی دهی که یکی را از محل حرام روزی
حلال سپید بود دیگری را در پرده حلال حرام میخورانند آنجا که لقمه را با احتیاط شعری
میباید کرد و شبهه باریک چون موی از خمیر بیرون میباید کشید اگر مومن بموی خوکی
چرم و ذوی خویش کند و بار از موی شیر جگر خویش دوزد و به از آنکه موی از زیر دیگران
در گلیم خویش بیند یا گلیم پوش چه پندار که لشکش از خراش پلاس درشت چون
جامه هندوی نقش لعل گرفته باشد اگر قاقم سلطان بر دوش عرض کنی از آن
سرکش چون قند زموی بر اندام برخیزد از وجه حلال که پوشش پشیم پشیز نگردد مگر
پنبه و پشم و بر نان حلال نان خورش نتوان چشید مگر از خون جگر و از کسب حلال
آب خورش نتوان خورد مگر از خوی پیشانی خویش و این کار سختی کشانی است که
سنگ گران بر سر خویش باغنده پنبه پندار و اگرچه سر ایشان پاغنده شده باشد
و بسر انگشت کمیت دوزند با آنکه سر انگشت‌شان از دوختن کمیت بسته باشد

باز لفظ بعض و برای غصب لفظ فسق و برای ستور لفظ خوک و میش و برای روزی لفظ حلال و حرام و خوراند و لقمه و برای شعر لفظ موی و بهر موی مومن و بهر خوک لفظ چرم و گوشت لفظ باریک لطف اینکه لفظ مو در مناسب آن و برای شیر لفظ جگر و برای موی لفظ گلیم و برای گلیم لفظ پلاس و برای پلاس لفظ درشت و برای جامه

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۷۴

نظم طوبی الذی کسب بطهر طعمه ٭ سلخت انامله بخیط الصرم ٭ ناکشتان
رعنا بهیچ کار نیاید که نه از جام لاله شراب توان خورد و نه در شیشه حباب
گلاب توان کرد مرد را هنگام اقبال و ادبار آزاینده طینت نا شسته پاک
از وی تغیر پذیرد مصرع شود ببادی اول سفال جام خراب ٭ نظم سبیل جدار
قبل رضه ٭ و کوکب بحیر الا ظهر شواحبه ٭ رقم نا مرادی و کتابه شادی از پیشانی
مرد چون مضمون نامه از بیرون بدقت بینائی نتوان خواندن هیچ کش را
پوست گندم گون بخارند چون دردی سفری نمانده باشد سبوس بیرون
بر داینجا دقیقه است یعنی چون اهل محنت را بخیزند از ایشان آب
حاصل نگردد نظم گر بر تن جو خورده بود گنج سکی ٭ روغن نه بیرون
گرش بشبیلند ٭ و ناخن بر اندام نازک زنند چون طراوت از پوستش بچکد
از سر ناخن نون شرح نگاشته شود اینجا حرف است یعنی سر حرف نازه نعم
بسر ناخن نقش پذیرد نظم بر تن نازک اگر خود نقطی سرخ دهد ٭ سنگ بشت برآن
نقطه دو دو جدول خون ٭ اگر آن فرزند سبب نازکی از بار صندل سرگران
گردد سر آن نباشد که تارک را زیر بار کند بگران سوده گرداند و لیب
واین کسب حرف نیز پای شکسته نتوان نشست با عماد ساق درست گوید

که پیش ارکان عرش سای سلطنت ایستادی کم ع بوکه بدین ایستادن پیش روند

کار سنی ۱۲ در نشست خود چندان مشقت است که در تصور گنجد از آنکه صد

بار نشایم شعر فقافیه تظن الخیر جبیده ۱۲ و بالعکس ظن فاستخیار ۱۲ اول آنکه

ور کشیدن هیزم بار یک سر خویش بر گردن نباید گرفت و باد سه سر دیگر

بسر بازی مصرع چندان گرانی ندهد بار سرسری ۱۲ و لیکن در سری و سروری

بار صد سر بگردن باید گرفت و بلکه صد هزار مصرع هر چند که بیش در دسر شاید

دوم آنکه مزدور و کاسب اگرچه همه روز از کاسه سر خویش عرق از رنج میشوید

مدام مست میباشد شبانگاه آخر در خانه خویش بسماع نخره خواب قرص

پهلو میکند بخلاف متعلقان امرا و ملوک که شب و روز دو پای خود را ستون

صد شکم ساخته پیش چون خودی ایستاده تا زنده اند بیان میکنند و آن رنج

بی پایان را راحت پایدار تصور میکنند سوم آنکه با چندین مشقت زر مواجب

از وجوه چهار زر و اسم مسکینان باشند که مهر غضب و ظلم بر آن چون نقش

بر دینار نشسته باشد و درم شان از پوست مظلومان دهند که برواج

گرانی درم چرمین را شهر روا گردانند ظلم را سر نافذ سلطان کامران نه عجب

اگر شود درم چرم هیچ سیم روان ۱۲ اما کسی که بهوای نگهداری بادی در سر افتاده است

و دیگر و برای کیش دید لفظ سر و برای هیزم لفظ سر بار و برای لفظ گرانی و بار و برای سرسری لفظ سری و برای سری و سروری و برای سر لفظ گردن و برای دو و سه لفظ صد و برای لفظ ده و برای گرفت و برای صد لفظ هزار و برای چند لفظ بیش و برای مزدور لفظ کاسب و برای کاسه سر و برای عرق لفظ نوشد و مدام و برای رنج لفظ مست

۲۷۶

رساله رابعه اعجاز خسرو

او همه حرمت شغل و منصب طلب و بهیچ مهمی کسب حلال کجا رضا دهد آن قوم زند چون شمع دو زبان نیست پدر دلسوز را از روشن کردن شعله درون خویش چاره نباشد ناچار زبان چرب در گوشها آن چراغ خانه روغن مهیا بدبخت که سود مند مغز و دماغ باشد شعر از صحبت مصابیح بجلا الدهن قد ضارت ؛ وحین الکسر باضارت لان بها ضاعت ؛ یقین بدانکه هر کرا ابا بدیده روزی فراخ کشاده اند هرگز گرسنه نماند و بهر قامت که کسوت بخت چست آید هیچ گاه برهنه نشود زیراکه دولت موقوف طلب نیست و روزی بسته کسب نه شعر اذا انهمر السحاب لا ای شی یحجل فقیرة فی سقی حرث ؛ باز در خانه کسی که او بار میهمان شود و او را با صد ذخیره هنر خورش جز تخم دینار نباشد و پرده زنبوری حجره او جز تنسته شیرکس نبود و سیاه خانه نقشش به اخیره عنکبوت سپید نکند شعر وقد فر من خافت حجرة ؛ کما فر فار من الهرة ؛ چون محقق گشت که قسم اقبال و ادبار بر تختهای پیشانی قلم تقدیر نگارنده نقش گر به رنگین دولت طفل وار فریب باید خورد و نه از صورت گربه تخت آبله وار بباید رسید چون رفتن ازین ولایت بولایت دیگر ضرور نیست و راه دور غایت درازی اگر سبکساری باشد بهتر و گرنه باری ازینجا ساعی بار کند که بجا

۲۷۷

رساله رابعه اعجاز خسروی

قیمت آن نظم کلیم وزنده باید بردن آنجا که قدری نیست خز و پرنیان را
فی الجمله اگر مجلس فرزندی را هوس کلهداری و کمربندی باشد هم بیک قبای
تن درو هر که دهد کلاه را دو سر باید و چون کمر لشکری چست گردد دستهٔ شمشیرش را
از پیش نگاه باید داشت یعنی سرخروئی غزا بلاف و بوس نگین سپر نگردانند و گرد سمند
نبرد نشد که برگستوان باخه و جوشن ماهی و زره موج سوارکان آب را
هم بکار نیاید نظم سوری و گل مرا از دل ما بیرون برد پیکان غنچه از سپر گل نه
نگذرد و اگر در روی مصاف دشمن دست روی پشت دهد تحقیق نباید
که بدان نسخهٔ سورهٔ فتح نتوان خواند بسیار کار باشد که آن را غزی تصور کنند
و غرور بود تا تیغ نلرزد و بازوی تیرانداز پیش نخیزد و کمان پشت سوی
دشمن نکند ظفر روی ننماید نظم تیغ باز از زخم تا سر پس نیارد گاه ضرب
تیر نتواند پیدا از پس نباید در کشش شمشیر برای کلمهٔ شهادت باید زد زبهجت
شهادت این کلمه پس اهل شهادت که ذوالفقار بر ایشان زبانهٔ آتش گشت
مصرع ولم یوقد بمضجعهم سراج اگر مرد غازی قندیل تیر را به پیکانها
چون شعلهٔ آتش محراب تیغ محرابی به نیت جهاد روشن دارد جمله کافران را
پیش محراب تیغ او سر فرود آید و اگر چون بولهب هم بحراره زبان بسته کند

۲۷۹ رساله اعجاز خسروی

و در میدان غزا ابوتراب وار غباری برنتوانند آورد و یقین است که در دنیا
جائیکه برای نان لایلاف باید خوانند در حق او سورهٔ تبت خوانند و در عقبی
سیصلی نارا ذات لهب و النار بابت حمالة الحطب هیچ نانی درین عهد حلال تر از نان
لشکری نیست زیرا که گندم سلطان بهر دندان آسیا خائیده نمیشود هم مرد اد تحمل
شدت سنگ زیرین آسیا باید بود و هم در سرگردانی سنگ زیرین و دوسین تخمها
استخوان خویش آرد میباید کرد و خون خویش آب تا خمیر مایهٔ نان روزی ممشر
شود بفرمان مخدوم گرما گرم در کانون سوزان تنور تغسان رفت تا نان چاکری
پخته گردد اینچنین نان چرا حلال نباشد اما هرگاه مرد لشکری از محل یک اسپه
دو اسپه کار بیشتر و انند بیش بصد الاخ اندیشه کرد پست حلال شود نتوانید
بیت یا من غدوت بوجه الحل فی طلب ٭ بالکسب تسک لا بالخیل اذ بخل
پختن حلال و حرام کار سخت کشی نیست که بر خم تیر سندان را غربیل توان کرد
بل کار سخت کسی ست که بر خم سوزن خلقان غربیل را رفو کند و این از
پخته خوارانی نیست که ذره سبوس معده ایشان را غربیل کرده اند کاتب
بخته بخته بود پخته پیش آورد اما دقائق از رشته خالی نیست و انجم که بر نان کار
گوارد شعر هنیا لمن ذاق طعم الحلال ٭ کلذات شوک بفک الجمال

شیران معدهٔ نیستان نیزه و تیر که همه عمر از سلسلهٔ تکلیف گردنکش بوده اند و از قلادهٔ
تقلید و تحقیق شرع خبر نداشته و از وحشت جهل در بادیهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل
ربانگیر کرده ایشان اما شرح کردن گوشت خوک که کار باشد فرق میان گوشت
خوک و آهو چه دانند که بر آهوی دیگران اشتلم کنند تا بر ایشان خوک شده علم
درین محل بکار آید بیت کلب معلم به ازین لشکری که آهوی او خوک بود
گاه خورده کسیکه بدستیاری قلم و تیغ دو حرفی دریافته است و دو حرفی
باید که عمامهٔ تقویم فقه را بتقویم کلاه کاغذین بدل کند که کلاه در انتهای تعریض
بسیار است و پیوند با ملوث و آلودگیها شبهت نیز فراوان با آنکه دستار نیز
پیچ پیچ وارد و از تطویل کار کند صید حرام نیز شود اما چون کسوت علم است
نظاهر پرده پوشی فساد تواند کرد بخلاف نه زرین ابرهٔ ابریشمین که کار حرمت از سر
گیرد بیت زین پند مشت اگر شکی در دل مانده آن محرمان بر باید
خوانده ورزه و ابره کلاه سهل زر و ابریشم است اما آن نمونه است رهنمون فساد
زیرا که هر که کنگر کلاه بلند کردار رسانیدن سر با کلاه کنگر یاک ید ار بیت شاهین ر!
آن کلهدار شده هست تا افسر طاوس باید با سر با زیر ابره همه کلاهها از خیال نا
داغ بچه نمیباید نهاد زیرا که بسیار کلاه قبه بهر آیست و بکنایه اولیا تحت قباها مطرز کلاه مشایخ

رساله رابعة المجاز

آسمان ازرق است و صوفیان سربلند تارک با آسمان سوده بمثابه که موی
در سر ایشان نمانده اگر کلاه لشکریان پوشیده حال با آسمان نرسیده است
باری با ابرهای رحمت پیوسته است که بدان ابرها آفتاب جمال
ایشان پوشیده مانده است شعر لولا الستارة لستنیر بنورهم ÷
عین السماء بنورهم متستر قطع ÷ کله پوش که زیر قبای گلیم پوش بود چیست
در خلاف اطلس و صوفی که در زیر خرقه پوستین پوش باشد سگی است
بجوال در کشیده آن هنرمند خواه دنباله دستار گیرد و خواه گوشه
کلاه در هر دو لباس پوشیده کار خدای میتوان کرد و چون چنین است
بیت کاردار خدای باشد به ÷ یا بوی کاردار میر و وزیر
مقصود از چندان گفتگوی آنکه چون در ظلمات دنیا شیب و فراز
بسیار است که قطع میباید کرد تا بدرجات عقبی رسند چراغ
مسلمانی را از زبده اخلاص روغن ریزد و دست و پا بالا کند و ذیل
عنایت یزدان سوی خویش کشد و عصمت پرده آن چراغ سازد
کزین راه و دم نفس تند باد شیطان در کمین است چندانکه از
عقبات ظلمانی بسلامت بگذرد که در عالم الله نور السموات و الارض

۱۹ ذکر کند او را شیطان و شیطان او را ذکر کند ۱۲

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۸۲

دخل باید هرگاه که انجا رسید روشن کند که بدر و سوزان شمع
را بکدام روشنائی رهنمون بوده ست که داند اگر چنان افتد که
بو سح انوار عین الیقین گردد و درین محل بدر محجوب را فراموش
و پرده وار کرم را یاد دهد که حجاب حرمان از پیش دیدهٔ امید
شعر تعلّ عنایة المولے ترینیے * تجلّی رویة المطلوب
هنگام تمام شدن نامه که رمضان بآخر عظة رسیده بود تاریخ
از نصیحت ناصح معلوم خواهد شد مصرع یعنی از سه پنج و سال شش
و هفصد * تسلیمات اعزه انظرف سلام و تحیتی از نصیحت
مطالعه کنند دوستان انجانب خدمتی از پند ما در مهر آلود تر
الا دعیه العلماء افاد مواعظه ابدا وفق بالتوبة النصوح مر
وعظ موت العدی کتبه آتاه الحسیب و من الحساب یحسب
للمیت علی حشره مع الواعظین یصح حیه الرحمة نه مشائخ عصر
فی طریقه و عطایه ابدا الشکر لشکری عصر لقبول المواعظة رحم
النصایح کتبه دام رقمه واعظ الکتاب وفق بتحریر المواعظة ا
علما جعل ناصحا فی تلبس ابلیس ذکره الشیطان و الشیطان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۸۳

مشائخ وعظه شیخ الحل لشکری سهمه طبل الرحیل الیقظ نوبته الغروب کمته وعظ
موت الوزراء والکتاب للمیت علما نصر لسانه هنیا بوعظه شیوخ نصح
حرفته الیار لقامته لشکری عذب برداء النصایح کتبته باشحر یوم الحساب
نصیحة الوزراء نامه باسم یمین الدین مبارک مشتمل پنج بنا عنوان بنای
این خانه سخن باسم فرزند خجسته یمین الدین مبارک وفقه الله لعمارة
ابنیة الدین کرده آمد تحمید الحمد لموجب الفرایض محمد لمظهر الابنیة الخمس
قطعه حیث قرة عینی زاد لی شرفا ٭ بما تحله العلام فی الازل ٭
والآن منه رجای ان یصیره ٭ معمار ابنیة الاسلام بالعمل ٭
تا خانه اسلام به پنج بنا محکم بود و بنای پنج نماز شش رکن مستحکم توفیق
پنج نماز و چهار بنای دیگر عامر دین فرزند صالح یمین الدین مبارک باد
برکت پنج نمازش شش جهت را نوریکی کرده و همین شش رکن
فرضش چهار ارکان را به یگانه گوئی در آورده مصرع بدان رسول
که او فرض کرد پنج نماز ٭ پدر مشتاق خسرو کتابخوان که در حق فرزند
نوافل استحباب را واجب میداند و سنت اشتیاق را فرض
تحیاتی که از قعده حضور مژده رساند و سلامی که نماز نذر ملاقات

رساله رابعه اعجاز خسروی

تمام گرداند با کمال نیازمندی اداسکند معلوم خاطر خلقی حامل بدایع

آسمانی باد میگرداند که بنور مواهب عالم الغیب ازینجانب کارهای

کامرانی و کامهای زندگانی چون سلسل روان و آینده سبب

و اسباب فرحت و آثار راحت چون بحث مدقق زاینده و فزاینده

و کواکب گردنده در نظم امور ازانهم در اجماع متفق شد و بحث و دولت

در جمع سرور از صاحبیه در اتفاق موافق شد و دریای روان به

احوال را از لوث نامرادی غسلی علی الوجوب داده و زمانه بدلایح انگیز

محفل شکن مسائل مشکل مقصود کشاده بیت داخوانده آرزوها

از دربهی در آید + چون علم من لدنی در دل بغیر خواندن تا با چندین

حصول اغراض آرزوی لقای قرة العینی چندانست که اگر نکته زبان

در شرح آرزم از ذخیره زیادات و خزانه محیط بگذرد و از لب کلک طوطی شمیله

کاتب نام مبارک آن نور دیده را پیش چراغ دل سوخته شب

تکرار میکند از خوردن آن دود چراغ چندان در سینه استعداد

حاصل آمده ست که ده کتاب چون فتاوی سراجی و مصباح الدجی

بیان مرقت و فرقت توان نبشت قضای علیم نحوی که جامع صغیر و کبیرست

آن صحیفه امانی را که بجزولیت از اجزاء پراگنده کاتب و مجموعه وجود بی آن
جزو اصلی چون جزدان متعلمان بی شیرازه مانده بشیرازه خون و پیوند متصل
گردانا د شعر فابقانا مع الاحباب جمعاً + کاکوار العمامة باتصال
نامه فرزندی که فرش نوا در روی مبسوط بود رسید و بمطالعه پوست
و هر رقمی ازان کتاب نافع مایه منافع حیات گشت و مشرقی رویداد
که مناظره مجادل را از الزام فقیه کامل حاصل آید بیت نگنجیدم
از شادی آن بپوست + چو اوراق بسیار در جلد تنگ +
ازین خبر که عصمت ربانی آن ذات عزیز را از کاو کاو سپهر نجات
چون نکته متعلم رشید از دخل متعجم بلید سالم بیرون ببرد دل پریشان
مانند محفل قضا روز جمعه و مجمع قضا روز عید جمعیت تمام یافت یاد
کرده بود که لیلاً و نهاراً مستغرق سیه و سپید بقلم بیاض شد چنانکه
از سواد شب و بیاض روز خبر ندارد و ازین علم خود نقش فرحتی در
نقطه سویدا و کاتب مصور گشت که بسواد شب بر بیاض روز تحریر پذیرد
شعر علمک الله علوماً بها + یضطرب الاسود والابیض +
معلوم شد که آن جان عزیز وجود ما را بعد از مرگ زنده جاوید خواهد گردانید

لفظ انوار روشن و بسیار روشن لفظ استنارت و بسیار استنارت لفظ شمع و ضمیر و آتش مناسب چراغ و شمع ۱۲

این نیز بدعای صبح که دم روح اللهی است سوی آن طفل مهدی میدم

تا عالم الاسرار علم خضرش روزی کناد شعر و یخلد فی الوری

روض المعانی ٭ به خضر ادبی شرع احمد ٭ دیگر یاد کرده بود

که میخواهد تا کتاب قدوری از زبان مولانا سراج ضیا اقتباس

کند آن بدان ماند که کسی دیگ بر زبانه چراغ پختن خواهد چون

سراج را حرارهٔ زبان بسیار است و پختگی اندک نباید که عاقبت

بخامی کشد شعر من وضع القدر علی نار سراج ٭ یطبخ کالقدر

علی نار مجاعه ٭ روشن است که سراج از غایت گرمی تاب

نفسی نیارد و بیشتری بر طاق نهاده باشد گوئی مسلهٔ مهر

و دلسوزی در فتاوی سراجی نیست از نور صبح خیزی خود چنان بگانه

است که چون صبح دمید او را مردن آمد منار دیگر پیش باید گرفت

و از انوار روشندلی دیگر استنارت کرده بود که شمع ضمیر قیرهٔ یعنی

از آتش طبع او چراغ دانشی تواند افروخت مصرع

یقتبس من سراجک احمد ٭ برغم کاتب از آن نیست

که بخدمت مولانا حسام فرائضی رود و حسامی آغاز کند تا که

از زبان او حرفی روشن تواند کرد دیگر یاد کرده بود که درینوقت چند کتاب
فقه تصنیف مولانا امام الدین حافظ از بالا رسیده ست که در
مرتبه از وحی منزل حکایت میکند و خلقی آنرا چون آبی که از بالا آید و
بجامه بستانند در جلابیب اوراق بر داشته تا بدان آب طاهر
و طهور نجاست جهل را از خویش بشویند خدمت فرزندی دران کوشد
که نسخه بستاند و آن لطائف امام الدین حافظ را که چون امام حافظ
برای اقتدا معتبرست مقتدای اعمال خویش سازد اگر بر سویدای
قرة العینی پوشیده ست اینک روشن کردم که سواد علم شرع
بسرمهٔ بینای باشد که هم روشنائی مردم ست و هم زیبای که
اگر آن مردم دیده خواهد که بدین روشنائی و زیبائی آراسته گردد
درین سرمه سود مند غلط شعر ضربه تکحل العلم تکحل عینه بیتبصر
راء العین ما فوق النجم + انچه تعلق به کسب و تعلم دارد اگر گوه
کاهلی لنگر وقت فرزندی نگردد امید باشد که حمال معادن معانی
تواند شد ولیکن دران کوشد که انبار علم بر گیرد که بیار جای
عمل رساند تا حمالی نشود کمثل الحمار یحمل اسفارا شعر یالسان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۸۸

خرکار زر بار جامه ٭ یا چو کلکی لسیاقت که براند خامه ٭ چنانچه

صدف گوش را پیش استاد ابر فیض خواهد داشت که باران

از نم خویش در وی ریزد تا آن طبع قابل بعقده محکم گره بند

مصرع دان شود در صدف گوهر پاک ٭ قدری صدف گوش

پیش پیر پرهیز کشاده دارد تا داروی که در آبگینه سینه از شفاخانهٔ

نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بخته و حل کرده شیخ

سن که الشیخ عالم و طبیب حقیقی در شان او وارد ست موجود دارم

که دران صدف گوش بوجهی فرو ریزم که بکام جان آن طفل شیری

دوست بی پرهیز رسد شعر تعلل الله شافی کل قلب ٭ شفاک

مصح القلب المریض ٭ خلاصه این عبارات آنکه کلمهٔ چند از فقه

فقر آمیز بطریقی که رسم طریقت ست بر لوح ضمیر فرزندی نگاشته شود

و اگر این رقم سعادت بر دل آن جگر گوشه چون نقش بر نگین مرتسم

ماند و اگر چون خط بر آب نقش بر هوا آمد و رفت و در درد نه

جای گرفت نقش حرمان با یک نقطهٔ زائد هموار مضرت کند و

متاع خسروانه را خریدار کم نباید شعر تبت عکیک نقد الکیس

بجوز دو الثنی ان لم تجبره مصرع اینک این قصر طریقت این است
قال الله تبارک و تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم این
کتابهٔ منظوم قرآن بر منظر بلند آدمیت بجهت آن نگاشته اند
تا هر که بخواند بداند که سرشت آب و گل مردم برای آنست که بنای
عبادت بر قواعد استقامت استوار گرداند چون چنین است
که سنگ گران خود را بر عمارت بنی الاسلام علی خمس به بنیاد
صرف باید کرد که تا زمان خرابی بنیت آب و گل خلال نپذیرد
و تن گلین را که کلوخ استنجاء ابلیس گشته است خرد باید شکست
و از شریعت الهی بر و ریخت و بقدم استقامت پایمالش کرد
و بدان رخنه ها شیطان را مسدود گردانید مصرع لیأمن فیه
دینک من نقص ۰:۰ و چون استحکام عمارت این پنج بنا مسلمانی
از فرائض است سنت فقهاء رسمی نباید گرفت که صحیفهٔ تعلم را
بار نامهٔ احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذ بسنده کنند
و بهر سستی بناهای اصلی نه پردازند کسی که در علم شریعت هم بکنایت
و تکرار مشغول ماند مثل او مثل کسی است که مصرع بسفینه القطار

[illegible]

بعبیر و اما که ... و استاد علم مهندس عمارت ماند که نقش الوانی
بجهت نمودار بر روی صفحه ارتسام کند و پیش مهندسی و اروتا او با
استعداد خویش در اساس و اتمام آن جهد نماید که اگر آن مهندس
بنیاد طاق و رواق نهاد شعر چو باران آید و خورشید تابد ز سقف گسل ناید

این ست بنای اول از پنج

بدانکه بنای اول در اسلام ادای کلمهٔ علیاست و گفتن شهادت
از آنکه شهادت بباید آموخت که دو زبان کشاده از هستی جمله
خدایان و هستی خدای جمله سخن میگوید و جملگی الله را لا میزند و در
عالم تحیر دهن باز مانده چنانکه دهانش بهیچ روی فراهم نیاید
شعر اوحد ذاته بالراس والعین * کما لا فی الشهادة باللسانین
و آنکه نقش الا را دو بطریقی ادا باید کرد که در اداء لا اله الا الله
حاصل آید و تشدیدی که بر سر لام الا است شریست از ستین آن
تشدید را بسختی بباید گرفت که از ان بسر حرف الانسان
سری و سری صفتی توان رسید و تشدیدی که بالاء الله ست
حکایت میکند از حرفی که در الله مدغم ست با شتداد تمام

در حروف کلمهٔ الله در میباید آویخت مصرع بو که آنحرف در توانی یافت
والاشکل الاثنین نیز دارد پس گوئی تنبیه میکند که هیچ خدای نیست
جز خدای برحق پس الاحیان میباید گفت که دل را از توجه خدایان
نا سزا به تنبیه باز آرد شعر الامن قال الا الله قولا * ولیجد غیره من
کافرینا * و آنکه در کلمهٔ شهادت میان الله و محمد هیچ حرفی
در میان نیامده درین نیز رمزی ست یعنی کلمهٔ شهادت گواهی میدهد
که میان الله و محمد هیچ چیز در نمیگنجد مصرع تا بجدی که نقش حرف نیم
و آن نیز تنبیهی ست یعنی هرجا که نام الله گیرند متصل نام محمد باید گرفت
تا بنده را قرب خدا تعالی حاصل آید بیت چه شک گر سهم
گفتن این دو نامت * ده بدقت بی الله وقتا *

ببین اینک بنای دوم است

بنای دوم نماز ست که رسول علیه الصلوة والسلام آنرا استون دین
خوانده اند یعنی این ستون را باستواری نصب میباید کرد که
از آسمان بگذرد و نردبانی شود که پایهٔ بلند الصلوة معراج المؤمنین
یابد و لباس نجس باطن را به نیت نماز از صابون نمازی میباید کرد

شعر نور ره آن ز نور قدس بود ٭ و ابش از عین عفت و
عصمت ٭ دیگر آنکه بانگ نماز ندای آسمانیست که خفتگان
زمین را ببانگ بلند بیدار میگرداند هر که بدان آواز بیدار
شد مصرع یحیی الحی من الاموات ٭ آنکه موذن هنگام اذان
کلمهٔ الله اکبر را در ربده کشش میدهد گوئی تنبیه میکند که نام خدای
بکشش و روشنی میباید گفت و آنکه در آخر اکبر بر آمده است
دران نیز رمزیست یعنی گفتن الله اکبر البته در نهایت بزرگی
و کلمهٔ اکبر ابریست که سر گهر دارد صدف گوش را پیش آن
ابر بقطعش تمام کشاده میباید داشت بو که قطرهٔ رحمتی درو
چکاند که ازان گوهری در عقیدهٔ پاک منعقد گردد مصرع
و جنات عدن بشری بهبائه ٭ دیگر بدانکه نماز و همگی
اعمال دیگر موقوف نیت است انما الاعمال بالنیات و نیت
عمل قلب پس عمل قلب چنان میباید که اعمال سره ازان قلب
نشود یعنی مهر ریا و سمعه بر سکهٔ عمل نباید نهاد که هم نیت قلب
شود و هم عمل اگرچه از نیت قلب نیز ثمره توان یافت اما

نیتی باشد از مطلع مقصود دور افگند و از محل قلب نیز روشنائی نوالی مند
امالی بود که از زبانهٔ آتش سخن گوید پس آئینه نیت را صفا باید بود
تا در وی عکس وجه الله روی نماید بیت هزار آفرین بر چنان سینه
که زنیسان درو باشد آئینه قال علیه السلام الوضو سلاح المؤمن
وضو تیغ ست آبدار برای جهاد اکبر و آنکه بر عضوی سگان بار آب
میرسانند گوئی جوشنی ست که بر خود میپوشند تا شمشیر زبانهٔ
آتش برین کار نکند پس چنانچه مجاهدان در جهاد سلاح خویش را
ترتیب میکنند در جهاد اکبر بطریق اولی شعر حق الکثیر بترتیب در تکه
الجهاد و اجزاؤه تحروب درع تصرق پس چون جهاد
از سلاح چاره نیست در سلاح جهاد اکبر وضو آن فرزند چنانچه
ترتیب وضوی شریعت از استاد محقق تعلم کرده است ترتیب
وضو طریقت نیز از پدر مشفق آموزد ادر گوش کند که آب مسح
بگوش میرسانند تا چون مسح از جمله زهاد و عباد بر سر آید مصرع
بتوفیق الموفق ذی الجلال نخست که در وضوی طریقت شروع
خواهد کرد دبتانه را از تقل دنیا که نجاست مغلظه ست سبک گرداند

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۹۳

تا معنی نجا المخففون وهلک المثقلون دریابد و چون برای استنجا
سنگ بیاید که اطلقه احرف سنگ سه حرفی مال سیم و درم است
خود را ازان پاک کند بعد ازان چون گامی چند برای استبرا گشتنی
است گشتی کند که دو گامی بمتابعت صاحب قدمان خطوتین و
قدم وصل تواند رفت و اگر از سستی قدم بدان نتواند رسید
بیت کم ازان کاندرین نشیمن خاک ٭ چند گامی زنی نه نیست
پاک ٭ چون شرائط استبرا نیز بقدر امکان بجای بیاید آورد
طهارت سبلین بطریقی کند که طریق طهارت سبیلین سنی دارانی
دریابد هنگام غسل بدین دشت بر دست بیالند و ران نیز
رفت لیست یعنی دست از لوث ظاهر بشسته نشود پیش غسل
بدن بتطهیری اجتهاد نماید که دست از پلید بیالشوید و آب
از سر انگشتان برسانی در تقاطر آرد که از هر قطره گوهر ثوابی
در خزانه عمل ذخیره گردد و در تخلیل انگشتان به نیرومندی پنجه در پنجه
گمارد که بدان اعتبار و اعتماد شیطان قوی بازو را پنجه در پنجه
میان چون کماه انگشتان چنان آب رساند که گنجه وار خشک نماید

تا آتش دوزخ را ازان گنجد ره دهن ندهد سواک را در دهن کامرانی
فرماید که دندانها خود رشته کار کبر باز بر چوب ادب کشد
و آنکه از بیم خورشها ناپسندیده زردروی مانده اند باب السواک
مطهرة پاک بشویند اگر دندان را بمطهره آب بشویند آن صفا بیابند
که لبسودن مسواک زیراکه رسول علیه السلام فرمود السواک مطهرة که
از آب دهان رسول سخن گوید مطهره چوبین پیه آلوده را مصرع
در پیش آن بگو که چه آب دهان بود مهر که کلید چوبین مسواک را
در درج گوهرین دهان کار نفرماید هر آئینه که از نفائس سنت
رسول محروم ماند چون چنین ست گوهر دندان را بدین مصقله روا
باید نمود که از هر گوهری آئینه برون آید که ازان صد روبه صفا روی
نماید بلکه اگر گوهر بد در درونه باشد یعنی دندان کینه در شکم آن نیز
بدین چوب خرد بشکند چنانکه آن دندان بر دو صفای باقیانند
چندین غلو در وصیت مسواک بجهت آنست که بیشتری سنیان
باکبر سن ترک چنین سنتی سهل میگیرند جز جماعه متصوفه که آنرا ازین
دندان مراعات مینمایند لاجرم گوهر ظاهر و باطن شان صفای پذیرد

چون از سر چوب خشک دندان خرد بچنین ثمره اصلی در خورد میشود شعر
یا طالب الثمر من شعب التقی + خذ بها التجبر واجتهد فیها تجب
آب در دهان بینی کند که از برای مکالمت القصه تیاجی زبهٔ آب
دهانی بجا اصل آید آب در بینی بهی بالا کشد که هنگام داغ کردن
شعر سیمه علی الخرطوم آتش عذاب بدان آب کشته شود بینی را
بفوق بیفشارد که همگی فضول دماغ از سر فرو ریزد و غسل روی
بوجهی بجا آرد که بدان آب روی سیه روی یوم تسود وجوههم بسیاض
یبیض وجوههم بدل گردد تا موی پیشانی بهنجاری رساند که دست
سخت گیران یوم یؤخذ بالنواصی بلغزد و در خلال لحیه انامل را شعور
فرماید که هر انگشتی را بخلیه محاسنی بیاراید آب را به ساعد و آرنج
سیلاب دهد که همگی مرافق خود را در آب افگند در مسح سر و اندیشه
اندیشد که سر در راه خدای بر گردن آسان تر از آن نماید که مسح
سر کردن و آنکه پای راست را هنگام شستن آب از کعب بالاتر
رساند در آن نیز رمزی ست یعنی شریعت دریای ست که کسی
غور آن در نیابد اما مصلی را از کعب بالاتر رفتن نگذارد پس

رساله رابعه اعجاز خسروی

غسل قدم بپاکی باید کرد که همه پای بر روی آب نهادن ممکن گردد
شعر فلو کان یمشی علی دجلة + علی کعبه الماء لا ینغمس بود و در
شانه کردن محاسن دست بیت بشانهای زند که از تسبیح مرو
زبانها رشانه نیز غلغل سبحان من زین الرجال باللحی بر دارد
شعر اذا تم ترتیب الوضوء بصحته + فذاک سلاح النصر جاء مع ...
واگر سخن در غسل جنابت رود مسئلهٔ شریعت بران جمله ست که
چون عضو نهانی بآلایش منی نجس شد همه اعضا نجس شود
چنانکه تا بآب نشویند پاک نگردد اما در طریقت عضو نهانی که
دست هرگاه بآلایش منی پلید گردی مصرع نشوی پاک مگر
از آتش + اگر خواهد که آن آتش کشته شود سیل دیده‌ها را
امروز روانی دهد که موج تندش از فردای قیامت بگذرد
و بر دوزخ افتد مصرع بدان صفت که دهد غسل مرد ناقص را
چنانکه در جنابت حلال بآب چشمه‌ها غسل کنند جنابت دل بآب چشمها
غسل باید کرد بیت که آلودگیهای نفس پلید + نشوید مگر
چشمه‌های روان + واگر آن نقطه پاک نتواند که لوث دل را بآب

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۹۸

مطهر گرداند یعنی ظاهر تن را باب شریعت پاک دارد صحیح لیغلن فیک
الحجر کل الناس ٭ اگرچه از طهارت تن پلیدی دل پاک نشود اما سر و پا
در ظاهر تو ان گفت چنانچه از مسح جبیره عضو شسته نشود مسح لیکن بحساب
شستن افتد محسوب ٭ و چون بعد از اتمام وضو بجهت اقامت
نماز مقام پاک ضروری ست چنانکه بجهت نماز کالبدی زمینی خواهد جست
که با آفتاب و هوا حکم پاکی گرفته باشد بجهت نماز دل نیز زمین طینت
را بنور تقوی و هوای هویت پاک گرداند کان زمین جز بدین آفتاب
و هوا پاک نشود و چون پاک شد خاصیت آن زمین دل را در
نماز آرد شعر فصلی قلبک الممز فیه ٭ کما افتدت الکرام مصلاها
در مقامی که قدم برای مصلا راست خواهد کرد نخست بر مصلا
پای راست باید نهاد و دران اشارتی ست یعنی بقدم راست
بر مصلا باید آمد و مصلا خود را به پایمال بجهت آن تن در داده
که حق او پایمال نکند حق مصلا آنست که نماز برای حق باشد نه
برای ذوق هر کرا نماز بجهت حق ست مصلا بتواضع روی در
کف پای او میمالد و آنکه بجهت ذوق رنگین میز نهیت بیچاره

مقبلان لگدکوب چنان پای * راضی ست به پیچیدن دامن تمکین
خویش * چون عزیمت نماز خواهد کرد روی سوی قبله چنان آرد که
بادقبلهٔ گل رخسار را به بشارت وجوه یومئذ ناضرة بشگفاند و در
تحریمه دست برانسان برآرد که پشت دست بر روی خدایان
تا سنز لبسخته زند که هر همه در قعر عین عدم دردم فرو روند و در قیام
بادبی بایستد که در حضرت خدای لائق استادن شود و دست
راست بر دست چپ براستی وضع کند که عمل اصحاب یمین بر عمل اصحاب
شمال غالب آید و دست بر دل به نیازی دارد که عرش را زیر دو پیشگاه
قرب خویش بیند دست بر شکم بقوتی نهد که شکم را زیر دست کند
دست زیر شکم بقدر ستلی آرد که آنچه ازان فرو دست زیر دستی کند
در رکوع قامت را بشکستگی لام سازد که با اول حرف الله باز خوانند
از رکوع بهوای سر برآرد که سر و ره هوا نشاند سجده عبودیت بخشوعی
بجای آرد که رقم سیماهم فی وجوههم من اثر السجود از خط پیشانی او
سوی لوح محفوظ نسخه برند و در قعده بادبی زانو زنند که نقش ربا برای
قعود مقعد صدق مودب گرداند سلام نماز به نیاز مندی دهد کانه

ملائکه این جواب شنود که شعر علیک سلام الله یا اصلح الوری *
باعمال خیر و خیر رب الوری تری * برای نماز بامداد پگه خیزی خوی گیرد
که خورشید را خاستن پگاه فوت شود و او را نشود و در استعداد
نماز پیشین بتقریبی حاضر گردد که بعد از زوال سوی مسجد قدس خرامد
در نماز دیگر ملازمتی نماید که تا آفتاب عمر فرود تر رود و نماز دیگر قضا
نشود و نماز شام را بحضوری گذارد که چراغ الله نور السموات و الارض
را رای العین به بیند انا و او نماز خفتن نوری بالا فرستد که نقصان
ماه را کمال کند شب برانگونه زنده دارد که هم در زنده داشتن
شب جان روز برون آید و اگر چنان افتد که زمانی مردم دیده
را طبانچه خواب در غلطاند خوابی کند که محل عبادت دارد نه آنکه
خواب را محل عبادت دهد برای خواب آخر بیداری ورزد که چون
چشم پیش کشد جمله عقبات عقبی چشم پیش کرده بگذرد شعر
و لا تفتح العین الا لکی * لقاء الکریم الرحیم العزیز * باز چون
از حضرت رسالت پناه فرمان برین جمله است که لا صلوة الا بحضور
القلب پس نماز بی حضور گوی ستوفی ست از میان خالی

رساله رابعه اعجاز خسروی

کہ سقف دین را عمدۂ علیه بناست و نماز پر و سوسه ستونی ست از
درون کرم گرفته که در بناها محکم نصب کردن نشاید شعر چو پوشش
تو گرانست تو نشسته بر ترش + ستون خویش بکن استوار
ورنه تو دانی + و آنکه در شرائط حضور کاف کاف تراه گفته اند و کاف
کانگ گوی دو سر کوهست پیوسته بقاف قرب پس معراج مصلی
تا مکانی میتابد که بیک عروج از هر دو سر کوه بگذرد و بسر چشمه
تراه راه یابد و اگر آن مرتبه میسر نگردد باری هم بدو سر کنگر
کانگ تعلق کند مگر از آن هر دو بسر حرف کمال کبریا تواند رسید
و اگر آنجا نیز کمند ادراک کوتاه آید در یاک چه شبهه ست و آنهم
مصرع در قلب بیندیش که کاری دارد + چون روشن است
که نور نظر خدا تعالی بر همه میتابد بنده را نمازی شروع باید و
که مستحق علیک عین الله گردد ورنه علیک عین عفریت ربایی
عین عین که شعر وجهت وجهک للرحمن عطاء عقه + والقلب سیال تجری العبد او قیایر

ع این ست اینک بنا و سوم عین

بنای سوم روزه داشتن فرض ست چون نیت آن خواهد که تکلیف را

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۰۱

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۲

بر قم الصوم لی بیار اید سحر چنان خورد که پیش از دمیدن سپیده
سحری و گرگ ربائی ذنب السرحان فلک از نعمت آشیت محروم ماند
تو هو لطیفی و نسخ تیغی وظیفه هر روزه یابد و در میان رسنهای
دندان خلالی را محل در خورد دهد که بقیه طعامهای هوس بزبان
چوبین از بن دندان بیرون برد و روزه چنان دارد که چهار پایه
روزه با سلاح وضو پاسبانی هر روزه خویش کند تا حرف شیطان
در سپر الصوم جنة من النار رخنه نیفگند که نفس دیو مزاج از
راه جنة در آید و در خوردن یک روزه دهان را تنگ نسازد
تانا درشست دو ماهی گرفتار نیاید انگاه شستی که هر بار یک بلد
یا از سر درست گرو دنماند که روزه هم بزخم گوشت و پشت
طعام شکند آن خود روزه شکم پرستانست اما بسیار روزه
نازکی دارد بآسیب سختی شکسته شود کما قال النبی علیه السلام
الغیبة تفطر الصائم پس غیبت اگر همه سوزنیست دو لب را
باهم باید دوخت تا خار خار غیبت در دامن روزه چاکهای
عاشقان نیفگند فقطم عاشقانی که نان و رند بعشق هم لبان

که عاشقان جامه ÷ باز عاشقان غیبت که از شهوت لسان
بر سخن خویش عاشق باشند بیت در ند روزه بر خویشتن
فرو پوشند ÷ توان مدر که بجائی برهنه در محشر ÷ و چون نص
قرآن برین جمله خبر میدهد که لا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا شکستن روزه بحلالات چه ناپسندیده ست
فکیف بغذاء حرام و انگاه بگوشت برادران جائیکه در شکستن روزه بماکولات
طیب دو شهر پر از رنج کفارت بود در نقص صوم به لذات ناشایست باشی
که شدت دو عالم بر مسلمانان تکفیر بودی بیت ولیکن کجا بر ضعیفان
خدای ÷ نهد بار تکلیف ما لا یطاق ÷ و چون چشم مردم و مردم چشم
بسرمهٔ العینان تزئینان سیه روی ست اگر آن قرة العین همه وقت
نهفته چشم برنا گشاده داشته ست باری در ماه صیام بر دیده
این در نگشاید که چون شکستن روزه بمباشرت حلال مستشعر عذاب
الیم باشد در افطاری که از چشم ها پلید نظر و بیرون لعاب حسرت
کنند چه مایهٔ تیره حاصل آید بیت پس از نظاره که بیرون ز عین
شرع بود ÷ دو دیده را ثمره منع دو زباید کرد ÷ باز بسیاران در

رساله رابعه اعجاز خسروی

روزهای رمضان راحت دست راحسه کاری ثمار پر آبله گردانند
و بعضی گوشت افطار از استخوان شطرنج تراش کنند و بعضی بکعبتین
چهارده بازی و چه حلال را در شش پنج حرام افگنند و بعضی مهر بار
سی روزه را بسی مهره نرد در ششدر نبرد انداز ند و ازین حدیث
بیخبر که من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی دم الخنزیر خوش روزه که آشام
آن از خون خوک بناشد تا افطار زند ماه صیام نرد و شطرنج دست
نیالاید بیت نرد استخوان پلید فیل حرام ؛ گوشت خوک برکند
بخورد ؛ این نصیحت کسانی ست که روزه شکم دارند اما روزه داران
دل دیگرند که دم از روزه الدنیا یوم و لنا فیه صوم میزنند طریق روزه
ایشان ست که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد و روزه خلل پذیرد
و همان نقش ماسوی الله بر هر کشف حال ایشان میکند بر نهجیکه
لفظ ما پنداری آبیست که اول افطار از انست و سین وی رقم سی و دو
سوگند یعنی انچه جز خدای ست هم بخدای سوگند میخوریم که مارا از ان
مصرع صوموا فرض ست انچه سی روزه ؛ القصه این روزه اصحاب
بلاغت ست که در دهان طفلان دهان بسته نگنجد اما چون ازروزه

فرض کن نیت باری روزه دارد که پشیمانی خورده شود هنگام افطار
دران کوشد که شربت آبی در شیشه انا اعطیناک بیابد که کوثر فروتر
ازانست و نان از مائده و رزقناهم من الطیبات جوید مصرع کان
نان ندهند بهر کسے را * در اقامت دوگانه تراویح بصدق قیام
نماید که بنیابت کوکبه نماز خفتن نه گانه زبان بالا رود و با غلغل
نوبت پنجگانه صلواة خمس سخنش دهند نیت ما نا که بچه چرخ
طبل تقوے بزنند * زانکه که طبل عید روزه بزنین

این ست بنای چهارم اینک

بنای چهارم زکوة مال ست قال الله تعالی و اتوا الزکوة بدانکه زکوة از
دویست درم پنج ست هر که این پنجه از آستین خویش بیرون کرد
با جوانمردان راه خدا مصرع تو انگشت هم دست هم پنجه نیز * این
بیانی بود ظاهر اما و نیمی رمزی از رقم تحریر نیز روشن شده ست
بر نیجمله که دویست در سیاقت مال دارد و پنج شکل صفر هندسه
رمز انیست که هر که از مال خویش صفری در راه خدا دهد یقین است
که مصرع دستور کرم محمد را گردد * رمز دیگر آنست که میم مال

رساله ... اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو ۳۰۶

شکل پنج تحریر دارد و مال شکل دویست والف ولام بی میم شکل هزار

پس اگر میم شکل پنج دارد از مال کم کنند والف ولام که شکل هزار دارد

باقی ماند نتیجه انگیخت اول باری لطیفه ایست عجیب که چون پنج از

دویست کم کنند هزار شود اما خلاصه معنی آنکه هر پنج از دویست در

راه حق نفقه کنند هر چه ازان دویست باقی ماند هزار شود و بیست

دین نیست عجب که از خداوند که گر پنج دهی هزار یابی و باز هر

مال از عشر آمثالها نیز خبر میدهد زیراکه در مال میم شکل صفر

دارد والف شکل خطا و چون صفر با خطا ضم گردد ده شود لطیفهٔ دیگر

آنکه چون هر چه از مال داشته داری مصرع همه پاک گردی تو باشی

و ما بعد این بیان زکوة صاحبان مال بود و طالبان مال اما از زکوة

اصحاب قلوب اینست که صفر در سر مال افتاده است و بعد از آن

لامی قلب یعنی مال را صفر میباید کرد و از قلب لا زد و رمز دیگر آنست

که چون از سر مال بگذرند الف بود که اول حرف الله است یعنی تا

از سر حرف مال نگذرند بسر حرف الله نرسند این زکوة انداز

هر فردی نیست زیراکه بسیار فرد طفل راه است مصرع و لا عجب

۳۰۷

رساله رابعه اعجاز خسروی

الزکوة علی ... اما چون این درویش از زکوة خزائن دلهای جوهره
چینه بیکانه یافته است برای آن فرزند ذخیره کرده شاید که بدین بهره
غنیمت حاصل کند مراد ازین غنیمت نه سیم سوزنده در آتش رنگ
ولعل آتشین ویاقوت ناردانه که داغ فتنگری بهاجباها هم [illegible]
وجوه نهد لابل غناء خاصی ست که آنرا الله درویشان خوانند مصرع
هر دو عالم زکوة آن نقد است ⁂ هر گراه بباید که بدین نصاب کامل
[illegible] گشته است پرده دل را دامان نیاز سازد و پیش او دست
بدو که زکوتی از وجود درویش در آن دامن افگند و اگر از آنجا که ابواب
فتح یوتیه من یشاء خاص و عام کشاده است این غنا بآن گدا انچه زکوة
آرد و پدر مفلس را فراموش نگرداند بیت اگرچه [illegible] زر زکوة
دادن نه رواست ⁂ لیکن بدهی تو نارواهم که گدا است

بنای پنجم است این سنگ اتیک

بنای پنجم حج است و طاعت که موقوف استطاعت بود این است
واستطاعت برای زاد و راحله میباید که اگر آن خلعت زاد از خدای
طلب کند هیچ به از توفیق نیست زاد الله توفیقه و اگر از پدر جواهر زاد

که کاتب دیباچه این رساله ماست که زاد و توشه سلوک الی الله و اگر راحله چوید
اینکه شعر بدر آمد الکیت الصفا را حسبک و نسقی الله من ذلک
الراح له + بعد ازانکه شخص تحقیق زاد و راحله صوری و معنوی مهیا
گردانید سفر راه قبله بصدق عزیمتی کند که از دریای منی و بیابان
علیت بگذرد و بمروه صفا رسد چون رسید نعره لبیک بتضرعی
برآرد که بشارت قدسی الله از گوشهای سر بگوشهای دل فرود
آرد جامه احرام بلباسی پوشد که از کسوت تلبیس برهنه شود و موی
بعقده کشاید که موی از گره و پیچ تعلق در سر باقی نگذارد و در روز
ترویه که شتر انرا آب دهند چون شتر در خواب فرشته باشد
شتر سست نفس را چنان در خواب کند که بغیر سنگی سر برآرد
پس صفت ملکیت را از زاویه آب دهد که بیک رویت
تا کعبه رویت سعی نماید روز عرفه فرائض حج و مناسک شعر
بمعرفتی اقامت کند که از عرفات من عرف لقب بعوارف عرف
رسید فرق را بشعاری حلق فرماید که هرچه در سر دارد موی
بموی از سر تراشد و سر از تراش صافی گرداند تا کار حلق سر

بالہ الرابعہ اعجاز خسروی ۳۰۸

۳۰۹

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

چنان نکند که مرد در کار حلق کند و در سعی رمی جمار تقوی کند که شیطان رجیم سنگ
از خویش براند بسوی کوه صفا بر نمط گذرد که از انجا سنگی و صفای بر
چون مرده نقش مرده داند ازان نیز همان بهره درخواست کند شرائط
عمره را مراعاتی نماید که ثواب عمرهای ابدی یابد و در انحال که به بندگی
بیت العتیق خواهد پیوست در نقش تعبد مسکینی پیش رود که از تعبد
نفس آزاد آید و صاحب قبالهٔ بندگی خواهد نه قبالهٔ آزادی بیت
که نخواهد ز چنان بندگی آزادی کس ٭ مگر آنکس که حق بندگیش نشناسد
در حرم بندگی در آید که اگر در حرم دل نقطهٔ سیاهی ست کزان محرم
شد بزمزم ندامت پاک شوید طواف کعبه بسیری کند که با طائفهٔ ملائک
همقدم گردد چون درون کعبهٔ محترم در خواهد آمد میداند که هر سنگی ازان
دیوار یاکان امن ست و یمن دخلگان آمنا اگر از خزانهٔ آن کان هم
بدخل امن خرسند گردد سهل در آمدی رضا داده باشد به تیزی
همت میبایدکاوید بود که دست امید بر گنجینهٔ کنت کنزاً مخفیا ساید
بیت ای دولت آنانکه بدان گنج رسند ٭ دولت بود آن رنج
کزان گنج رسند ٭ روز عید اضحیه که فرض خواهد کرد به ازان نباشد

که نفس خبیث را قربان راه خدا تعالی نجیب گردانند و زبون کنند زیرا که
فرمان برین جمله است که تشبهوا اضحایاکم و سیدانم که انفس زند نفس اگرسنه
و تشنه نداشته است و لهذا اباء ناز و نعمتش فربه کرده مصرع
فثبت اضحیتنا فیها استشفینا آب از چاه زمزم بسیلی برکش که
از زمزم چاه ندا و استقیتم زمزم شهر ایا کمھو را در شیشه خانه دماغ دود کنید
هرگاه شرائط حج برین نمط تمام شد مصرع یا فتی قرب و رب الکعبه
که اگر بعد از ادای فرائض حج و زیارت مستحب پیغامبر صلی الله
علیه که محل تشریف دارد بر خویشتن واجب گردانند باید که از کعبة
الاسلام سوی مدینة الاسلام بطریقی راه قطع کند که بدویان خرابیه
وجود را قطع راه میسر نگردد و در مدینه آن حضرت رسل بسکنی آمده
که حضرت او این پیش از سکینه نماید دیده بران آستان مطهر با جبهه
ساید که همه آلودگیهای چشم پاک گردد و سینه به خاک آن در به نیاز مندی
مالد که غبار طینت بهر طیب بدل گردد و حاجت از رسول خدا
این خواهد که جز از خدا و رسول حاجتی نخواهد زیارت یاران خاص محمدی
بصدقی کند که بیاری خدای مخصوص گردد و جملگی خاکیان آن زمین را

به تیرگی را اثر شود که همگی خاکیان شرکت آن زمین را اثر او شوند شعر ططا زوقه
بالتعظیم احمد و عمر شده اشکر الرحمن و احمد و بر جشاطر روشن
فرزندی نصیحت تمام معلوم باد که پنج اصل مسلمانی را از تعیین عبارت که آن
داده شد و بآتش طبع جوشانیده آمد و ماء الاصولی ترتیب پذیرفت
که نه در شفای بوعلی توان یافت و نه در قانون بقراط تا اگر آن جگر گوشه
را در دل مرضی باشد بدین داروی شافی دفع گردد اما بشرطیکه پرهیز
پرهیزگاران پیش گیرد شعر شفا که الصناعین کل داء و من مرض القلوب
علی الخصوص و بیان ابنیه مسلمانی درین نامه از پنج آخر جمادی الآخر
شمار کن تاریخ عام از خمسه بنا کرده شد مصرع سال یعنی که بود و پنجصد
و پنج و تسلیمات اقربا و اصحاب آنطرف تسلیمات چون مسائل شرعی
بیشمار خوانند اعزهٔ اینجانب باتفاق اجماع تحیات بخلاف مسائل شرعی

نامهٔ نور و نسبت قرآن

عنوان این نامه که بعبارت عربی ختم شده ست فرزند اعز نور الدین طیب
طیب الله عیشه بطیب القرآن بخواند ان شاء الله الجامع تحمید المنزل
الحمد للمنزل القرآن الی احمد هو الجامع هو الحافظ جواهر ثوابی که از دریای

رسالهٔ رایة الاعجاز خسرو

قرآنی بر روی آب آینه زد تا هر صادقی که از آیات آسمانی روی نماید نشان
سجدهٔ پیشانی و لشکرهٔ نورانی فرزند خجسته مسعود نور الدین طال بقاه
که ناقلهٔ سنت و جید را در نوافل استحبابهای او فرض کما سبع المثانی
فی الصلواة کلید زبان بخزائن فاتحهٔ حمد خدای رسیده و کام امید بخلاصه
اخلاص طاعت چشیده مصرع بحرمت صاحب الوحی الحید +
جد مسعود خسرو که دیباچهٔ فرخنده فال فرزندی رایت رحمت نجوانا
بیت وزان فرخنده فال امید میباشد همه حالش + که گردد چرخ
زیر دست همچون قرعهٔ فالش + سلامی که تحفهٔ دعای خیر پیش سید
و دعای که مژدهٔ ختم کار بخیریت دهد بر صفحهٔ امانی بدو دهد چراغ
دل نه بدو ده چراغ گل مینگارد و بر لوح سادهٔ آن ضمیر که هدی
للمتقین مزین باد ثبت میگرداند که بفضل منزل کلام مجید و یمین
لوح محفوظ سینهٔ آن حافظ احوال این جانب چون نامهٔ عمل قرا
بختم قران آراسته ست و جگر جا و چون جان شیاطین از
ویدن مصحف کاسته هر سحر صبح مبارک روز در دمیدن آیت
نور تا آثار یهدی الله لنوره من یشاء بر انفس نفیس و شتر میگردد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وهر شبانگاه شام چراغ افروز در خواندن سوره قدر تا انوار سلام هی
حتی مطلع الفجر ساعت بساعت ما را تازه تر روزی میشود و در رحمت
حق چون آیت در دور نوبت بنوبت سوی ما همی آینده و حاجات خلائق
چون آمین در دعا جمله بیکبار بر آینده از شب پادشاه که هم با
شراب را دوست میدارد و هم با فی محراب را شهر تجلی کحل تحسیر
بالعوارف ❊ کجحر ذوی التلاوت بالمصاحف ❊ مساوده فرق ا
کار سواد دیده عزیز بود رسید و مردم چشم سبق سوره نور داد و
طویت علی کتابک عرق روحی ❊ کما یطوی علی انطومار غزل ❊
یاد کرده بود که در یاد گرفتن کتاب مجید مجی میباشد و دود چراغ
را سرمه بیداری ساخته و بسیار دود چراغ خورده تا سوره دخان
را در ضمیر نقش بسته و دل تاریک را بلوامع آن روشن گردانیده
و همه شب آفتاب قران را چراغ بر کرده در ظلمت حروف
طلب میکند از روشن کردن این حال در شکم چون کاف
دست بر داشتم و در حمد چون میم دهان گشادم بیچ حم که در دل
فرود آمد و تلقین حمد کرد که الحمد پیوسته با اخلاص میخوانم و از

خداوند کریم میخواهم که آن جگر گوشه را مایده قرآن از اطلاف روان گرده
و خود دران شبهه نیست که شمع حق آن خوش نوا را در خواندن شیرین
چاشنی داده ست که چون آغاز شکر ریزی تلاوت میکند بیت
طیور فردوس نجمت علیه * کذبان علی عسل المصفا * چون
بخواندن سوران گیرای یافته ست که آتش در دلها تواند زد و بدان
غرور حرارت زبان کردن حاجت نیست اگر میخواهد که از عالم نور پروانه
روشنای یابد هر شب زبان را از شمع فرقانی مقتبس دارد
زبانه ازان شمع بی لگن روزی او گردد شعر ازان نور جاوید وقتی
مگر * چراغ فرستی بگور پدر * شکر این موهبت بکدام زبان
توانگفت که بخشنده لحن آن خواننده آینده را آواز داده ست و
سوی خود خوانده انگاه توفیق خواندن نبی ارزانی داشته چون
خوانده این نعمت شده مصرع بخوان زانگونه قرآن را که قرآن هم
ترا خوانده * غلغل تلاوت را بجایی بلند گرداند که حفظه عرش نهاد
فاستمعوا له وانصتوا در درون نه حلقه در دهند و روح الله و روح الامین
حرز بود خانه بر روی آن جان یگانه برای دفع عین الکمال در دمند

وگروبیان چون کبوتران عاشق خود را معلق زنان مصرع از قبهٔ آسمان
فرود انداز ند ٭ و در خلا و ملا این خواندن راچنان ملکه کند که چو نور
فرشته گردد و ندای اشتلم شیطانی مصرع چنان نود دعالم دل رو نهد
هرکه اجزای کتاب کریم را در شیرازه عروق اعصاب خویش جا مع
گشت معتقدان را واجب ست که بهنگام سودن دست تبرک بر جلد
وجود او تعظیم لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ بجای آرند اما آدمی باید که از
پوست صورت چنان بیرون آمد که مصحف از غلاف تا مستحق
این تعظیم گردد که اگر در غلاف کالبدی جسم محبوس مانند جنس مصحف
موجب وبال ست هم بی وضو مساس آن وبال شعر در پوست تراگر
نبود حرمت حالی ٭ گر پوست کنند نبود غیر وبالی ٭ و اگر حرفی
از قرآن بر کوه فرود آید دل کوه پاره پاره گردد لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ
عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ عجب سنگدلی باشد
که حرف قرآن در وی نقش رخنه نکند دل مومن مومن بود و وی علت
که از تاب آن نور در گدا از آید طرفه صخرهٔ صمالی که اینچنین بلند سخنی
در گوشهاش راه نیابد شعر آن دل نبود چو راست پرسی ٭ کو سنگ بود

رساله رابعه اعجاز خسروی

زملکه چشم سنگ + پوشیده نیست که چشم بصیرت انسان را از
حقه کحلی سپهر توتیائی داده اند که نظاره جلوهای رموز آسمانی به تیشر
تمام تواند کرد و باعتماد این روشنائی دران کوشد که بدست
بیان نقاب از جمل قمران برآرد شعر و تغرق فی بحار النور غرقاً
کما غرق الجعفی فی قعر بحر + از آنها نشود که هر ورق مصحف
را حجاب وقت خود سازد و از لمعان آن محجوب گردد مصرع
کخفاش بنور العین اعمی + و اوراق قرآن که هر یک ابر رحمت است
بر سر آن کشته بی ابر باران بی تعنت بار در تب تالی القرآن والقرآن
یلعنه ... اگر کریم خالق حفظه کلام تا مخلوق روزی گرد و امید قرار اتباع
بالقرآن والفرقان واجب ... تصغیر تصغیر را چون تکبیر نماز تعظیم دارد و شعر
کسائی را چون ... حرمت ... آرد و عمارت ابوعمر را که ازان بوی عمر
جاویدی ... همواره مراعات کند بوکه دلالت آن بوی سوی عمرانات بهشت
راه نماید شعر یاد بهشت بر تو بگذرد ... رسد + و اندام چون گل تو
بر ریزد بر ریز خاک + و اگر تواند کتاب غایت ابن مهر آنرا که نوری بود از دو مهر
یکی مهر نبی و دوم مهر ... در کنار گیرد مصرع همچو نوری گرد و مهرش بپرورنده

یعنی مهر مادر و مهر پدر و ظرف شاطبیه قصیده شاطبی را که بر نا استعداد گذشتن

آن ارگذارد قدم بر حرف شین مشطب دشوار تر است با ستقامت تمام

بلند رد مصرع کشتی العذار افوق توب مشطب ٭ و دیگر کتب قراءت

کلاوازهای جمله خوانندگان بران بلند شده ست تو بید گردن تسبیح روان

سازد و زمزمه هفت قراءت ایمه قرا را از خواب ابد بیدار گرداند بیت

بدیده کتاب نگنجد ماثر تو چنانکه ٭ ثواب سبع مثانی درون سبع شداد ٭

باز چنانکه از ظاهر لفظ قران بظاهر مستظهر خواهگشت باطن را بران گمارد

که در بطانه الفاظ نیز چون معنی در لفظ تخلل کند و از خزانه هر کلمه قران تخلی

بیرون آرد که بسر پایه تحقیق توانگر گردد شعر لیس الغنی تجزاین الاموال ٭

بل بالمعانی عند اهل کمال ٭ چون آن فرزند مطبوع و مقبول طبیعت

قابله زاینده دار و زینهار پیش استاد مشفق که پدر حقیقی ست زانو

شکسته سبق ادب تا زمانی درست کند که در قماط ام المعانی که بست

رضاعی ام الکتاب ست رضیع تواند شد هرگاه که در ان حاشیه تحمل

زخرفات تا ببلاغت بلاغ برسد بفطام رضا نند بیت

هر که تا سیری زپستان ادب شیری نخورد ٭ شیر خواره باشد از خود مو

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۱۷

اوگردد چو شیر ؛ مگر به برکت اجتهاد و علام تحقیق زبان آن دلبند را در بیان

معانی از فتحباب آسمانی مفتاح العلوم گرداند چنانکه هم کشاف تفسیر

زمخشری تواند شد و هم در اسرار رازی محرم راز تواند گشت شعر لاغرو

ان نطق الصخر الاصم ؛ کو تحییل الاحی تجبر الرمم ؛ و اگر لذت کسل کہ

از عسل است در مذاق رغبت از حلاوت نعم فرقانی شیرین تر نمود دو

دست همت به نخلهای بلند عربی نرسید و چون طفلان بازی دوست

هم بلعبه جوز بازی مشغول ماند باری تفسیر زاهد را که بحلوای صاف

صوفیان ماند از خشخاش دانه های دقائق و جوز مغزهای منح حقایق لبالب

باشتها صادق تناول گردد شعر اذا ذاقک ربک المنان منه ؛

حلاوت نعمه شکرته روح ؛ متبحران دانند هر که سرچشمه ولا رطب

ولا یابس الا فی کتاب مبین دریافت مالک ممالک بر و بحرین

توان خواند چون حال انیست آن قطره پاک که از صلب خلف کاتب

با صلابت دینی چکیده است از خشکی طینت و تری شهوت الان

تنزه مردانه بر چیند و از خشک و تر جهان چون سفینه از صحرا و جبر

از دریا کناره گیرد و اگر همه خشکی خشک و تره تر متعذر باشد ثمرات

رساله رابعه اعجاز خسروی

و اوراق خشک شجرهٔ مبارک قران را غذای روح سازد تا در عرصهٔ عرصات
که لبها خشک باشد و چشمها تر تشنه بی نوش و گرسنه بی توش نماند
شعر کانکس که ازینجا نبرد خشک و تر خویش ٭ ناچار بود خشک
لب و دیده تر انجا ٭ دیگر باید که حبل الله از آسمان بجهت آن فرود
آمده ست که فرو ماندگان را از برای ترقی الصلوة في معراج المؤمن
بکار آید این رشته که از چرخ و عقل برابر بست و از ذروهٔ لوح محفوظ
بزمین رسیده اند از انچه نزول کرده نزدیک خاکیان رسید
هنوز بلند تر ازان بود که دست فرودستان بذیل آن توانند پیوست
از حروف سلسله بدو پیوستند تا شست فرودست را تعلیق آن
ممکن گردد اکنون اگر میخواهد که در پنجهٔ لا یتقرب العبد الی الله الا بتلاوة
القران عروج یابد دست بسلسلهٔ حروف چنان زند که آن سلسله
گرفته بالا رود تا بحبل الله رسد بعد ازان که سر رشتهٔ اصل
بدست افتاد بدان کمند قرب اگر بر کنگرهٔ سبحان الذی
اسری بر تواند آمد مصرع کاندیشه هیچ مردم آنجا نرسد بارک
طناب شادروان رفعت در حلقها بارگاه في مقعد صدق عند ملیک مقتدر

٣١٩ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

در تواند کشید و رابطهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید کراو
تا ثابت قدم از شکنجهٔ آن رسن در گلو مانده اند و از سرکوب
تحیر میخواهند که بزمین فرو در روند در تواند یافت القصه بطولها چون
بدین طناب سراپردهٔ آسمانی به پنجهٔ اعتصام استوار کرده است
بالستی عقیده از دست آن نگذارد مگر بدرجهٔ رفعناه مکانا علیا
بر تواند آمد شعر ان شاء من اعلی مکان عباده ✤ حتی علی اعلی
المدارج یرفع ✤ الدعاء کما فی الاول شعر قرآن دوباره
خوان بتاریخ ✤ یکی دو سال گیر و هفصد ✤ تسلیمات حلقهٔ اصحاب
اینطرف که بصدق دل آن خوانندهٔ عزیز اند تحیات بعدد حروف
قرآن میرسانند و دوستان آنجانب که ختم اخلاص کرده اند دعا
خوانند الا حیثیه علما جعل آیة فی علم الدین ولقی فی اتباع القرآن
حرز صحائف مجده بآیات الحرزین ودره بالثواب والصواب حفظ
من قوارع السماء وتجلی السیف لسورة بفتح للمیت علما حفظا احزاب
صندوقه عن التفرقة واوسع کتابه بینه کتبه سهل علیه الجامع یوم الحساب
اصحاب لشکر بقیة الحفیظ مع الدین و عاقبة الرحمة کما بدایة العکس

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۲۱

تشتت الجامع شمله باتقی النفس یقی عمره اصحاب بشکر نقش جلده بالنوم
علی الحصیه فرعه الماکیات لقوارع النیران للبیت علاه او نسخه کتابه بتسال
وعذب باکار القرآن کتبه تبیر القرآن من تحریره خط پنجم در رقعات
موجز مشتمل بر حرف حرف اول در رقعات میان محدثان و
مناظران و اصحاب فرائض حرف دوم در رقعات تهنیت
و مراسم از استفتاح تا عاشورا حرف سوم در رقعات متفرقه نوع
حرف اول در رقعات محدثان و مناظران و اصحاب غیر الفض
مصرع رقعه در اخبار و نسبت بهم آن + همواره خبر خیر ملک المحدثین
چون اخبار متواتر مشهور باد بحق اقوال النبی علیه السلام داعی خاص
نجم محدث خدمت تبلیغ کرد و نمود که بنده زاده شهاب ببرکت نظر
نحوی که مصباح الدجی ست کتاب اخبار نجم را شهاب دار است
و روشن و بسرعت گذشت و چندان دیوان جاهلیت را که بران
گذشته بود پاک بسوخت درینوقت میخواهد که از مولانا شمس بدر
اخبار نیرین اقتباس کند بعین عنایت سوی ایشان از هلال ابرو
اشارت میباید فرمود تا بمهر تمام هر روز لمعه از آن مشارق الانوار بدین

روشن کند شفقتی برمحل باشد الدعا ر کما سبق مصرع - در فرائض رقعه

نسبت همان خدمت و عبودیت مولانا که از فرائض است تبلیغ افتاد

و نموده آمد که در همسایگی داعی عورتی بجوار رحمت حق پیوسته و همسایگان

بی رحمت باوجود طفل خال سیه روی آن میته را برآغالیده اند که

ترا در وجه او تعلقی است موجه آن قال این چه مرده را برنگ آسیبی تصور چون گلگونه

که عوزنان مرده را کنند در خیال خویش توجیه کرده هر چند گفتم که پسر

قرة العین است و صاحب حال و عصبه دیگر اشیت بر پشت هستند

و تو عصبه نیستی و سهمی معین نمی افتد پیاپی تعصب مینماید و سهمی که از

کیش مسلمانی بیرونست درشست خویش راست گرفته میخواهد

که همه را بقوت بازو خرج کند و دل آن جگر گوشه و عصبه دیگر را چون

مشروکه معین در قسمت افگند بخیریت مولانا علم داده شد توقع آنکه

زمانی قدم کرم رنجه فرمایند این مشروکه بحضور خداوندی قسمت پذیرد

در اقامت فرائض و واجبات دائم البقا باد آمین مصرع - رقعه

در علم نظر نسبت نیز بحضرت مولانا ملک المناظرین سلم ذاته که کمال

دعاگوی قدیم برهان عالم که از شمول عدم ملازمت خاص اشتغال

وجود داخل شده است شرط خدمتی بخلاف که شامل محبت و اخلاص
باشد بجا آورده و نمود که تقسیم مناظرانه بر سبیل تشبیه در تلفیق
جوانمردی و کرم بر خاطر دوره کرده است چنین که هر جا که جوانمردی
هست بالقطع همت بلند است چنانکه هر جا که باران هست بیشک
ابر هست و هر جا که کرم نیست یقین است که بخشش نیست هر جا که ابر نیست
قطعی است که باران نیست و هر جا که جوانمردیست مفلس شاید که بخشش
باشد و شاید که نباشد و هر جا که باران نباشد شاید که ابر باشد
و شاید که نباشد در تمهیدات بکرم قطر نظر باید فرمود و شرط اصلاح
دریغ نداشت در افادت بقیاس تا دوران فلک باقیست بقا
باد آمین حرف دوم در رقعات تهنیت مواسم و استفتاح
مصرع + در استفتاح و نسبت هم همان است + روزه مریم که نور ان
از میانه ماه خدای بر می آید و رونه افروز خواجه صلح صلاح الدین جب باد
توقیر شهر الله دعاگوی خاص شعبان علوی که مباهی است نسبت
رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ادای وظایف ادعیه عرض میدارد که امروز هنگامیکه
شمس نورانی را از منبر پایه فلک زمان فرود آمدن باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

دعاگوی بعزیمت خواندن دعای استفتاح خود را از برکات منبر رسالت
پایه بهر چه بلندتر خواهد داد اگر آن ذات والا حاضر شود گوی آسمان
باستقبال دعای داعی آمده باشد شعر فیستجاب دعائی بیمن مکرم
کما دعا ذوی الانکسار فی رجب ✣ الدعا رکاکتب مصرع رقعه
شب برات و نسبت هم ✣ لیله مبارک برات بر مخدوم مبارک
روز قسمت مبارکی و برکات رساناد و اجداد حساد بتیغ قسمت
مقسوم شعر بقاسم ارزاق کل الورے ✣ و خیر البرایا اسے
القاسم ✣ بنده مصباح که براقی پرتو آن انوار است سلام است
چون نماز شب برات بسیار و ادعیه مانند در وماه شعبان بسیار
ارسال نموده مینماید که امشب بدین انجمن آرای سواد شب برات را بیاض
کرده ست چنان روشن که نسخه روزنامه آفتاب توان خواند
و طفلان بهشتی که آتش دوزخ برایشان حرام ست بازی آتش را
بر خود حلال پنداشته و همه شهر از گلنار چراغ گلستان خلیل گشته
هرکس بقدر روشنائی حال خویش چراغی چند سوی مسجد بسیر مستند
بنده نیز میخواهد که از نور نماز هم در خانه خویش چراغ روشنائی افروزد

چون در درونهٔ من سیاه نامهٔ ظلمتی ست که هیچ نوع چراغی محو نشود ملتمس آنکه یک امشب از نور حضور آن چراغ خوانده شود همچنین شبی را که مردهٔ دلان ازان خبر ندارند بموافقت نور آن جان عزیز بجان عزیز زنده داشته آمد دعائیکه بالا رفته ست بالا رفته باد آمین مصرع چنین باد رقعهٔ ماه صیام ست و همان نسبت رو به بوستان صیام که درو هی غنچه مشکبوی دهان مومن گاه صبح می بندد و هنگام شام می شگفد برفات مخدومی چون روی گل بر زاهد و فاسق مبارک باد و اعداو ابلیس وار مسلسل و مغلول ببرکت گذارندگان تراویح قامت حسد بست هلال گردانیده شد و نموده می آید که ماه رمضان مانند گوشه زلیباهی نبات از طبق آسمان که نمودار کرده ست طبقه ملت را شیرین را باو داده ست که درین ایام متبرک پیش اعزه و احبا که از صحت شیرین فقاع گشایند گوشه زلیباهی بر طبق میباید نهاد و دران گوشه که صلاء با حضری متقاضی حال ایشان گردد مصرع چنانکه بانگ مؤذن بشر افطار ره بران بنا این عریضه پر ملیح که لوزینه ایست خشک و چون مهر بر دهان ندارد بتحریر چون من بنده خطی با هزار گونه آزادی

پیش آورد و بآمدن مخدوم چون قطرهٔ رحمت بر صائم در خواست نمود میدید
این بیغوله درویش بدان جمال فرخنده چون زاویهٔ عیسی بمائدهٔ آسمانی آراسته
گردد مصرع ویاتی منک فی رمضان عید مصرع رقعه در شب قدر و
نسبت هم همان سواد اعظم لیلة القدر که بسبب نزول روح و
ملک به از هزار سپهر است بارگاه پوشیده خویش که آسمان و انجم را
سجود فرماید بر پیر ولایت خواجه قائم اللیل صائم الدهر بدر الملة روشن
گرداناد و روز حشاد از شب یلدا تاریک تر بقدر این شب سیاهاییکه
از اول مغرب تا مطلع فجر بحیله تمام شود ار سال افتاد و مبارکباد سواد
متبرک این شب که نسخهٔ لیلهٔ مبارک برات توان خواند کرده آمد بیت
بادات به نیک روزی و فیروزی + زینگونه شب قدر هزارت روزی
مصرع رقعه در عید فطر و نسبت هم هلال عید که بنوک ناخن جهانها
روزه گشاده است سر حرف نامهٔ محرومی باد و مجلس خاص چون
مجمع عیدگاه بجمعیت فرحت و نشاط آراسته و دشمنان تهی میان چون
طبل دوگانه عید کوفته ببرکت دوگانهٔ عید بنده فلان که جز مدح شیرین
خداوندی را چون دستهٔ نان و حلوا ر عید خانه بخانه میفرستد و مانند

۳۲۷ رساله رابعه اعجاز خسروی

گلاب وان عید خدمتهای پیاپی میکند و بطیب درونه هرچه در دل
دارد فرو میریزد انجمله که سی روز ست تا آن دوست میمون طلعت
ماه پوشیده ست وخود را از نظرها مستور داشته بنماز شام منتظر
رویت مبارک بوده ایم که بخت تیره ما ابر جریان شد امروز بعد از
غروب منتظر طلوع آن غره فرخنده ایم که اگر طلعت آن ماه مبارک
و فرخی در نظر آید ماه دو روزه عید بر ما ماه دو هفته گردد و در ماهتاب
آن جمال شراب شفق وام در طاس هلال رویت افکنم بیت جمال
دوستان و باده خوش ٭ ازین خوشتر نباشد هیچ عیدی ٭ شام
آخر عید از اول بامداد عید مبارکتر باد آمین مصرع رقعه در نسبت
عید دوم ست رسیدن عید فرخنده اضحی که چون جانها بدنها
را پیوند اعمار مومنان می کند حیات افزای خداوند رکن الدین اسمعیل
باد و زندگانی اعدا از روزه این عید کوتاه تر بحرمت بیت العتیق
بنده با صفا حاجی که مشتاق احرام بندگیست جانب آن رکن
کعبه دین نماز عبودیت میگزارد و تحیات بعد تکبیرات این عید
ارسال میکند و مینماید که خدمت خداوندی گوسپندی بجهت قربانی

طلب کرده بود بدست والد ابراهیم فرستاده شد اگر بهار سد و نرسد
زبان تقاضا آنجا کار خلیل ست آن گوسفند فدای آن اسمعیل کرده شد
امیدوار بوده می آید که محل قبول یابد ان شاء رب الکعبة الدعاء کالاجر
مصرع رقعهٔ عاشور و نسبت هم بهمان ماه با حرمت محرم که اول
سال ست و عاشور آخرین موسم اول عمر سید السادات باد شهادهٔ
الحسین دعائیکه عشر کامل در خواندن آن تمام شود عرضه افتاد و
نموده آمد که کحل الجواهری از سرمه دان مجرهٔ خاص در کاغذ کرده
بدین مخلص رسانیدند از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاهی دیده
گذرانیده شد کتاب مقتل حسین طلب بود هم بخاک آن شهید که
کحل دیدهٔ بینای آن مومنانست که آن کتاب چنان پاره پاره شده
ست که گوئی در ماتم خاندان نبوت جامه چاک زده ست و اوراقش
بغایتی ابتر گشته که پنداری در صحرای کربلا بادی تند برو وزیده ست
کاگر برسان دستهٔ نان در روز موسم درست بودی فرستاده شدی
اما چون مانند نان انبان ذخیره ده روزه گدایان ریزه ریزه شده است
لائق فرستادن نبود نگاه داشته آمد بر تقصیر حمل نشود الدعا کما کتب

حرف سوم در رقعات متفرقه بهر نوع مصرع رقعهٔ گل زینی

خواندن اهل عشرت ❊ رباعی گل آمد و خلقی بچمنها بنشست ❊ بهیار

مدان هر که کنون نبود مست ❊ دستی بلب و در روی بیان زن یوسف

یعنی ز گل و باده مکن خالی دست ❊ عدل هوای بهار که ریختن خون

صراحی حلال میدارد و سجود ناجائز قرابه مستحب بر مجلس مخدومی چون

عدل سلطان بر رعایا ساز وار باد جمعیت اعدا از صرصر حوادث بر سان

برگ در بر گریز پریشان و پراگنده ❊ مصرع بدان رو که سوری جهد

از خویش ❊ بنده حکیم حاشر بیت کانجا که فرو چکد زمستان عرقی

انجار یزد چو جرعهٔ خون خود را ❊ بنفشه وار سر خدمت بتواضع تمام

فرود می آرد و برین سواد که هر سطرش از خط سبزه دلکشاتر ست

فرو خواند میکند که جام لاله و گل سرخ از شراب لعل و رخسار

شاهد حکایت میکند و رسیدن آتش خورشید به برهٔ شیرست

بر طبق آسمان از کباب مستان یاد میدهد بیت و انشد الطیر

کالشادی بلهو ❊ و یرقص تحت غصن الورد ماء ❊ بلبل سرست

سرود خارکن با آواز خراشیده میسراید و طوطی نیان سبزه نوای

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۲۹

رساله رابعه اعجاز خسروی

سبز در سبزه میزنند در چنین هوای خرم اگر آن خون شمایل چون باد صبا هم
نرم نرم بر نیجاب جنبش نماید خوش خوش بهوی عشرت چون غنچه گره بسته
با خون و پیوندی چند گوشه باغی گیریم و حالی موسم نوروز را بشراب
و گلی تازه داریم بیت از باده کنیم سرخ رخسار سپید * وز جرعه
گل سفید را لعل کنیم * بوی گل که رهبر باغ ست آنجا نیز بتقاضا
رسیده باشد بسرعت پیش از صبا اینجا میباید رسید و نرگس
باغ را که باسید قدوم عزیزان چون دیده دوستان در راه مانده است
انتظار نفرمود گلشن حیات هر روز خندان و تر و خندان تر باد آمین
مصرع رقعه اندر انار خندان رومی نسبت میوه ورقعه سوی
یار جلب بیت انار الله الخلق بستان عمر کم * دالی ما انار الورد من
غصن رمان * بخدمت رخسار گلناری مخدوم انار رسان کلاه سرخ
باسر بهم نگون میکنم و مانند انار کفیده بخندان روی تمام گوهر درونه خود
بیرون میدهم برانجمله که در کلبه تنگ بنده که مسافت آن انار دو ارش
بحیله باشد سرخ و سفیدی چند مانند دانه های انار نورسته و
دندانهای لعل کرده گرد آمده اند هر چه هم تخم و هم حسن هم گوهر و هم دم

اما بر یکدیگر دندان دارند از برون صافی حال و درون سخت دل و بعضی را
با بعضی پرده نیز در میان هست با چندان آمیزش از یکدیگر جدا اند گرم
خونی ندارند که پیوستگی آن باتحاد کشد هر چه قدری پخته تر اند ایشان
شیرین کاری ست و هر چه خام اند از زفتی و ترشی خالی نیستند جمله
در خونابه یکدیگر در مانده اند و حجرهٔ تنگ بنده نزدیک ست
که از جمعیت ایشان مانند انار پخته تر قد ضمن می نماید که همه از پرده
برون خواهند افتاد خدمت مخدوم را میباید آمد و تیزی بر ایشان اند
و پوست از سر ایشان باز کرده و از پوست شان بیرون آورده و
پرده ایشان درید و بدندان خردشان سخت بخاید و بی آب کرده
و گذاشت چنانکه از آن خشکی و بی آبی بیش بر آب خود ننمایند و سرای
خود رستگان دیگر باشد همیشه از نازنین عمر برخوردار باد مصرع
رقعه اندر صبوح و نسبت هم همیشه صبح بهروزی از مطلع جبههٔ همیون
خداوندی شمسی طالع و لامع باد و اعدا از صبح نخستین کم عمر تر بنور
اول بنده ضیا که بران ذات انور قائم ست چون شعاع آفتاب
روی بر زمین می آرد و صبح وار بصدق و صفا تمام باز مینماید که امروز

۳۳۱ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

شرابی روشن که گویی خورشید محلول ست از عنبیت برما تافته و آن محلول
خورشید آسمان مینای ولایت خود کرده اگر پرتو مجلس شمسی برما تابد آن
خورشید محلول را همدران آسمان دوری فرمائیم تا وقت غروب فرو بریم
شعر فرود رو دگر روشن آفتاب که هست * تو باید که بجانی که خوش
برآمده * الدعا کما فی المطلع مصرع رقعه صوفیان و نسبت هم همیشه
شبهای عمر مخدومی چون سواد جوانی نشاط افزای و مانند مهتاب پیری
حرمت افزای باد بحرمت لیلة المعراج خدمتی که بسواد شب بر بیاض روز
تحریر نتوان کرد ارسال افتاد و نمود که امشب صوفی چند نورانی کلبه
تاریک بنده را روشن کرده اند و برابر ایشان قوالی نیز هست که
از دم جانبخش دلهای مرده را زنده کند اگر آن دوست جانی بغذا ام
کالبدی مشغول نگردد و این کالبدی چند را با آمدن خویش جان تازه
بخشد بموافقت آن روحانیان شبی زنده داشته شود شعر لعل اللّه
یوقظنا جمیعا * ویحیینا باحیاء القلوب * الدعاء کما سود مصرع
رقعه الخ و نسبت درم استفا خدمتهای بیشمار درم وار شمار کرده شد
و نموده آمد که پیری از درم بهمین ساده تر رسیده ست و سکه خود را که

درم درست ست و تنکه سوراخی هم تو انگشت بضرب پیش آورده و کیسه
بنده وانگی چند پیش او سرودی در پوست میگویند بدان ارغنون بینوای
پاهای او منیخ و یک تنگه گل دام بخشش فرماید که ازان بلبل گنج باد آورده
ضبط کنم و بادی در شهنایهای اندازم و بزم هر فردی که ازان حاصل آید مدخر مجلس
خاص باد و این مصرع رقعهٔ لاغ و نسبت گاو است ؛ خدمت
واخلاص گاو باری خدمتی فرستاده آمد و نمود که گاو بنده را از عشق
یک شکم و از خس و خاشاک کاه شکم برآمده ست و گاهی بر پشتش بار بار گیری
ازان میفتادی چون در آرزوی نشخواری رنج بسیار زد ازین هوس
حسرت بسیار خورد ناگاه کشتی سبز دید فریب خورد و در کشت افتاد
از کشاورز چوب خورد و از انجا رم خورد و پایش موج خورد ناگاه ستوری
دیگر با او ده چار خورد و از و لگد خورد و در ان نیز در و بسیار خورد و آن نیز
فرو خورد اکنون افتاده از بی کاهی کاهش میخورد از چندین خورش
سیر آمده ست و برین سیری در تصور کاه لب درونه او خار خاری
دارد اگر یک پشتواره کاه سر حاله پایمال ستوران خاص به و رسد
جمله رخنهای روده او بسوزنهای بی ریسمان دوخته شود ثواب آن

مخدر ستور خانهٔ خاص باد آمین و امین **مصرع** - **رقعه در جاریه و هم نسبت آن**
خدمتی مانند پرستاران جاروب زن بجای آوردم و نمودم که دو دستیاکش
توانا که بدستیاری چون طبق آسیاسنگ را آرد کنند بوجه پیرمخان
بخدمت فرستاده شد امید آنکه در آسیاخانهٔ خاص موی شان سپید
شود و اگر از گرد سپید روی آرد بسپیده روی شان دل کشد
و از جفت شدن آسیا هوس جفت ایشان کند همان دستهٔ آسیا
دستگیر شان بنده ست و اگر مخدوم دقیقه شناس آن جفتی آسیاکش
را چون جفت کردن فرماید **بیت** آسیا با کلید نیکوتر + که چو نبود
کلید بیکار ست + همیشه از تنک بیز آسمان بیزنده روزی بسیار
باد آمین **مصرع** **رقعه در غله و همان نسبت** + سال عمر مخدومی چون
دانه در خرمن غله بسیار باد بنده محسن غله فروش چون پلهٔ گران
ترازوی روی بر زمین می نهد بقوت دستیاری مخدوم بر رسان
پله سنگ سر بآسمان بیزد و مینماید که بنده را گماشتگان خواجه
رئیس چون مشت ترازو موی سر گرفته اند و معلق کرده میبرند
تا غلهٔ گندم انبار و پله من نهند بنده دران تحیر پیمانه وار دهن باز مانده

پیش از انکه این گندگی آن گندم را که آدم را یاد دارد و پیمانه بنده پرکت
بیباید رسید و آنرا بر گردن حمال دیگر نهاد و بنده را چون غله مشت
دزدان مید ه پس دست کرد و انبازی ثواب در غله دان قیامت
برای میزان عقبی مدخر گردانیده الدعا کما فی الراس مصرع رقعه در زندگی
نسبت هم از ان بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الورد الاحمر من عرقی خواجه که ابروی گل لعل از خوی
پیشانی اوست بلکه هر کجا خوی او چکیده مادر خاک از لبس و ستی پاره پاره
خون جگر بر انداخته و آنرا گل سرخ نام کرده آشنائی عرق مطهر ان حسین
نام و آوازه خود را هر دم بتازگی آب میدهد و در پرده میگوید که من
خونی ام از ان عرق پاک که خود را به پرده عرق برای سرخروئی گلشن
خاک بیرون افگنده ام ازین سخن خود بوی خون می آید و اگرچه از عرق
مصطفی بوی مشک آمدی و گل مشکین این دم صدق هم بدان بوی
میزند گفتم با اینهمه ای گل خون گرفته ترا درین دعوی چه زهره دم
بر آوردن بود جای که گل سرخ آفتاب گلستان سپهر از ان روی
نامی شده ست فی نفسه چشمه خورشید عرقی ست از گلبرگ روی او

رساله رابعه اعجاز خسروی ٣٣٦

که از تاب آفتاب اول ما خلق الله تعالی نوری فرو چکیده است که گلگونه
گل سرخ و هم گلشن خاک از تاثیر اوست بلبل شکسته سر قلم نغمه نعت آن
سرخروی هر دو عالم بران گونه میسر آید غزل ای ز رنگ تر روی
تو چکیده گل لعل + وز خوی جبهه میمونت دمیده گل لعل + گوی از
آرزوی دیدن رخساره تست + آن که صد جا جگر خویش دریده
گل لعل + باغ رضوان نبود جز ز نسیم خلقت + سهل باشد
اگر از باد بریده گل لعل + تا شنیده است که تو جامه سپیدی ابر صبح
جامه رنگین در آب کشیده گل لعل + کرده جرات که بخوی پاک توام
زان خجلت + خون خود را بزمین ریخته دیده گل لعل + هم بفردوس
گل لعل دمیده ز خویش + چون براق تو بفردوس چریده گل لعل +
تا بدیده گهر چند به نعت خسرو + از کرشمه گهر ابر چکیده گل لعل +
روزی در ایام بهار بهنگامیکه گل لعل آفتاب از سبزه زار آسمان برآمده
گل لعل شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در پالیش سرخروی
بار داده بود و باران پاکدامن در پیراهن بر سان برگهای تازه و تر
گرد بر گرد گل سرخ گرد آمده بعضی بدرود و بعضی بورود و بعضی بشمائل نبوت مشغول

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

درین اثناء دران روضهٔ رضوان باغبانی در ورود نموده چند گل لعل آتش رنگ
برکف کرده هر یک گوی تحفه ایست که از باغ خلیل آورده اند یا شعله ایست
از آتش موسی خاسته یا پیراهن یوسفست که از گرگ دریهای اخوان
روزگار در خون کشیده یا دل زلیخاست دروی از دلبستگی یوسف
خون بسته پرکاله پرکاله بر هم نشسته و در زیر جامهٔ تنگ چون خون یوسف
از درون پوست بیرون نموده و خون آلوده از بالای فرق سر زگریبان شکسته
چاک چاک به پشته در خون غرق وانه فرود الغرض قدم حضرت در
سبز باگشته وا سبزه اوصافش برگذشته یا رانش از خوی لعل
خلقت عواطف پیغامبری خوی تر و تنگ و از کارگذاری صنع برآب
دیگر چون عرق مصطفی بآب لطف خودش پرورده جوانی نوخیز بنیه بالا
لعل و سپید همه فرود سبز رنگ جوانمردی در هم ریز لطفش بسیار
و زیبش اندک و برگش تنگ عروسی سرخی و سپیده کرده اما
بپاکدامنی روی گشاده پیشانی دو سه خرده زر تر کرده و در میان نهاده
بر و اندامش ساده اما ریزه موی در ساقش پیوسته چون نه اما در بر
شاهان و عروسان در خرجسته هنگام رسیدن گذرش بر خار بوده

رساله رابعه اعجاز خسروی

واندام نازنینش از هر موی شگافته لاله را خون و پیوند ارغوان را همشیره
و هم مانند از دست گلفروش آزرده که بسهل قیمتش میخرد و آن خریده
عزیز را در بازارها و خانها میبرد از جور گلابی آب آتش شده که
هر دمش و زلف و تاب میکشد چنانکه خویش را آب میکند نظم
ای خواجه گلاب که چو من زان توام + گر سوزی ور کشی بفرمان توام +
از خانه خویش سرخرو آمده ام + بی آب مکن یک شبه مهمان توام +
اکنون سخن را بگونه دیگر رنگ و هیم چنانکه سرخ و سپید نازنیناتش
پوشانیده بودیم اکنون قبای خون آلوده اخبارش نیز چیست
بر بندیم مصرع که زیبا هرچه در پوشد بزیبد + گل سرخ
پردلیست کفی خون خود هر جا که رسیده برکف دست نهاده
اگر از آسمان بجای قطرات آب تیغ بارد بقبول آن دل و سینه را
باز کشاده چیزیست لعل از دور باش خار زاده و دستارچه اردی
بهشتش بر هر جانب افتاده یا شگفته پیکان سوریست از گره
شاخ بر سر زده هنگام شگفتن سریست لعل و از پیکان یاقوت
بیرون جسته سنانی زمردین و در زیر سر رسته هر لعلش را جوشن دار

عیبهای توبرتو وسنان تیرش را غلافی کو چاک چاک از هر سو نرده یک سوسن
کوی پهلوی تیغ آبدار جامهٔ شهید یست اهار خون یافته و در رشتهٔ غنچه ها
پنداری جگر و لاوریست بصد پیکان شگافته اگر زرهی در تنش
با سرخی بیرون بینی گمان بری که زال زرست قبای دریده خون آلوده
سیاوش پوشیده چون برگ بید در میانش افتد تصور کنی
کرده رستم ست شکم سهراب را بر دریده بیت یا بهمن سرخ
ست بر سته زمین ز یا خون سیاوشان برون جسته ز خاک
ازین صفت نیز ورق نگردانیدیم و بر ورق گل نقش دیگر نگارش کنیم
جریدهٔ گل سرخ نیز فرو خواندیم و فهرستیست دستی اندک زرش نقد
صد و چه موجه دیگر سفینه ایست از اوراق سرخ با شیرازه سبز از آب
نه ابتری پاره خرد و خرده سالان ست بسرخ و زر و رنگش داده جرده
سرخ زر کوبافت و در میان جزو بجای طبق چند قراضهٔ زر نهاده
چون بشگفد جامه دران لعبتان ست کشاده در وی هم حریرها
ناروانی و جامهای تو بتو نا شگفته بقچه لعبت بازانست در وی
پرکالهای لعل ته بر ته و تو بر تو یک گل لعل ست که نو بهار از سوزن

رساله رابعه اعجاز خسروی

لفظ صبح و گل و برگ گل لفظ گلگونه و سبز گلگونه لفظ نو بر و باغ و برای شاه لفظ گدا مناسب آمده ۱۲

خار در عیبه جامه کشیده است بی رشته و یک پیراهن نرسالیست
صد دامن بران از سبزه پنج سوره فرو هشته شعر صفت گویان
رسمی راست زین اوصاف در بندان + که گل در وصف شان
باشد فرو سبزک زبر خندان + سه گونه صفت گل را رنگ داده شد
و برگی از گلی و گلی از باغی نمودار می یافت این اوصاف چون گلهای
گوناگون بهار نهایت ندارد اما طبعی میباید بر بستان موسم نوروز
بدیع انگیز که هر گلستانی را برنگی دیگر بیاراید استغفر الله استغفر الله
در گلستان لعبت گلدسته ید الله بوده ایم که ناگاه باد غرور برما وزد
در خارستان پندار و خودبینی انداخت اکنون گل لعل دهان را
از خندیدن بهرزه ی پردازیم و برای کفارت این گناه بر سر
شمایل اخلاق محمدی باز رویم القصه چون باغبان امید وار رسته
گل را پیش خواجه نهادان طایرهای هوای هویت گلی از ان
برداشت و بوی کرد بر سوسن زبان گفت الورد الاحمر من
عرق صحابه که گل سرخ را از ان آب روی دیدند در مدینه رسول الله
علیه السلام گلی و شهریش ساختند و در اطراف نشر گشت تا

دمیدن صبح قیامت هر جا که این گل بد مد گلگونه نو بران باغ خواهد بود
و بر شاه و گدا دستگاه عزت خواهد یافت و گل اندامان را راحت
دست خواهد شد و در جیب عروسان بهار گل لعل چکین خواهد نشست
و بزرگان را دینار سرخ ده دهی بر دست خواهد نهاد و طفلان را
چون سر لعل حنا بر کف خواهد بود و هر که ولی زنده دارد و از جان و دل تر
عزیز تر خواهد داشت بیت در کار کسی که خوی چکاند چو توئی ٭ از
جان و جگر عزیز تر خون نبود ٭ ای واهبی که گل لعل را بدان دستگاه
تو رسانیده که هر ورق او با عرقیه مصطفی باز خواند هم بعرق پاک آن
گل باغ نبوت آب روی بیرون شدگانی که بر آسمان عزت تو رو
بر خاک نهاده در دل شب از سیاهی دیده نم نیاز میچکانند
چنانکه از خونابه ایشان بر روی زمین گل لعل و سفید میرویده
بلکه ازان قطرات خونین گل سفید لعل میشود چون باغبان کرمت
ما را بسان گل دار غون بناز و نعیم پرورده ست گلابیان عنایت
را بگذار که در آتش دوزخ مانگذارند و آب ما را ببرند که تاب آن
نداریم ای صانعی که گل را در قالب زمین از آب پاک تو ریخته

وخون پاکش را هر روز برای مصلحتی در خاک تو میریزی دران که
خون و پوست ما زیر خاک چون برگ گل در بیختن آید یاران کرم خویش
بر ما باران که ازان گل تیره گل بهشت و دمنه خار دوزخ و چون گل سرخ
روی ما در آفتاب قیامت خشک و سیاه گردد آبروی ما ابر سقا
الا رحمة للعالمین را بیاد الطاف بر سر ما رسان که در آفتاب بیابان
وقت ما شود و گلهای پژمرده ما را از سر تازه گرداند چوران
گل سرخ را که پای برهنه برگلهای لعل بهشت خرامش میکنند
شعر سیجمع بیننا نحس السماء ۰ اذا اجتمع الصباح مع المساء
تاریخ این مجاری چال در سالی که پایان بیخ بود بر سر شد رسید
و بمیانه قففا فرود آمد الدعا کما جرے مصرع
یعنی که سنه ششصد و هشتاد و دو بود ۶۸۲

تمام شد

بقلم احقر العباد سیام بہاری ... مطبع اوده اخبار